

قائوس قرآن

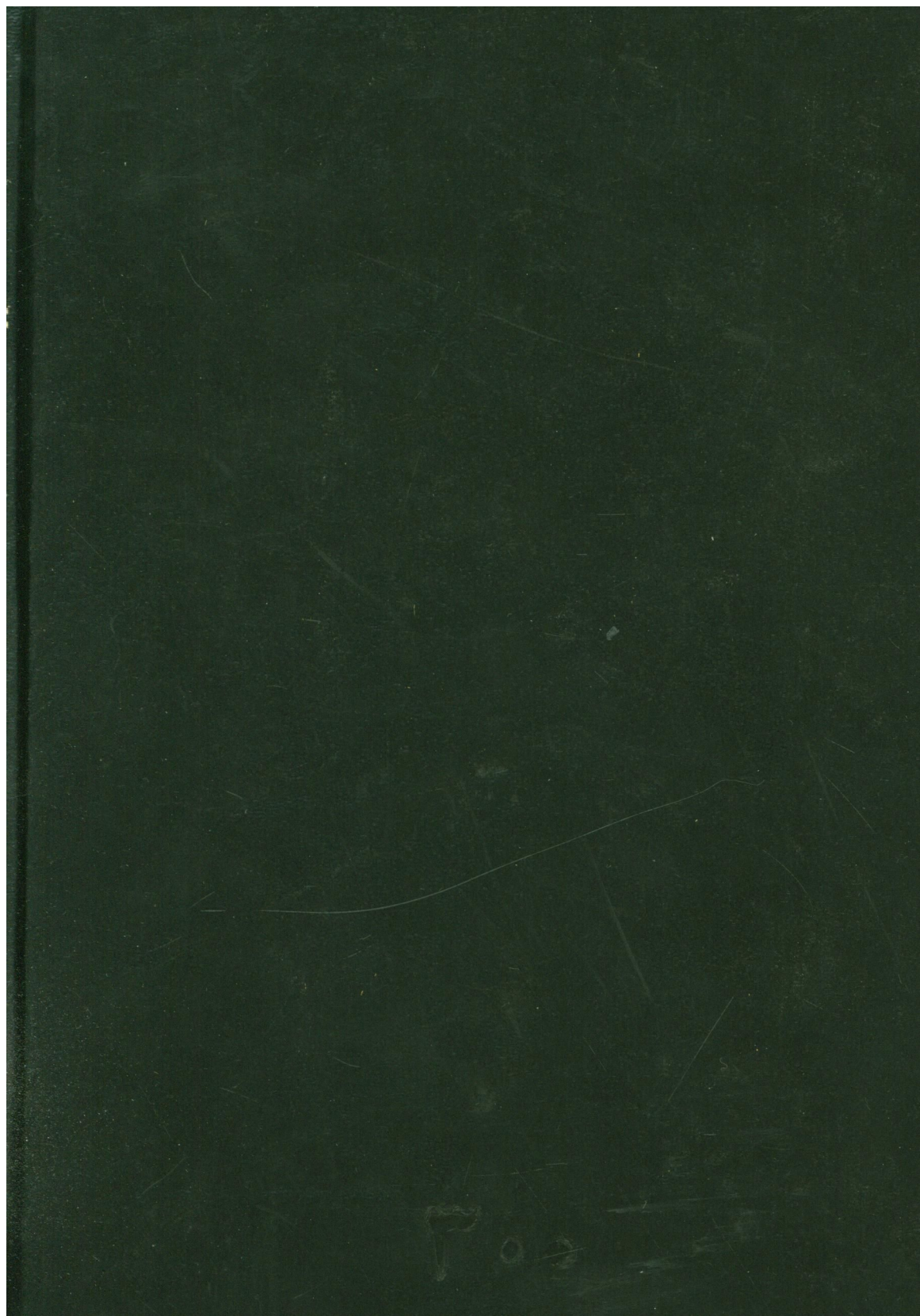
اليف

نيسيد على اكر قش

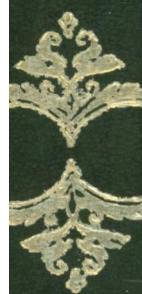
مده

قرى - م

نار الكلب لا يتلا



قالوا
قلان



٦



مزی-م

قاموس قرآن

تالیف

سید علی اکبر قشیری

جلد ششم

قریہ - م

دارالکتب الامتلائیہ

مرقزی آخوندی

«لہران - بازار سلطانی»

از انتشارات :

دارالکتب الاسلامیه

تهران - بازار سلطانی

تلفن ۵۲۰۴۱۰

حق طبع تمامی مجلدات این کتاب برای ناشر

محفوظ است

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بقیه حرف قاف

قَرْيَه: راغب گوید: قریه نام موضعی است که مردم در آن جمع شوند، بمردم نیز قریه گویند و در هر دو معنی استعمال میشود، درباره «وَاسْتَلِ الْقَرْيَةَ» یوسف: ۸۲. بسیاری از مفسران گفته‌اند مراد «أَهْلُ الْقَرْيَةِ» است و بعضی گفته‌اند مراد از قریه خود قوم‌اند آنگاه چند آیه نقل کرده که ظاهراً مراد از قریه و قری مردمان‌اند و از علی بن الحسین علیه السلام نقل کرده که فرموده از «الْقَرْيُ» رجال قصد شده است المنار قول راغب را نقل کرده ورد نمی‌کند. ولی مثال راغب «وَاسْتَلِ الْقَرْيَةَ» درست نیست زیرا مراد از آن مسلمان شهر است زیرا آیه این طور است «وَاسْتَلِ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا».

ولی ظاهراً این قول مقبول طبرسی نیست زیرا در بیشتر جاها که مراجعه شد کلمه «أَهْلُ» مقدر میکند. همچنین زمخشری، در مجمع فرماید: قریه زمینی است دارای خانه‌های بسیار، اصل آن از قری بمعنی جمع است «قَرْيَتُ الْمَاءِ فِي الْحَوْضِ» آبرو در حوض جمع کردم و نیز گفته: قریه، بلده، مدینه نظیر هم‌اند در اینجا چند مطلب را بررسی میکنیم:

۱- در بسیاری از آیات نسبت افعال بقریه داده شده مثل «وَكَمْ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا فَجَاءَهَا بَأْسُنَا بَيَاتًا...» اعراف: ۴. «فَلَوْلَا كَانَتْ قَرْيَةٌ آمَنَتْ فَنَفَعَهَا إِيمَانُهَا إِلَّا قَوْمَ يُونُسَ...» یونس: ۹۸. «وَوَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا قَرْيَةً كَانَتْ آمَنَةً مُطْمَئِنَّةً» نحل: ۱۱۲.

قریه	قریه	۴
در اینگونه آیات اگر قول راغب را پذیرفتیم هیچ و گرنه باید لفظ «اهل» مقدر شود ولی در آياتی نظیر «وَإِذْ قُلْنَا ادْخُلُوا هَذِهِ الْقَرْيَةَ» بقره: ۵۸. و غیره مسلماً شهر و آبادی مراد است. ۲- قریه از قری بمعنى جمع کردن است پس قریه موضعی است که خانه‌ها را جمع کرده یا مردم را اعم از آنکه ده باشد یا شهر. و نمیشود گفت: معنای قریه فقط ده است. در قاموس آمده: «الْقَرْيَةُ: الْمَصْرُ الْجَامِعُ» در اقرب الموارد گوید «الْقَرْيَةُ: الْمَصْرُ الْجَامِعُ... وَتَقَعُ عَلَى الْمَدِينَةِ وَغَيْرِهَا» حتی بلانۀ مورچگان قریه النمل گویند علی هذا باید با قرینه فهمید که آیا مراد شهر است یا ده. در المنار ذیل آیه ۵۸ بقره گوید مراد از قریه شهر است... ماده‌اش دلالت بر اجتماع دارد، برامت. نیز اطلاق شده. سپس بطور غلبه در بلاد صغیره بکار رفته ولی در این آیه بلاد صغیره درست نیست زیرا عیش رغد در بلاد بزرگ میسر است..	۳- لفظ قریه و جمع آن قری در قرآن اغلب در موارد ذم بکار رفته در آبادیهائیکه اهل ایمان نبوده و در جهالت زندگی میکرده‌اند مثل «وَكَمْ قَصَمْنَا مِنْ قَرْيَةٍ كَانَتْ ظَالِمَةً» انبیاء: ۱۱. «فَكَأَيُّ مَن قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا» حج: ۴۵. و غیره از این میشود بدست آورد که مراد از قریه فقط محل اجتماع مردم یا خانه‌هاست و غیر از اجتماع معنای دیگری در نظر نیست ایضاً و در شهرهائیکه بصورت اجتماع و تعاون و همکاری زندگی میکرده‌اند بکار رفته مثل «وَإِذْ قَبِلَ لَهُمُ اسْكُنُوا هَذِهِ الْقَرْيَةَ وَكُلُوا مِنْهَا» اعراف: ۱۶۱. و مثل «وَاسْأَلِ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا» یوسف: ۸۲. که مراد پایتخت مصر قدیم است.	لفظ مدینه نیز مثل قریه در جاهائیکه کفر و جهالت حکومت میکرده بکار رفته است مثل «وَكَانَ فِي الْمَدِينَةِ تِسْعَةُ رَهْطٍ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ» نمل: ۴۸. که مراد شهر شعب است و مثل «وَجَاءَ أَهْلُ الْمَدِينَةِ يَسْتَبْشِرُونَ» حجر: ۶۷.

قسط	قسورة
فرموده: قَسَيْسٌ مَعْرَبٌ «کشیش» است در مجمع از زجاج نقل شده: قَسَيْسٌ وَقَسٌّ از رؤساء نصاری است و قَسٌّ در لغت بمعنی نیمه و نشر حدیث است. در اقرب الموارد گفته: با واو و نون جمع بسته میشود برای تغلب جانب و صفیت بر اسمیت. «ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَسَيْسِيْنَ وَرُهَبَانًا وَأَنَّهُمْ لَا يُسْتَكْبِرُونَ» مائده: ۸۲. رأفت نصاری بر مسلمین برای آنست که عده‌ای از آنها قَسَيْسٌ و راهبانند (و کلام حق را برای مردم افشاء میکنند) و نیز تکبر و خودپسندی نمی‌نمایند، ناگفته‌نماند قَسٌّ در لغت بمعنی سخن چین و چرانیدن خوب آمده است شاید مراد از آن معنای دوم یا معنای اول باشد بمناسبت نشر حدیث بوسیله آنها. این لفظ فقط یکبار در قرآن آمده است. راغب اصل آن را جستجو کردن در شب گفته است. قَسَطٌ: (بکسر-ق) عدالت. و آن از مصادری است که وصف واقع شوند مثل عدل گویند «رَجُلٌ قَسَطٌ»	که مراد شهر لوط است و در آیه دیگر بآن قریه گفته «وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْقَرْيَةِ الَّتِي كَانَتْ تَعْمَلُ الْخَبَائِثُ» انبیاء: ۷۴. وانگهی «مَدَنٍ بِالْمَكَانِ مُدُونًا» بمعنی اقامت در مکان است بشهر از آن مدینه گویند که محل اقامت مردم است. خلاصه: میان قریه و مدینه فرقی که قابل اعتماد باشد بدست نیامد و حتی بقریه اصحاب سبت که امر بمعروف کنندگان در آن بودند قریه گفته شده «وَأَسْأَلُهُمْ عَنِ الْقَرْيَةِ الَّتِي كَانَتْ حَاضِرَةً الْبَحْرِ» اعراف: ۱۶۳. بلی میشود از استعمال قرآن بدست آورد که مدینه بمعنی آبادی بزرگ و شهر است و قریه اعتم مییابد. والله العالم. قسورة: شیر. «كَانَتْهُمْ حَمْرٌ مُسْتَفْرَةٌ» فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ مدثر: ۵۱ و ۵۰. گویا آنها خران رانده‌اند که از شیر فرار کرده‌اند، قسورة جمع قسور نیز آمده بمعنی صیاد تیرانداز ولی در آیه بقرینه «حمر» ظاهر آ شیر مراد است. قَسَيْسٌ: عالم نصاری. در المیزان

قسطاس	قسط
فَأَحْكُمَ بَيْنَهُم بِالْقِسْطِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ» مائده: ۴۲. مقسطین بمعنی عادلان میباشد. اقساط: از باب افعال بمعنی عدالت است. راغب گفته: اقساط آنست که نصیب دیگری را بدهی و آن انصاف است لذا گفته اند: «أَقْسَطُ: إِذَا عَدَلَ» و «أَقْسَطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ» حجرات: ۹.	چنانکه گویند «زَيْدٌ عَدْلٌ» و آن در عدالت و ظلم هر دو بکار میرود «قَسَطَ الْوَالِيُ قَسْطًا» یعنی حکمران بعدالت رفتار کرد «قَسَطَ قَسْطًا وَ قُسُوطًا» یعنی ستم کرد و از حق منحرف شد ولی قاموس واقرب صریح اندر اینکه قسط بکسر اول بمعنی عدل و بفتح آن بمعنی ظلم و انحراف است. «قُلْ أَمَرَ رَبِّي بِالْقِسْطِ» اعراف: ۲۹. «وَقُضِيَ بَيْنَهُم بِالْقِسْطِ» یونس: ۵۴.
چنانکه گفته شده قسط از مصادری است که وصف واقع میشود، مفرد و جمع در آن یکسان است لذا در آیه «وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ...» انبیاء: ۴۷. قسط صفت موازن آمده است یعنی در قیامت میزانهای عدالت می نهیم.	ایضاً قسط نصیبی است که از روی عدالت باشد، جمع آن اقساط است در آیه «وَلِيَجْزِيَ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ بِالْقِسْطِ» یونس: ۴. ممکن است مراد نصیب باشد.
قسطاس: ترازو. «وَزِنُوا بِالْقِسْطَاسِ الْمُسْتَقِيمِ» اسراء: ۳۵. شعراء: ۱۸۲. با ترازوی درست وزن کنید، فیومی در مصباح گفته: بقولی آن عربی است و از قسط اشتقاق یافته و بقولی لفظ رومی است معرب شده. در آیه بکسر	قاسط: در اقرب الموارد گفته: آن از اضداد است و بمعنی عادل و ظالم آید ولی طبرسی فرموده: قاسط بمعنی ظالم و مقسط بمعنی عادل است «وَأَنَا مِنَّا الْمُسْلِمُونَ وَ مِنَّا الْقَاسِطُونَ... وَ أَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا» جن: ۱۴ و ۱۵. قاسط در هر دو آیه بمعنی منحرف از حق است «وَأِنْ حُكِّمْتُ

قسم

قسم

۷

قاف و ضَمَّ آن خوانده شده و فقط دوبار در قرآن آمده است .

قَسَمَ : (بروزن فلس) و قسمة بمعنى تجزیه و افراز است « نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا » زخرف: ۳۲. ما معیشت آنها را در زندگی دنیا تقسیم کرده ایم .

استقسام: طلب قسمت است و در تقسیم نیز بکسار رفته مثل « وَ أَنْ تَسْقِطُوا بِالْأَزْلَامِ » مائده: ۳. و از اینکه با ازلام قسمت کنید، رجوع شود به « زَلَمَ » . « كَمَا أَنْزَلْنَا عَلَى الْمُقْتَسِمِينَ الَّذِينَ جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِينَ » حجر: ۹۰ و ۹۱. رجوع شود به « عضین » . راجع به « فَالْمُقَسِّمَاتِ أَمْرًا » ذاریات: ۴. رجوع کنید به « جری » .

قسمة: هم مصدر آمده مثل « وَإِذَا حَضَرَ الْقِسْمَةَ أُولُوا الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينُ فَارْزُقُوهُمْ مِنْهُ » نساء: ۸. و هم بمعنى مفعول مثل « وَ نَبِّئَهُمْ أَنَّ الْمَاءَ قِسْمَةٌ بَيْنَهُمْ ... » قمر: ۲۸. بگو آب میان آنها و شتر صالح مقسوم است . « أَهُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَةَ رَبِّكَ »

زخرف: ۳۲.

قسم: (بروزن فرس) سوگند . « وَإِنَّهُ لَقَسَمٌ لِّتُوعْلَمُونَ عَظِيمٌ » واقعه: ۷۶. اگر بدانید آن سوگند بزرگی است .

« أَقْسَمُ بِاللَّهِ » یعنی سوگند یاد کرد بخدا ، اصل آن چنانکه راغب گفته از قسامه است و قسامه بنا بر قول اقرب الموارد جماعتی است که بر چیزی سوگند میخورند و آنرا میگیرند و یا بچیزی گواهی میدهند .

راغب گفته : قسامه سوگندهائی است که بر اولیاء مقتول تقسیم میشود یعنی چون ادعا کردند زید عمرو را کشته باید هر يك در صورت عدم شاهد بر ادعای خویش قسم بخورند . علی هذا معنای قسمت در قسم بمعنى سوگند نیز ملحوظ است .

أفعال قسم در قرآن بیشتر از باب افعال آمده مثل « وَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ ... » انعام: ۱۰۹. « فَلَا أَقْسَمُ بِمَا تُبْصِرُونَ . وَ مَا لَا تُبْصِرُونَ » حاقه: ۳۸ و ۳۹.

از مفاعله و تفاعل نیز آمده است

مثل « وَ قَسَّاسَهُمَا رَابِّیْ لَكُمَا لِمَنْ النَّاصِحِیْنَ » اعراف: ۲۱. یعنی سو گند اکید یاد کرد که من بشما از خیر خواهانم. مفاعله در اینجا بین الاثنين نیست مثل « سَافَرْتُ شَهْرًا » احتمال قوی آنست که برای مبالغه باشد. و مثل « قَالُوا تَقَاسَمُوا بِاللَّهِ لَنُبَيِّتَنَّهُ وَأَهْلَهُ » نمل: ۴۹. گفتند سو گند یاد کنید بخدا که صالح و اهلش را شب هنگام مقتول میکنیم.

قسو: قَسَوُ و قَسَوَةٌ و قَسَاوَةٌ بمعنی سنگدلی است « قَسَا قَلْبُهُ قَسَوًا ... صَلَبٌ وَ غَلَطٌ » راغب گوید: اصل آن از « حَجَرٍ قَاسٍ » است یعنی سنگ سخت. طبرسی فرموده: قَسَوَةٌ رفتن نرمی و رحمت است از دل و صلابت هر چیز را قَسَوَةٌ گویند. « ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسَوَةً ... » بقره: ۷۴. سپس دل‌های شما مانند سنگها سخت و یا از آن سخت‌تر گردید. « وَ جَعَلْنَا قُلُوبَهُمْ قَاسِيَةً » مائده: ۱۳. دل‌های آنها را سخت کردیم.

قشعر: « اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَابًا مُتَشَابِهًا مَثَانِيَ تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ... » زمر: ۲۳. قشعریره بمعنی لرزه است و اقشعرار جلد بمعنی لرزیدن پوست است « اقشعر جلدُهُ » یعنی پوستش لرزید و منقبض شد ترجمه آیه: خدا بهترین حدیث را نازل کرده و آن کتابی است آیاتش شبیه هم و قابل انعطاف بیکدیگر، پوست کسانی که از خدا می‌ترسند از آن میلرزد. این کلمه یکبار بیشتر در قرآن مجید نیامده است.

قصد: این کلمه و مشتقات آن در قرآن بمعنی راست و متوسط و معتدل بکار رفته « قَصِدَ فِي النَّفَقَةِ: تَوَسَّطَ بَيْنَ الْأَسْرَافِ وَ التَّقْصِيرِ » « وَ اقْصِدْ فِي مَشْيِكَ وَ اغْضُضْ مِنْ صَوْتِكَ » لقمان: ۱۹. در راه رفتن معتدل باش و صدایت را آهسته کن « لَوْ كَانَ عَرَضًا قَرِيبًا وَ سَفَرًا قَاصِدًا لَاتَّبَعُوكَ » توبه: ۴۲. اگر خواسته تو مسالی زودرس و سفری متوسط و آسان بود حتماً از تو پیروی میکردند.

قصه

قصه

۹

«وَعَلَى اللَّهِ قَصْدُ السَّبِيلِ وَ مِنْهَا جَائِزٌ وَ لَوْ شَاءَ لَهَدَاكُمْ أَجْمَعِينَ» نحل: ۹. قصد چنانکه گفته اند بمعنی قاصد است یعنی هدایت براه راست و متوسط بعهدۀ خداست و بعضی از راهها از حق منحرف اند اگر خدا میخواست همه شما را اجباراً هدایت میکرد. مثل «إِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدَى» اللیل: ۱۲.

«وَ إِذَا غَشِيَهُمْ مَوَجٌّ كَالظُّلُلِ دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ فَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ...» لقمان: ۳۲. مقتصد کسی است که راه راست رود و در کارش مستقیم باشد یعنی چون موجی مانند سایبانها آنها را پوشانید خدا را در حال اخلاص بندگی میخوانند و چون نجاتشان داد و بخشکی رسانید بعضی از آنها در راه راست اند و در فطرت توحید که در دریا بیدار شده می مانند «مِنْهُمْ» ظاهرآ اشاره بقلّة است مثل «مِنْهُمْ» وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ سَاءَ مَا يَعْمَلُونَ» مائده: ۶۶.

«فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ

وَ مِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ » فاطر: ۳۲. مقتصد معتدل و متوسط میان ظالم و سابق بخیرات است این آیه نظیر تقسیم اصحاب یمین ، اصحاب شمال و سابقون میباشد. در «صفو» مشروحاً درباره آن بحث کرده ایم.

قصو: بچند معنی آمده است.

۱- کوتاهی و ضدّ درازی. فعل آن از ضَرَبَ یَضْرِبُ و بوزن (فَلَـسْ و عَنَبْ) آمده چنانکه در اقرب الموارد است در مفردات و مصباح فقط «وزن عَنَبْ» گفته شده و از باب تفعیل نیز آید مثل «مُحَلِّقِينَ رُؤُسَكُمْ وَ مُقَصِّرِينَ» فتح: ۲۷. در حالیکه سرخویش تراشیده و موی خود را کوتاه کرده اید، تقصیر آنست که شخص در آخر عمل حج یا عمره مقداری از موی سربا صورت خویش را بزند و یا مقداری از ناخنش را، بقول طبرسی از آیه بدست میناید که شخص میان حلق و تقصیر مخیر است.

«وَ إِذَا ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلَاةِ

قصر	قصر
۱۰ * «وَإِخْوَانُهُمْ يَمُدُّوهُمْ فِي الْغَيِّ ثُمَّ لَا يَقْصِرُونَ» اعراف: ۲۰۲. اقصار بمعنی امساک و دست کشیدن از کار است که يك نوع کوتاهی است «أَقْصَرُ مِنْ الْأَمْرِ: رَأَتْهُيْ وَأَمْسَكَ مَعَ الْقَدْرَةِ عَلَيْهِ» یعنی برادرانشان در گمراهی یاریشان میکنند و از یاری کوتاهی نمیکنند و دست برنمیدارند.	إِنْ خِفْتُمْ أَنْ يَفْتِنَكُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا...» نساء: ۱۰۱. قصر صلوة عبارت از دو رکعت خواندن نمازهای چهار رکعتی است. و در آن سه استعمال هست: قصر صلوة، تقصیر صلوة، اقصار صلوة و هر سه بیک معنی است در مصباح گفته: لغت عالی قصر الصلوة است که در قرآن آمده است.
* «وَعِنْدَهُمْ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ عَيْنٌ» صافات: ۴۸. «قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ» بمعنی زنانی است که نگاهشان را از دیگران کوتاه کرده اند و بدیگران نگاه نمیکنند و مهر نمیورزند و نگاه و علاقه شان منحصر بشوهران خویش است در اقرب الموارد گفته: «امْرَأَةٌ قَاصِرَةُ الطَّرْفِ» یعنی زنیکه جز بشوهر خویش نگاه نمیکنند رجوع شود به «طرف» بر وزن عقل.	ناگفته نماند: ظهور آیه در صلوة خوف است بقرینه «إِنْ خِفْتُمْ...» علی هذا آیه از قصر صلوة در سفر امن ساکت است در جوامع الجامع فرموده قصر بنص قرآن فقط در صلوة خوف است که فرموده «إِنْ خِفْتُمْ أَنْ يَفْتِنَكُمُ...» و در حال امن بنص رسول خدا ﷺ ثابت است ابوحنیفه آنرا واجب میدانند مذهب اهل بیت علیهم السلام نیز همین است ولی در نظر شافعی تخیر است.
۲- قَصَرَ بمعنی حَبَسَ، فعل آن از نَصَرَ يَنْصُرُ آید «قَصَرَ الشَّيْءُ قَصْرًا: حَبَسَهُ» «حُورٌ مَقْصُورَاتٌ فِي الْخِيَامِ» رحمن: ۷۲. زنان سیمین تن که در خیمه هستند شاید مقصورات بمعنی محبوسات باشد	بنظر میاید: که قصر صلوة ابتدا در صلوة خوف مشروع گشته، سپس بوسیله روایات در مطلق نمازهای سفر ولو در حال امن باشد لازم آمده است.

یعنی زنانیکه مصون اند و درخانه های خویش اند و مبتدل و هرجائی نیستند و شاید بمعنی مستورات باشد یعنی از نامحرمان پوشیده اند که قصر بمعنی ستر نیز آمده است احتمال قوی آنست که بمعنی مخصوصات و منحصرات باشد یعنی زنانیکه فقط بشوهر خویش مخصوص اند مثل «لَمْ يَطْمِثْنِ أَنْسَ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانٌّ» رحمن: ۷۴ جن و انسی بآنها دست نزده است.

۳- قصر بمعنی خانه و عمارت، «وَبُيُوتٌ مُّعْطَلَةٌ وَقَصْرٌ مَّشِيدٌ» حج: ۴۵. چه بسا چاه معطل که آب بر ندارد و چه بسیار خانه مرتفع یا گچکاری شده که اهلس هلاك شده اند.

طبرسی فرموده: قصر خانه ایست دارای حصار که در آن مقصور و محبوس است. در قاموس و اقرب گفته: قصر بمعنی منزل و هراطاقی است که از سنگ بنا شده باشد در اقرب عمارت رفیع نیز گفته است. قول طبرسی اصح و بامعناى

اصلى منطبق است. جمع قصر قصور است مثل «تَتَّخِذُونَ مِنْ سَهُولِهَا قُصُورًا وَتَنْحِتُونَ الْجِبَالَ بُيُوتًا» اعراف: ۷۴. در هموار های زمین قصر ها میسازید و از کوه ها خانه ها می تراشید. «إِنَّهَا تَرْمِي بِشَرِّ الْبَشَرِ كَالْقَصْرِ كَأَنَّهُ جَمَالَتٌ صُفْرًا» مرسلات: ۳۲ و ۳۳. از جمله معانی قصر که در قاموس و اقرب آمده درخت ضخیم است راغب قصر را در آیه بقولی ریشه درختان و مفرد آنرا قصره میگوید، طبرسی از سعید بن جبیر ریشه درختان بزرگ نقل میکند و خود آنرا معنی معروف میداند یعنی آتش جهنم شراره هائی بزرگی قصر یا مثل درختان بزرگ میاندازد گویی شترهای زرد اند.

قصص: (بفتح ق، ص) سرگذشت و تعقیب و نقل قصه. مصدر و اسم هردو آمده است. طبرسی ذیل آیه ۶۲ بقره فرموده: قصص بمعنی قصه و سرگذشت است و در ذیل آیه ۱۱۱ یوسف فرموده: قصص خبری است که بعضی پشت سر بعضی باشد از

قصص

قصاص

۱۲

اخبار گذشتگان علی هذا قصص مفرد است ، راغب آنرا جمع دانسته و گوید: قصص اخباری است پی جوئی و پیروی شده .

اصل قَصٍّ و قَصَصٌ بمعنی پی جوئی است «قَصٌّ أَثَرُهُ قَصَصًا وَقَصَصًا: تَبَعَهُ شَيْئًا بَعْدَ شَيْءٍ» سرگذشت را از آن قصص و قصه گویند که گوینده آنرا تعقیب میکند و در دنبال آنست . «فَلَمَّا جَاءَهُ وَقَصَّ عَلَيْهِ الْقَصَصَ قَالَ لَا تَخَفْ نَجَوْتُ مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ» قصص: ۲۵. چون موسی پیش شعیب آمد و سرگذشت خویش را حکایت کرد گفت نترس از قوم ستمکار نجات یافتی .

در مجمع و اقرب و مصباح گفته: «قَصٌّ الْخَبَرُ» یعنی سرگذشت را آنطور که بود حکایت کرد . «وَقَالَتْ لِأُخْتِهِ قُصِّيه ...» قصص: ۱۱. مادر موسی بخواهرش گفت: او را بجوی «قَصٍّ» در اینجا در معنای اصلی بکار رفته . «وَنَحْنُ نُقْصِصُ عَلَيْكَ أَحْسَنَ

الْقَصَصِ ...» یوسف: ۳. بعضی قصص را در آیه مصدر گرفته و احسن البیان گفته اند ولی اسم بهتر است یعنی ما بهترین سرگذشت را برای توحکایت میکنیم .

« قَالَ ذَلِكَ مَا كُنَّا نَبْغِ فَارْتَدَّا عَلَى آثَارِهِمَا قَصَصًا » کهف: ۶۴.

قصصاً در آیه بمعنی پی جوئی و اتباع اثر است و آن مصدر است در موضع حال ، تقدیرش « يَقْصُانِ الْأَثَرَ قَصَصًا » میباشد یعنی گفت: آن همان است که میجستیم و پی جویانه بنشانه قدمهای خویش باز گشتند .

قصاص: مقابله بمثل در جنایت عمدی . قصاص را از آن قصاص گویند که در تعقیب جنایت و در پی آنست (مجمع) .

«وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ لَعَلَّكُمْ يَتَّقُونَ» بقره: ۱۷۹. برای شما در قصاص زندگی هست ای عاقلان تا از قتل نفس پرهیزید، اگر انسان بداند که در صورت کشتن کسی او را خواهند کشت کسی را نمیکشد

قصاص	قصاص	۱۳
و این سبب حیاة و زنده ماندن مردم میشود لذا فرموده «فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ» در «حتی» راجع باین جمله که جمله «وَالْقَتْلُ انْفِیْ لِلْقَتْلِ» را از رونق انداخت سخن گفته ایم کلمه «يَا اُولٰٓئِیَ الْاَلْبَابِ» خطاب است بهر صاحب عقل از هر مذهب و ملت که باشد و صاحبان عقل و اندیشه خواهند دانست که حکم قصاص بصلاح جامعه و سبب حفظ حیات جامعه است.	«اخ» برای تحریک عاطفه و رحمت است پس قصاص يك انتقام خشن و بی بدل نیست بلکه بدل و عوض هم دارد و آن عفو و گرفتن خونیهاست. ۲- مراد از «كُتِبَ عَلَیْكُمْ الْقِصَاصُ» تشریع قصاص در اسلام است و مراد از «الْقَتْلُ» کشته شدگان عمدی است و در قتل خطائی و شبیه بعمد قصاص نیست.	
قصاص در قرآن	عده ای از قانونگذاران و نویسندگان قصاص را مخالف مصلحت و عاطفه دانسته و آنرا حکمی ناروا قلمداد کرده اند و بجای آن زندان گذاشته اند ولی گویند از روزیکه زندان جای قصاص را گرفته شماره قتل در عالم رو بکثرت نهاده و در کتاب «سیری در اسلام» در بحث زندان و مضرات آن از لحاظ معطل ماندن نیروی فعاله و تأمین زندانیان و دستگاه قضائی و اجرایی و حفظ آن و اینکه زندان دردی را دوا نکرده و بلکه بر آن افزوده است به تفصیل بحث شده، ملت چه تقصیری	
«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصَاصُ فِي الْقَتْلِ الْحَرُّ بِالْحَرِّ وَالْعَبْدُ بِالْعَبْدِ وَالْأُنْثَى بِالْأُنْثَى فَمَنْ عُفِيَ لَهُ مِنْ أَخِيهِ شَيْءٌ فَاتِّبَاعٌ بِالْمَعْرُوفِ وَأَدَاءٌ إِلَيْهِ بِإِحْسَانٍ ذَلِكَ تَخْفِيفٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَرَحْمَةٌ...» بقره: ۱۷۸.		
۱- از این آیه روشن میشود که حسن انتقام و عاطفه هردو در اسلام مراعات شده اگرطرف در قتل عمدی بخواهد انتقام بکشد مجاز است و اگر بخواهد عفو کند باز مجاز است «فَمَنْ عُفِيَ لَهُ مِنْ أَخِيهِ» آمدن لفظ		

قصاص

قصاص

۱۴

دارد که تأمین این همه قاتلان و محافظین آنها را بهمه بگیرد، کوتاه سخن آنکه قرآن در يك كلمه مطلب را تمام کرده و چنانکه گذشت فرموده «وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ» و تصدیق آنرا بصاحبان عقل و اگذاشته آنها که قصاص را مخالف مصلحت جامعه میدانند اولوالالباب نیستند با وجود این در جامعه های مزبور استنهاها قائل شده و درموارد مخصوص آنرا اجرا مینمایند و از رادیوها و روزنامه ها می شنویم که از قول خویش توبه کرده و قصاص را پیش میکشند .

۳- اینکه فرموده: «الْحَرُّ بِالْحَرِّ وَالْعَبْدُ بِالْعَبْدِ وَالْأَنْثَى بِالْأُنْثَى» یعنی آزاد در مقابل آزاد، عبد در مقابل عبد، زن در مقابل زن است اگر بگوئیم مفهوم دارد منظور این میشود: آزاد را در مقابل آزاد میکشند ولی اگر آزاد عبد را بکشد او را در مقابل عبد نمیکشند، و اگر اثبات حصرو تساوی و نفی امتیاز باشد معنی این

میشود: در مقابل يك نفر فقط یکنفر بکشید چنانکه رسم جاهلیت قبل از اسلام و جاهلیت کنونی است که اولیاء مقتول در صورت قوی بودن بجای مقتول چندین نفر حتی ده نفر را میکشند و میکشند. و آیه «وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ سُلْطَانًا فَلَا يَسْرِفُ فِي الْقَتْلِ» اسراء: ۳۳. مؤید احتمال دوم است که میگوید ولّی مقتول اسراف در قتل نکند یعنی در مقابل یکنفر فقط يك نفر بکشد و...

آیه «وَكَتَبْنَا عَلَيْهِمْ فِيهَا أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ وَالْعَيْنَ بِالْعَيْنِ وَالْأَنْفَ بِالْأَنْفِ وَالْأَذْنَ بِالْأَذْنِ وَالسِّنَّ بِالسِّنِّ وَالْجُرُوحَ قِصَاصٌ فَمَنْ تَصَدَّقَ بِهِ فَهُوَ كَفَّارَةٌ لَهُ...» مائده : ۴۵. که درباره یهود است از لحاظ وضع قصاص و عفو آن که مضمون «فَمَنْ تَصَدَّقَ بِهِ» است مثل آیه گذشته میباشد و «النَّفْسُ بِالنَّفْسِ» مطلق است یعنی نفس در مقابل نفس است و در مقابل مقتول قاتل را میکشند خواه مقتول مرد باشد یا زن و خواه عبد باشد یا آزاد

۳- اینکه فرموده: «الْحَبْرُ بِالْحَبْرِ وَالْعَبْدُ بِالْعَبْدِ وَالْأَنْثَى بِالْأَنْثَى» یعنی آزاد در مقابل آزاد، عبد در مقابل عبد، زن در مقابل زن است اگر بگوئیم مفهوم دارد منظور این میشود: آزاد را در مقابل آزاد میکشند ولی اگر آزاد عبد را بکشد او را در مقابل عبد نمیکشند، و اگر اثبات حصرو تساوی و نفی امتیاز باشد معنی این

قصص	قصاص
بمراعات نیست و همه محترمها دارای قصاص و مقابله بمثل اند و اگر کسی بشما تجاوز کرد همانطور باو تجاوز کنید . قصص : شکستن « قَصَفَ الشَّيْءُ قَصْفًا : كَسَرَهُ » لازم و متعدی هر دو آمده است « فَيُرْسَلُ عَلَيْكُمْ قَاصِفًا مِنَ الرِّيحِ » اسراء : ۶۹ . راغب گوید : باد قاصف آنست که هر چه از درخت و بناء در مسیرش باشد میشکند این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده و گاهی معنای ازدحام میدهد که یکنوع دفع و شکستن یکدیگر است در نهایی نقل شده چون رسول خدا ﷺ وارد مدینه شدند یکی از یهود گفت : « تَرَكْتُ بَنِي قَيْلَةَ يَتَقَاصِفُونَ عَلَى رَجُلٍ يَزْعُمُ أَنَّهُ نَبِيٌّ » فرزندان قیله را در حالی گذاشتم که بر مرد مدعی نبوت ازدحام میکردند . قصم : شکستن . « قَصَمَ الْعُودُ : كَسَرَهُ وَابْنَهُ » چوب را شکست و از هم جدا کرد « وَ كَمْ قَصَمْنَا مِنْ قَرْيَةٍ كَانَتْ ظَالِمَةً » انبیاء : ۱۱ . چه بسا	همچنین قاتل هر کدام باشد . والله العالم . و نیز چشم در مقابل چشم است تا آخر ، همه مطلق اند و اگر فردی از روی عمد چشم فرد دیگر را کور کند چشم او را کور میکنند و فرقی بین جانی و جنایت شده نیست . « وَالْجُرُوحُ قِصَاصٌ » نیز همینطور است و برای مطلق زخمها ضارب و مضروب هر کس باشد قصاص معین میکنند . والله اعلم . ظاهراً : این آیه تفسیر آیه « كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصَاصُ » است و نفس در مقابل نفس و عضو در مقابل عضو است بی آنکه امتیازی و فرقی از حیث آزاد، بنده، زن و مرد بودن در نظر باشد این است آنچه از بررسی قرآن مجید بدست میاید . والله اعلم . « الشَّهْرُ الْحَرَامُ بِالشَّهْرِ الْحَرَامِ وَالْحُرُمَاتُ قِصَاصٌ فَمَنْ اعْتَدَى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَى عَلَيْكُمْ » بقره : ۱۹۴ . ماه حرام در مقابل ماه حرام است و اگر کسی احترام آنرا مراعات نکند طرف نیز مجبور

قصب	قصو
اقصم، کلیسای شهر اورشلیم است که بعد از اسلام مبدل بمسجد شد علت تسمیه آن باقصی در «سری» گذشت. «إِذْ أَنْتُمْ بِالْعُدْوَةِ الدُّنْيَا وَهُمْ بِالْعُدْوَةِ الْقُصْوَى» انفال: ۴۲. آنگاه که شما در نزدیکترین کناره بمدینه بودید و مشرکین در دورترین کناره بودند، آیه موضع مسلمین و مشرکین را در جنگ «بدر» بیان میکند.	مردمان را که ظالم بودند هلاک کردیم قصم در آیه بمعنی هلاک است «قُصِمَ» بروزن صُرد مردیست که حریف را میشکند و مغلوب میکند در نهج البلاغه خطبه ۱۴۹ درباره فتنه فرموده «مَنْ أَشْرَفَ لَهَا قُصِمَتْ» هر که بآن مشرف شود خوردش میکند، این کلمه یکبار بیشتر در قرآن نیامده است.
قَضَب: «فَانْتَبَتْ فِيهَا حَبًّا. وَغِنَاءً وَقَضْبًا» عبس: ۲۷ و ۲۸. ظاهر امراد از قَضَب تَره خوردنی است و بواسطه پشت سرهم چیده شدن قَضَب گفته شده زبرا قَضَب در اصل بمعنی قطع است «قَضَبُهُ قَضْبًا: قَطَعُهُ» آنرا علف نیز گفته اند ولی در «اب» گذشت که تَره خوردنی است و از اینکه آنرا رطبه و «قت» گفته اند باید تَره خوردنی در آیه مراد باشد.	قَصْو: (بروزن فلس) دوری. «قَصَا الْمَكَانُ قَصْوًا: بَعْدَ - قَصَا عَنْ الْقَوْمِ: تَبَاعَدَ»، قَصِي یعنی دور. أَقْصَى یعنی دورتر. قُصْوَى مؤنث اقصی است. «فَحَمَلَتْهُ فَانْتَبَذَتْ بِه مَكَانًا قَصِيًّا» مریم: ۲۲. مریم بعیسی حامله شد و وی را بمکان دوری برد و از اهلش در مکانی دور گوشه گرفت. «وَجَاءَ مِنْ أَقْصَا الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعَى» یس: ۲۰. از انتها و دورترین قسمت شهر مردی شتابان آمد.
قَض: منهدم کردن. «قَضَّ الْحَائِطُ: هَدَمَهُ هَدْمًا غَنِيًّا» خراب شدن و افتادن دیوار را «انْقَضَ الْحَائِطُ» گویند. «فَوَجَدَا فِيهَا جِدَارًا يُرِيدُ أَنْ يَنْقُضَ»	«سُبْحَانَ اللَّهِ» اسری بعبده لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَا... اسراء: ۱. مراد از مسجد

تضاء

تضاء

۱۷

معنی کرده است.

این لفظ در قرآن مجید در چندین معنا بکار رفته که هر یک نوعی فیصله دادن و تمام کردن است:

۱- اراده. مثل «وَإِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» بقره: ۱۱۷. در آیه دیگر بجای «قَضَىٰ» اراده آمده است «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» یس: ۸۲.

۲- حکم و الزام. مثل «وَقَضَىٰ رَبُّكَ إِلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ» اسراء: ۲۳. پروردگار تو حکم کرده که جز او را نپرستید.

۳- اعلام و خبر دادن. مثل «وَقَضَيْنَا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَءِيلَ فِي الْكِتَابِ لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ...» اسراء: ۴. به بنی اسرائیل در کتاب اعلام کردیم که حتماً حتماً دوبار در زمین افساد خواهید کرد. «وَقَضَيْنَا إِلَيْهِ ذَلِكَ الْأَمْرَ...» حجر: ۶۶. بلوط ۱۱۱ آنکار را اعلام کردیم.

۴- تمام کردن. مثل «فَلَمَّا قَضَىٰ مُوسَىٰ الْأَجَلَ وَسَارَ بِأَهْلِهِ...» قصص:

کھف: ۷۷. آندو در آن شہر دیواری یافتند کہ میخواست بیافتند در این آیہ «ارادہ» در جامد بکار رفته بقول المیزان استعمال آن بطور مجاز است. در مجمع بعد از اشارہ بمجاز بودن فرمودہ: آن از کلام فصیح عرب است و در اشعارشان بسیار دیدہ میشود شاعر گوید:

يُرِيدُ الرَّمْحُ صُدْرَ أَبِي بَرَاءٍ
و يَرْغَبُ عَنْ دِمَائِ بَنِي عَقِيلٍ
نیزہ سینہ ابراہ را ارادہ میکند و میخواست در آن فرو رود و از ریختن خونہای فرزندان عقیل روگردان است. این کلمہ فقط یکبار در قرآن مجید آمدہ است رجوع شود بہ «رود».

قضاء: قضاء در اصل بمعنی فیصلہ دادن بامراست قولی باشد یا فعلی از خدا باشد یا از بشر (راغب) طبری ذیل آیہ ۱۱۷ بقرہ فرمودہ: قضا و حکم نظیر ہم اند و اصل آن بمعنی فیصلہ دادن و محکم کردن شیء است: قاموس آنرا حکم، صنع، حتم و بیان

قضاء

قضاء

۱۸

۲۹. چون موسی مدت را تمام کرد و با اهلش براه افتاد ...

«فَإِذَا قُضِيَّتُمْ مَنَاسِكُكُمْ فَادْكُرُوا اللَّهَ» بقره: ۲۰۰. در آیه «فَلَمَّا قُضِيَ زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرَأَ...» احزاب: ۳۷. مراد تمام کردن حاجت بوسیله طلاق دادن است طبرسی فرموده: کسیکه بخواسته‌اش برسد گویند: «قُضِيَ وَطَرَهُ» ایضاً آیه: «إِذَا قُضُوا مِنْهُنَّ وَطَرَأَ» در ذیل همین آیه است.

۵- فعل. مثل «فَاقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ» طه: ۷۲. بکن هر چه میکنی.

• «فَوَكَزَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ» قصص: ۱۵. گفته‌اند «قَضَى عَلَيْهِ» یعنی مرگ را براو وارد کرد و او را کشت ظاهراً «قَضَى» در اینگونه موارد بمعنی تمام کردن است یعنی موسی مشتی براو زد و کار او را تمام نمود «وَنَادَوْا يَا مَالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنَا رَبُّكَ قَالَ إِنَّكُمْ مَا اكْتُمُونَ» زخرف: ۷۷. گویند ای مالک پروردگارت کار را بر ما تمام کند و ما را بمیراند گوید شما ماندنی هستید

ایضاً آیه «لَا يُقْضَىٰ عَلَيْهِمْ فِيمَوتُوا» فاطر: ۳۶. کار آنها تمام کرده نمیشود تا بمیرند.

• «فَقَضِيَّتْ سَبْعَ سَمَوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ» فصلت: ۱۲. پرداخت آنها را و تمام کرد، هفت آسمان در دو دوران. در اقرب الموارد آمده: «قضى الشيء» کار را بطور محکم انجام داد.

• «فَاجْمِعُوا أَمْرَكُمْ وَشُرَكَاءَكُمْ... ثُمَّ اقْضُوا إِلَيَّ وَلَا تُنْظِرُونِ» یونس: ۷۱. ظاهراً قضا در این آیه بمعنی اداء و تنفیذ است. و تعدیه با «إِلَى» برای افاده ابصال و رساندن است چنانکه در المنار گفته یعنی کارتان را جمع و محکم کنید سپس همان تصمیم و اراده را بر من برسانید (و مرا بکشید).

• «يَا لَيْتَهَا كَانَتِ الْقَاضِيَةَ» حاقه: ۲۷. گفته‌اند: ضمیر «لَيْتَهَا» راجع بمرگ در دنیا و ظاهراً قاضی بمعنی تمام کننده است یعنی کافر در آخرت میگوید: ای کاش مرگ دنیا کار مرا

تمام میکرد و دیگر زنده نمیشد.
 • «وَكَانَ أَمْرًا مَّقْضِيًّا» مریم: ۲۱.
 مقضی بمعنی تمام شده و حتمی است
 مثل «قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ»
 یوسف: ۴۱.

قَطُرُ : (بفتح قاف) کنار و طرف.
 جمع آن اقطار است «وَإِنْ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ
 تَنْفُذُوا مِنْ أَقْطَارِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ
 فَانْفُذُوا» رحمن: ۳۳. اگر نتوانستید
 از اطراف آسمانها نفوذ کنید، نفوذ
 کنید ایضاً آیه ۱۴، احزاب مفرد آن
 در قرآن نیامده است.

قَطُرُ : (بکسر قاف) مس مذاب
 در قاموس و مفردات و اقرب آمده :
 «الْقَطُرُ: النَّحَاسُ الْمَذَابُ» «حَتَّى إِذَا
 جَعَلَهُ نَارًا قَالَ آتُونِي أُفْرِغَ عَلَيْهِ قَطْرًا»
 کهف: ۹۶. چون آنرا گداخت گفت
 مس گداخته بیاورید تا بر آن بریزم
 طبرسی از ابو عبیده آهن مذاب نقل
 کرده و گوید علت تسمیه قلع مذاب
 و آهن مذاب بقطر تقاطر آنهاست
 بهنگام مذاب شدن و آنرا در آبه،
 آهن یا روی بنا مس مذاب گفته است.

قَطْرَان : «سَرَابِلُهُمْ مِنْ قَطْرَانٍ»
 ابراهیم: ۵۰. طبرسی فرموده: در آن
 سه وجه است.

۱- بفتح قاف و کسر طاء .
 ۲- بفتح قاف و سکون طاء .
 ۳- بکسر قاف و سکون طاء .
 در اقرب نیز چنین آمده است .
 بعضی آنرا «قَطِرَان» خوانده اند یعنی
 مس مذابیکه حرارتش بنهایت رسیده
 است .

در مجمع فرموده: قطران چیزی
 است سیاه، بدبو، چسبنده که آنرا
 بر شتر می مالند یعنی پیراهن گناهکاران
 از اینگونه چیز است و روی بدنشان
 را پوشانده است. در کشاف گفته:
 آن صمغی است که از درختی بنام
 ابله ترشح میکند آنرا می پزند و شتر
 آبله دار را روغن مالی میکنند. در
 حرارت آن دانه های آبله و حتی پوست
 شتر میسوزد و گاهی بجوف آن هم
 میرسد آن سیاه رنگ و بدبو است .
 در مصباح و قاموس و اقرب نیز نظیر
 کشاف گفته اند .

قنطار	قط	۲۰
ناگفته نماند : قطران فقط یکبار در قرآن مجید آمده و نکره است یعنی پیراهن آنها از قطران بخصوصی است در روایت ابی الجارود از حضرت باقر علیه السلام قطران مس مذاب شدیدالحراره معنی شده ولی سند آن درست نیست . قنطار : « وَمِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مَنْ إِنْ تَأْمَنَهُ بِقَنْطَرٍ يُوَدِّهِ إِلَيْكَ وَ مِنْهُمْ مَنْ إِنْ تَأْمَنَهُ بِدِينَارٍ لَا يُؤَدِّهِ إِلَيْكَ ... » آل عمران : ۷۵ . از مقابله با دینار میتوان فهمید که قنطار مال کثیر است . راغب گفته : قناطر جمع قنطره است (قنطره بمعنی پل است) مال قنطره یعنی مالی که زندگی را راه میاندازد همانطور که از پل عبور میکنند این مال هم زندگی از روی آن عبور میکند (یعنی مال کافی) و اندازه آن فی نفسه محدود نیست ... بعضی قدر آنرا چهل اوقیه و حَسَن آنرا هزار و دویست دینار و بعضی مقداری از طلا که پوست گاوی را پر کند گفته اند .	در مجمع فرموده : قنطار مال کثیر و عظیم است، اصل آن بمعنی محکم کردن است « قُنْطَرْتُ الشَّيْءَ : أَحْكَمْتُهُ » بقولی اصل آن از قَنْطَرَةٍ بمعنی پل است . * « ... وَ الْقَنَاطِيرُ الْمُقَنْطَرَةُ ... » آل عمران ۱۴ مُقَنْطَرَةٌ بمعنی قنطار شده و جمع شده است مثل دَرَاهِمٌ مُدْرَهَمَةٌ و دَنَانِيرٌ مُدْنَرَةٌ مراد تأکید و کثرت است . ناگفته نماند قناطر جمع قنطار است چنانکه در مجمع و اقرب گفته و قناطر جمع قَنْطَرَةٌ بمعنی پل است ولی راغب قناطر را جمع قَنْطَرَةٌ گفته است . قَط : (بکسر قاف) حصه و نصیب « وَ قَالُوا رَبَّنَا عَجِّلْ لَنَا قِطْعَنَا قَبْلَ يَوْمِ الْحِسَابِ » ص : ۱۶ . و آن بفتح قاف مصدر است بمعنی قطع و بکسر قاف اسم است بمعنی شیء مقطوع و مفروز . بصحیفه و مکتوب نیز قط گویند که آن قطعه ای از کاغذ است بحصه و نصیب قط گویند که مفروز و معین است .	

قطع

قطع

۲۱

مسافرین و منع عبور آنهاست ولی
معنی اول موافق سیاق است .

تقطیع : برای کثرت و مبالغه است
«وَأَنْ يَّقْتُلُوا أَوْ يَصْلُبُوا أَوْ يَنْقَطِعَ أَيْدِيهِمْ
وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلَافٍ» مائده : ۳۳ .
« مَا كُنْتُ قَاطِعَةً أَمْرًا حَتَّى
تَشْهَدُونِ » نمل : ۳۲ . قطع امر تصمیم
در باره آن یعنی من بکاری تصمیم
نمیگیرم تا شما حاضر باشید .

قطع : (بکسر قاف) تکه و
مقداری از شیء «فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ
مِّنَ اللَّيْلِ» هود : ۸۱ . با عائله خویش
در قسمتی از شب برو . جمع آن قطع
بروزن غناب است «وَفِي الْأَرْضِ قِطْعٌ
مُّتَجَاوِرَاتٌ» رعد : ۴ . در زمین قطعه
های مجاور هم هست .

قطف : چیدن . «قُطِفَ الثَّمَرَةُ قُطْفًا»
جناه و جمعه . «فِي جَنَّةٍ عَالِيَةٍ قُطُوفُهَا
دَانِيَةٌ» حاقه : ۲۲ و ۲۳ . قُطُوف جمع قُطِفَ
(بکسر قاف) است و آن بمعنی مقطوف
(ثمره چیده شده) میباشد اقرب الموارد
گوید : خوشه را در وقت چیده شدن
قُطِفَ گویند یعنی : در بهشتی والا که

وآن درآیه بکسر قاف اسم است
بمعنی حصه و نصیب یعنی گفتند :
پروردگارا بهره ما را از عذاب
زودتر از روز قیامت برسان . این
مسخره ای است از آنها نسبت بوعده
عذاب لذا در ما بعد آن آمده : «أَصْبِرْ
عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ...» این کلمه فقط یک
بار در قرآن آمده است .

قطع : بفتح قاف بریدن . اعم از
آنکه محسوس باشد مثل «وَالسَّارِقُ
وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا...» مائده :
۳۸ . یا معقول مثل «وَيَقْطَعُونَ مَا
أَمَرَهُ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوَصِّلَ» بقره : ۲۷ .

براه رفتن قطع طریق گویند گوئی
راه مختد در اثر راه رفتن قطعه قطعه
میشود «وَلَا يَقْطَعُونَ وَادِيًا إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ»
توبه : ۱۲۱ .

«وَأَنْتُمْ كُنْتُمْ تَتَأْتُونَ الرِّجَالَ وَتَقْطَعُونَ
السَّبِيلَ» عنکبوت : ۲۹ . آیه درباره قوم
لوط عليه السلام است ظاهراً مراد از قطع
سیل قطع تناسل است که آنها باتوجه
بلواط واعراض از زنان راه تناسل را
قطع میکردند ، بقولی مراد قطع راه

قطمیر

قعود

۲۲

میوه‌های آن باهل تناول نزدیک است و در اختیار آنهاست. «وَذُلِّلَتْ قُطُوفُهَا تَذَلُّلاً» انسان: ۱۴. میوه‌های آن رام و در اختیار خورنده است.

قطمیر: (بکسر قاف) «وَ الَّذِینَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مَا یَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِیرٍ» فاطر: ۱۳. قطمیر را پوست هسته خرما شیار هسته، نقطه سفید در پشت هسته پرده شکاف هسته و غیره گفته‌اند و آن چنانکه راغب گفته: مثلی است برای چیز بی قیمت یعنی آنانکه جز خدا میخوانید پوسته هسته خرمائی مالک نیستند.

قعود: نشستن. «وَ اَنَا كُنَّا نَقْعُدُ مِنْهَا مَقَاعِدَ لِلسَّمْعِ» جن: ۹. مادر مقاعد آسمان برای استراق سمع می‌نشستیم.

بکوتهای از کار نیز اطلاق میشود مثل «وَقَعَدَ الَّذِينَ كَذَبُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ» توبه: ۹۰. آنکه بخدا و رسول دروغ گفتند کوتاهی کردند «إِنْکُمْ رَضِیتُمْ بِالْقُعُودِ أَوَّلَ مَرَّةٍ» توبه: ۸۳.

قعود: جمع قاعد نیز آمده است

مثل سجود جمع ساجد «الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَ قُعُودًا وَ عَلَى جُنُوبِهِمْ» آل عمران: ۱۹۱. قیام جمع قیائم و قعود جمع قاعد است یعنی آنکه خدا را در حال ایستاده و نشسته و خوابیده یاد میکنند.

قعيد: صفت مشبهه و مفید دوام است لذا طبرسی در «وَ اِذْ یَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّیَانِ عَنِ الْیَمِینِ وَ عَنِ الشِّمَالِ قَعِیدٌ» ق: ۱۷. فرموده مراد از قعيد ملازمی است که پیوسته هست نه قاعد ضد قائم و اهل لغت آنرا حافظ گفته‌اند.

مقعد: مصدر میمی و اسم مکان هردو آمده است مثل «فَرَحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِہُمْ خِلَافَ رَسُولِ اللَّهِ» توبه: ۸۱. که مصدر میمی است و مثل «فِی مَقْعَدِ صَدَقٍ عِنْدَ مَلِکٍ مُّقْتَدِرٍ» قمر: ۵۵. که اسم مکان میباشد. یعنی: در مجلس راستین نزد پادشاه توانا.

مقاعد: جمع مقعد است «وَ اِذْ غَدَوْتَ مِنْ أَهْلِكَ تُبَوِّئُ الْمُؤْمِنِينَ مَقَاعِدَ لِلْقِتَالِ» آل عمران: ۱۲۱. و چون از نزد عائلهات خارج شدی برای مؤمنان

قعر	قفو	۲۳
مواضعی برای جنگ آماده میکردی. قواعد: جمع قاعده است «وَالْقَوَاعِدُ مِنَ النِّسَاءِ اللَّاتِي لَا يَرْجُونَ نِكَاحًا» نور: ۶۰. زنان بازنشسته که رغبتی بنکاح ندارند «وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ» بقره: ۱۲۷. آن در آیه جمع قاعده بمعنی پایه هاست یعنی آنگاه که ابراهیم پایه های کعبه را بالا می برد. قعر: «تَتَرَعُّ النَّاسُ كَانْتَهُمْ أَعْجَازُ نَخْلٍ مُنْقَعَرٍ» قمر: ۲۰. گویند: «انْقَعَرَتِ الشَّجَرَةُ» یعنی درخت از قعرش (ریشه اش) کنده شد. منقعر یعنی از بیخ کنده شده یعنی: باد قوم عاد را میکند، ساقط میکرد گوئی تنه های از بیخ کنده شده نخل هستند این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است راغب منقعر را درختیکه در زمین ریشه دوانیده و بقعر آن رفته، میداند. قفل: «أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا» محمد: ۲۴. اقفال جمع قفل است بودن قفل بر قلب کنایه از عدم تدبیر و تفکر است در مجمع	فرموده: این آیه رد بر کسانی است که گویند قرآن را جز با روایات نمیشود تفسیر کرد (زیرا که خود قرآن امر بتدبر در آن میکند) این کلمه فقط یکبار در قرآن مجید یافته است. قفو: (بروزن فلس) در پی آمدن. گویند: «قَفَا أَثَرُهُ قَفَوًا: تَبَعَهُ» تَفْقِيَةً تابع کردن و کسی را در پشت سر دیگری قرار دادن است. اصل قفو از قفا (پشت گردن) است «وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَ قَفَيْنَا مِنْ بَعْدِهِ بِالرُّسُلِ» بقره: ۸۷. بموسی کتاب دادیم و از پی او پیامبرانی فرستادیم. «عَلَى آثَارِهِمْ» در «وَقَفَيْنَا عَلَى آثَارِهِمْ» بعیسی ابن مریم «مائده: ۴۶. طریقه ها و شریعت هاست. * «وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا» اسراء: ۳۶. یعنی تبعیت و پیروی مکن از آنچه نمیدانی. معنی آیه در «فؤاد» گذشت. قلب: برگرداندن. کردن وارونه راغب گوید: قلب شیء گرداندن و	

قلب

قلب

۲۴

گردیدن آنست از وجهی بوجهی مثل گرداندن لباس و گرداندن انسان از طریقه اش. «وَالِيهِ تُقْلَبُونَ» عنكبوت: ۲۱. یعنی بسوی او برگردانده می شوید مثل «ثُمَّ إِلَيْهِ تَرْجَعُونَ» بقره: ۲۸.

تقلب: برگرداندن و آن برای کثرت و مبالغه است «لَقَدْ ابْتَغُوا الْفِتْنَةَ مِنْ قَبْلُ وَ قَلْبُوا لَكَ الْأُمُورَ» توبه: ۴۸. از پیش فتنه جوئی کرده و کارها را بر تو آشفته نمودند و نقلبهم ذات الیمین وذات الشمال کهف: ۱۸. آنها را بر است و چپ بر می گردانیدیم. انقلاب: انصراف و برگشتن. «وَ إِذَا انْقَلَبُوا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ انْقَلَبُوا فَكِهِينَ» مطففین: ۳۱. و چون نزد اهلشان برگشتند شادمان برگشتند.

تقلب: تحول و تصرف در امور است. «الَّذِي يَرَاكَ جِئْنَا بِقَوْمٍ وَتَقَلُّبُكَ فِي السَّاجِدِينَ» شعراء: ۲۱۸ و ۲۱۹.

بنظر المیزان یعنی خدائی که در حال قیام نماز تو را می بیند و نیز تحول تو را در میان ساجدان می بیند اشاره است بنماز جماعت آنحضرت

شاید مراد آن باشد که خدا قیام و تلاش تو را در میان مردمان خاضع بدین می بیند طبری قیام را صلوة فرادی و تقلب ... را نماز جماعت دانسته یعنی خدا در هر دو حال تو را می بیند.

بقولی: خدا گردش تو را در اصلا ب موحدان از پیغمبری به پیغمبری می بیند تا تو را پیغمبر بوجود آورد از ابن عباس و در روایتی از عکرمه و عطاء و آن از ابی جعفر باقر و جعفر صادق صلوات الله علیهما نقل شده که فرمودند: «فِي أَصْلَابِ النَّبِيِّينَ نَبِيٌّ بَعْدَ نَبِيٍّ حَتَّىٰ أَخْرَجَهُ مِنْ صُلْبِ أَبِيهِ مِنْ نِكَاحٍ غَيْرِ سَفَاحٍ مِنْ لَدُنْ آدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ» (مجمع).

«فَلَا يَفْرُكَ تَقْلِبُهُمْ فِي الْبِلَادِ» غافر: ۴. مراد از تقلب تصرف و تلاش در کارهای زندگی است.

«وَاللَّهُ يَعْلَمُ مُتَقَلِّبِكُمْ وَ مَثْوَاكُمْ» محمد: ۱۹. ظاهراً هر دو مصدر میمیانند یعنی خدا گردش و اقامت شما را میداند.

قلب

قلب

۲۵

• «وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ» شعراء: ۲۲۷. منقلب اگر مصدر میمی باشد معنی این میشود: بزودی ستمکاران میدانند بچه انقلابی منقلب میشوند بنظر میاید مراد ظهور حقائق معاصی در وجود آدمی است مثل «يَوْمَ تَقْلُبُ وُجُوهُهُمْ فِي النَّارِ» احزاب: ۶۶. «يَخَافُونَ يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَ الْأَبْصَارُ» نور: ۳۷. «يُعْرِفُ الْمَجْرُمُونَ بِسِيمَاهُمْ» رحمن: ۴۱. از این آیات و آیات دیگر روشن میشود که ابدان بدکاران در آخرت متحول و منقلب بصورتی خواهد شد که نعوذ بالله منها.

بعضی آنرا اسم مکان گرفته و گویند: ستمکاران زود میدانند بچه مکانی برخواهند گشت و آن آتش است.

قلب: قلب همان عضو معروف در بدن و تنظیم کننده و جریان دهنده خون است که در سینه قرار گرفته. قرآن مجید بقلب بیشتر تکیه کرده و چیزهایی نسبت میدهد که بیشتر و

یاهمه آنها را امروز بمغز نسبت میدهند اینک بعضی از آنها اشاره میشود:

۱- قلب غلیظ میشود و سختتر از سنگ میگردد «وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ» آل عمران: ۱۵۹. «ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً» بقره: ۷۴.

۲- قلب مریض میشود (نه فقط از لحاظ طبیعی) بلکه از لحاظ عدم استقرار ایمان و بودن هواهای شیطانی در آن «فَيَطْمَعُ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ» احزاب: ۳۲. «فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا» بقره: ۱۰.

۳- قلب زنگ میزند و تیره میشود البته در اثر اعمال بد «كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ» مطففین: ۱۴. نه بلکه اعمالشان بر قلوب آنها زنگ گذاشته است.

۴- قلب مهر زده میشود و چیزی نمی فهمد. «خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ» بقره: ۷. «كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِ الْكَافِرِينَ» اعراف: ۱۰۱.

قلب

قلب

۲۶

۵- قلب محل ترس و خوف است
«سَنُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ»
آل عمران : ۱۵۱. «قُلُوبٌ يَوْمَئِذٍ
وَاجِفَةٌ» نازعات : ۸.

۶- قلب گناهکار میشود «وَمَنْ
يَكْتُمْهَا فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ» بقره : ۲۸۳. «وَأَنْ
تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا»
تحریم : ۴. «وَلَكِنْ يُؤْخَذُكُمْ بِمَا كَسَبْتُمْ
قُلُوبُكُمْ» بقره : ۲۲۵.

۷- قلب میفهمد و نمیفهمد، محل
عقیده و انبار علوم است «لَهُمْ قُلُوبٌ
لَا يَفْقَهُونَ بِهَا» اعراف : ۱۷۹.
«وَلِيُتَحَصَّ مَا فِي قُلُوبِكُمْ» آل عمران :
۱۵۴. تا آنچه در قلوبتان است امتحان
کند. «وَأَنْ يَعْلَمَ اللَّهُ فِي قُلُوبِكُمْ خَيْرًا
يُؤْتِكُمْ خَيْرًا مِمَّا أُخِذَ مِنْكُمْ» انفال :
۷۰. «وَلَكِنْ مَا تَعَمَّدَتْ قُلُوبُكُمْ»
احزاب : ۵. «وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا فِي قُلُوبِكُمْ»
احزاب : ۵۱. «وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ
فِي قُلُوبِكُمْ» حجرات : ۱۴. «كُتِبَ فِي
قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانُ» مجادله : ۲۲.

۸- قلب مخزن رافت و رحمت و
اطمینان و سکینه است «وَجَعَلْنَا فِي

قُلُوبِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ رَافِقَةٌ وَرَحْمَةٌ»
حدید : ۲۷. «وَالَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ
يُؤْتُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحِزْبَ»
سُورَةُ الْحِزْبِ : ۸۹. «وَلَكِنْ لِيَطْمَئِنَّ
قُلُوبُ الْمُؤْمِنِينَ» بقره : ۲۶۰. «وَالَّذِينَ
آمَنُوا مِنْكُمْ يُؤْتُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحِزْبَ»
سُورَةُ الْحِزْبِ : ۸۹. «وَالَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ
يُؤْتُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحِزْبَ» سُورَةُ الْحِزْبِ : ۸۹.
«وَالَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ يُؤْتُوا فِي قُلُوبِهِمُ
الْحِزْبَ» سُورَةُ الْحِزْبِ : ۸۹. «وَالَّذِينَ
آمَنُوا مِنْكُمْ يُؤْتُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحِزْبَ»
سُورَةُ الْحِزْبِ : ۸۹. «وَالَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ
يُؤْتُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحِزْبَ» سُورَةُ الْحِزْبِ : ۸۹.
«وَالَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ يُؤْتُوا فِي قُلُوبِهِمُ
الْحِزْبَ» سُورَةُ الْحِزْبِ : ۸۹. «وَالَّذِينَ
آمَنُوا مِنْكُمْ يُؤْتُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحِزْبَ»
سُورَةُ الْحِزْبِ : ۸۹.

بطوریکه آیات نشان میدهد قرآن
بقلب تکیه ای عجیب کرده و منشاء
خیر و شر را قلب میدانند درباره اهل
ایمان گوید «كُتِبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانُ»
مجادله : ۲۲. باز میگوید «وَإِذَا دُرِّكُوا
وَجَلَّتْ قُلُوبُهُمْ» انفال : ۲. در خصوص
منافقان و نظیر آنها فرموده : مریض
القلب اند بکفتار فرماید مختوم القلب

قلب	قلب
میباشند و امثال آن ... در این صورت مراد از قلب چیست؟ آیا همان غده صنوبری شکل است که در سینه قرار دارد و دستگاه تلمبه خون است و در اثر انقباض و انبساطش از طرفی خون را بهمه بدن میرساند و از طرف دیگر آنرا تحویل میگیرد؟ آیا ظرف این همه حقائق که گفته شد این قلب است؟ ممکن است بگوئیم: نه، این قلب وظیفه اش فقط جریان دادن خون در بدن و تنظیم آن است و این کارها مال مغز است و مراد از قلب در قرآن عقل یا نفس و روح است که ظرف و حامل این همه چیزها است. ولی آیه زیر حاکی از همین قلب معروف است: «أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونُ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ، حَج: ۴۶». در این آیه موضع قلوب که سینه ها باشد معین شده یعنی: قلبهائیکه در سینه ها جای دارند کور میشوند ایضاً	آیاتیکه بجای قلب لفظ «صدر» صدور آمده مثل «مَنْ شَرَحَ بِالْكَفْرِ صَدْرًا» نحل: ۱۰۶. «فَلَا يَكُنْ فِي صَدْرِكَ حَرَجٌ مِنْهُ» اعراف: ۲. «إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ» آل عمران: ۱۱۹. «وَيَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُّؤْمِنِينَ» توبه: ۱۴. «وَشِفَاءٌ لِّمَا فِي الصُّدُورِ» یونس: ۵۷. «بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ» عنکبوت: ۴۹. «وَرَبُّكَ يَعْلَمُ مَا تُكِنُّ صُدُورُهُمْ» قصص: ۶۹. «لَا تَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً فِي صُدُورِهِمْ» حشر: ۱۳. و سایر آیات که شکئی نمی ماند در اینکه مراد از صدر و صدور قلبهاست و باعتبار حال و محل صدر و صدور آمده است و گرنه در سینه علم و خوف و غیره نیست. * * * ناگفته نماند: برای روشن شدن مطلب باید الفاظ قلب، نفس، صدر و فؤاد را که در قرآن آمده اند باهم مقایسه کنیم مثلاً يك جا فرموده «وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا فِي قُلُوبِكُمْ» احزاب:

قلب

قلب

۲۸

شنیدن در واقع بوسیله مغز انجام میشود سپس قلب تحت تأثیر واقع میگردد مثلاً اول مظلومی رامی بینیم یا می شنویم آنگاه در قلب خود احساس ناراحتی مینمائیم بجرئت میتوان گفت : مغز وسیله قلب و راه رساندن اشیاء بقلب است و سپس درک و حل و فصل با قلب میباشد، علی هذا مراد از قلب در قرآن چند چیز میتواند باشد :

۱- قلب معمولی که بگوئیم محل آنهمه چیز که قرآن فرموده همین قلب است هر چیز بوسیله چشم و گوش و حواس دیگر بمغز وارد میشود و آنوقت قلب بآن اعتقاد پیدا میکند یا تکذیب مینماید یا میسوزد و غمگین میشود یا تنگ میگردد یا شرح پیدا میکند و هکذا ، مراد از صدر و صدور نیز قلب است باعتبار حال و محل و نفس نیز بدان معنی است بعلت آنکه نسبت بعضی از افعال چنانکه دیدیم بهر دو یکی است و اگر در حال خویش دقت کنیم خواهیم دید

۵۱. در جای دیگر فرموده : « رَبِّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا فِي نُفُوسِكُمْ » اسراء: ۲۵. و در تعبیر دیگر فرموده : « أَوَلَيْسَ اللَّهُ بِأَعْلَمَ بِمَا فِي صُدُورِ الْعَالَمِينَ » عنكبوت: ۱۰. از اینجا میفهمیم که قلوب ، صدور، نفوس يك چیز اند .

در تعبیر دیگر فرموده : « وَوَضَّاعَتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسَهُمْ » توبه : ۱۱۸. در آیه دیگر نسبت ضیق را به « صدر » داده « وَ لَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّكَ يَضِيقُ صَدْرُكَ بِمَا يَقُولُونَ » حجر: ۹۷. میدانیم که صدر و نفس یکی هستند ، هکذا فرموده : « لَا تَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً فِي صُدُورِهِمْ » حشر: ۱۳. « فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسَى » طه: ۶۷. « وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ » احزاب: ۲۶. ایضاً در دو آیه زیر قلب و نفس یکی اند « وَلَئِنْ يُؤَاخِذْكُمْ بِمَا كَسَبَتْ قُلُوبُكُمْ » بقره : ۲۲۵. « وَإِنْ تَبَدُّوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تَخَفُوهُ يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ » بقره: ۲۸۴.

ادامه بحث

بیشتر معلومات و دانسته های انسان از راه چشم و گوش است دیدن و

قلب	قلب
دستگاه چشم و گوش وارد مغز شده بقلب تحویل میگردد سپس قلب روی آنها قضاوت کرده بانبار مغز تحویل میدهد و مغز فقط انبار و بایگانی قلب است و چون همه چیز با قلب است لذا بقلب نسبت داده شده . ۲- مراد از قلب، باطن و درون انسان است ولی نه همه جای آن بلکه مرکز ثقل بدن که همان قلب و سینه و نفس است . ضیق ، شرح ، حاوی معلومات بودن، تفکر، کسب، قساوت، اطمینان دخول ایمان، انحراف، زیغ، مهور بودن و غیره که بقلب و صدر و نفس نسبت داده شده بعلمت آنکه مرکز ثقل بدن این سه چیز است، این احتمال با احتمال اول برمیگردد . ۳- مراد از قلب نفس مدرکه و روح است. المیزان ذیل آیه وَلَکِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِیْ فِی الصُّدُورِ « قلب را نفس مدرکه و روح دانسته و ظرف بودن صدر را برای قلب و ایضاً نسبت تعقل را بقلب با آنکه مال روح است	خوف، اضطراب ، شادی ، غصه ، دلسوزی و اطمینان و غیره را ما در قلب احساس میکنیم . ممکن است بگوئید : مغز بعضی از طیور را بر میدارند نمی میرد ولی چیزی هم احساس نمیکند و دانه در جلوش میماند ولی نمیخورد تا از بین میرود؟ میگویم این دلیل احساس مغز نمیشود و شاید در اثر نبودن مغز راه احساس قلب بسته شده و مغز محسوسات را بقلب تحویل نمیدهد تا حس بکند . اگر گویند : امروز ثابت شده که این همه کارها مال مغز است؟ گوئیم : همین قدر میدانیم که این چیزها در درون آدمی است و درست محل آنها را نمیدانیم ، تشخیص و تمنا بوسیله قلب است امروز در قرن بیستم با این همه گفتار درباره کارهای مغز باز میگوئیم : دلم میخواهد ، قلبم مایل است، از ته قلب دوست میدارم در قلبم احساس شادی یا غصه یا کینه میکنم مانعی ندارد که بگوئیم : اینها با

قلب	قلد	۳۰
مجاز دانسته و در ذیل آیه: «وَلَكِنْ يُؤْخَذُكُمْ بِمَا كَسَبْتُمْ قُلُوبُكُمْ» گفته: این از جمله شواهدی است که مراد از قلب، انسان بمعنی نفس و روح است، چون تفکر، تعقل، حب، بغض، خوف و امثال آن را گرچه ممکن است کسی بقلب نسبت دهد باعتبار آنکه عضو مدرک در بدن همان قلب است چنانکه عوام عقیده دارند ... ولی کسب و اکتساب جز بانسان نسبت داده نمیشود. ولی بعید است این همه قلب و قلوب، صدر و صدور، نفس و نفوس فؤاد و افئدة والباب را که در قرآن آمده حمل بر نفس مدرک و روح بکنیم و نیز بعید است که بگوئیم در آیه «تَعْمَى الْقُلُوبُ» روح مجازاً قلب خوانده شده و ظرف بودن صدور نیز مجاز است و نسبت تعقل بقلب با آنکه مال نفس است باز مجاز میباشد. ایضاً باید همه صدر، صدور، فؤاد، افئدة و غیره را مجاز بدانیم. بنظر اینجانب مراد از نفس و	نفس در بسیاری از آیات باطن و درون انسان است که با قلب و صدر نیز میسازد. والله العالم. قلد: (بروزن فلس) تابیدن. «قَلَدَ الْحَبْلُ: قَتَلَهُ» یعنی ریسمان را تابید، قاید و مقلود بمعنی تسایده است. قِلَادَة بکسر قاف تسایده ایست که بگردن بندند از ریسمان باشد یا نقره یا چیز دیگر. «لَا تَحِلُّوا شَعَائِرَ اللَّهِ وَلَا الشَّهْرَ الْحَرَامَ وَلَا الْهَدْيَ وَلَا الْقَلَائِدَ ...» مائده: ۲. قَلَائِد جمع قِلَادَة و آن مثل لنگه کفش و غیره است که بگردن قربانی می بندند تا معلوم شود قربانی است و کسی متعرض آن نشود مراد از قلائد در آیه قربانیهای طوق دار است. یعنی: عبادتها و علائم خداوند و بماء حرام و بقربانیها و قربانیهای طوق دار بی احترامی نکنید و مزاحمت ننمائید. «اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ. لَهُ مُقَابِلُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» زمر: ۶۲ و ۶۳. «لَهُ مُقَابِلُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ	

قلد	قلع	۳۱

بِشَاءٍ وَيَقْدِرُ... شوری: ۱۲. در اقرب الموارد گوید: مقلاد بمعنی کلید و خزانه... جمع آن مقالید است در مجمع واحد آنرا مقلید و مقلاد و معنی آنرا مفتاح و خزانه نقل کرده است ولی در کشاف و جوامع الجامع آنرا کلیدها معنی کرده و گفته از لفظ خود مفرد ندارد و کشاف بقولی مفرد آنرا مقلید نقل میکند.

پس مقالید در آیه بمعنی کلیدها یا خزائن است و خزانه های آسمان و زمین برای خداست یعنی او مالک امر و حاکم آنهاست. ولی نگارنده بقرینه «وَلِلَّهِ خَزَائِنُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» منافقون: ۷. ترجیح میدهم که مراد خزائن باشد و در «خزن» راجع بآن صحبت شده است در نهج البلاغه خطبه ۱۳۱ فرموده «وَقَدْ فَتَّ إِلَيْهِ السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُونَ مَقَالِيدَهَا» آسمانها و زمین ها کلیدهای خود را بسوی خدا انداخته اند و در خطبه ۱۳۶ در وصف امام عصر علیه السلام فرموده «وَتُخْرِجُ لَهُ الْأَرْضُ مِنْ أَفَالِيدِ كَيْدِهَا وَتُلْقِي إِلَيْهِ

سَلَامًا مَقَالِيدَهَا. قلع: کندن. وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَمَاءُ أَقْلِعِي، هود: ۴۴. اقلع بمعنی امساک است یعنی گفته شد ای زمین آبت را فرو بروی آسمان باز گیر. این کلمه یکبار بیشتر در قرآن نیامده است.

قلیل: کم، مقابل زیاد و کنایه از بی مقدار مقابل عزیز. مثل «وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ» سباء: ۱۳. «ثَلَاثَةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ. وَقَلِيلٌ مِنَ الْآخِرِينَ» واقعه: ۱۳ و ۱۴. که بمعنی کم است و مثل «قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ لِمَنِ اتَّقَى» نساء: ۷۷. بگو متاع دنیا در مقابل آخرت حقیر و ناچیز است.

• «وَهُوَ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيَّاحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ حَتَّى إِذَا أَقْلَّتْ سَحَابًا ثِقَالًا سَقَنَاهُ لِبَلَدٍ مَيْتٍ...» اعراف: ۵۷. اقلال بمعنی حمل و برداشتن است، در مجمع فرموده: اقلال برداشتن چیزی است که نسبت بقدرت حامل قلیل و کم میشود. یعنی او کسی است که بادها را پیش از باران مژده

قلم	قلم	۳۲
آور میفرستد تا چون بادها ابرهای سنگین را برداشتند ابر را بسرزمین مرده میرانیم . قلم : آلت نوشتن «ن وَالْقَلَمُ وَمَا يَسْطُرُونَ» قلم : ۱. سوگند بقلم و آنچه مینویسند . «اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ» علق : ۳ و ۴. بخوان خدای محترم تو همان است که با قلم پیاموخت . اصل قلم (بروزن فلس) قطع گوشه چیزی است مثل گرفتن ناخن و تراشیدن نی ، در اقرب الموارد گفته تا تراشیده نشود قلم نگویند بلکه قصبه گویند : قلم از نعمتهای بزرگ خداوندی است که خداوند در مقام امتنان فرموده : «عَلَّمَ بِالْقَلَمِ . عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ» قلم زبان دوم بشر است که با آن ما فی الضمیر خویش را اظهار و آثار گذشته را ضبط و حفظ میکند ، سورة علق اولین سورة نازل است ، ذکر قلم و تعلیم در اولین سورة حکایت از اهمیت قلم و تعلیم در دنیای بشریت دارد .	در آیه اول قسم بقلم ظاهر آ دلیل نفی جنون از رسول اکرم صلی الله علیه و آله است یعنی اگر قلم بدست گیرند و گفته های تو را بنویسند و روی آن حساب کنند خواهند دید تو پیامبری نه دیوانه و خواهند دانست که «مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ» قلم : ۲. ظاهر آ مراد از قلم در هر دو آیه قلم معمولی و متعارف است در روایات وارد است که «ن» نهی است در بهشت و قلم قلمی است از نور که در لوح محفوظ نوشته ، ایضاً «ن» و قلم نام دو فرشته است . در نهج البلاغه خطبه ۹۲ بقلمهای کرام کاتبین اطلاق شده «الصُّحُفُ مَنْشُورَةٌ وَالْأَقْلَامُ جَارِيَةٌ وَالْأَبْدَانُ صَحِيحَةٌ» . جمع قلم اقلام است «وَلَوْ أَنَّ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ» لقمان : ۲۷. رجوع شود به «کلمه» . «وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يَقُولُونَ أَقْلَامُهُمْ أَيْتُهُمْ بِكُفْلٍ مَرِيْمَ» آل عمران : ۴۴.	

قلی	قمح	۳۳
مراد از اقلام تیرهای قرعه است اقرب الموارد علت این تسمیه را تراشیده شدن تیر ذکر میکند یعنی تو در نزد آنها نبودی آندم که تیرهای خویش را بهم میزدند تا کدام يك مریم را اكفالت نماید .	صافی نقل شده: جبرئیل پس از آوردن اقرب باسم تأخیر کرد خدیجه بآنحضرت گفت شاید پروردگارت ترا ترك کرده که وحی نمیفرستد لذا این سوره نازل شد . (والله اعلم) . «قَالَ إِنِّي لَعَمْرِي لَكُمْ مِنَ الْقَالِينَ» شعراء: ۱۶۸. گفت من باین عمل شما از دشمنانم .	
قلی: بغض شدید . «قُلَاهُ بِقَلْبِهِ وَ يَقُولُهُ أَبْغَضَهُ وَ كَرِهَهُ غَايَةَ الْكَرَاهَةِ» اقرب قید ترك كردن را نیز افزوده «مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَ مَا قُلِي» ضحی: ۳. پروردگارت تو را ترك نکرده و دشمن نداشته ظهور آیه در مطلق بغض است نه بغض شدید در مجمع از ابن عباس نقل شده مدت پانزده روز از رسول خدا ﷺ وحی قطع گردید مشرکان گفتند: پروردگار محمد او را ترك کرده و دشمن داشته است اگر کارش از جانب خدا بود وحی قطع نمیشد سوره ضحی در این باره نازل شد. اقوال دیگری نیز نقل شده است. دقت در آیات سوره میرساند: چیزی در میان بوده که احتمال میرفت خدا آنحضرت را ترك کرده است. در	قمح: بلند کردن سر «قُمَحَ الْبَعِيرُ: رَفَعَ رَأْسَهُ» «إِنَّا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا فَهِيَ إِلَى الْأَذْقَانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ» یس : ۸. مُقْمَح بمعنی سر بالا گرفته شده است اگر بگردن کسی زنجیر پیچند تا بچانه اش برسد سرش قهراً بلند میشود و قدرت پائین آوردن آنرا ندارد معنی آیه در «ذقن» گذشت. این کلمه فقط یکبار در قرآن مجید یافته است . قمر: ماه . «و سَخَّرَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرَ» رعد: ۲. این کلمه ۲۷ بار در قرآن مجید بکار رفته و مراد از همه قمر معلوم است نه اقمار کرات دیگر آنچه قرآن درباره قمر فرموده	

قمر	قمر
۳۴ بهم خواهند پیوست « وَ خَسَفَ الْقَمَرُ. وَ جُمِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ قیامت: ۸ و ۹.	بقرار زیر است : ۱- قمر مثل آفتاب و ستارگان بامر
انشقاق قمر «اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ. وَ اِنْ يَرَوْا آيَةً يُعْرِضُوا وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ» قمر : ۲۰۱. قیامت نزدیک گردید و ماه شکافته شد و اگر معجزه‌ای به بینند اعراض کرده و میگویند جادوئی محکم است .	خدا مستخر و در مدار خویش پیوسته در گردش است و همه چیز آن روی حساب است «الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ بِحُسْبَانٍ» رحمن: ۵. «وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنُّجُومُ مُسَخَّرَاتٌ بِأَمْرِهِ» اعراف: ۵۴. «وَسَخَّرَ لَكُمُ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ دَلِيلَيْنِ» ابراهیم: ۳۳.
اگر مراد از «آیه» همان انشقاق قمر و غیره باشد منظور آنست که در عهد رسول خدا ﷺ قمر شکافته و مشرکان آنرا دیده باز باور نکرده و گفته‌اند سحر است و شکافتن آن علامت نزدیک بودن قیامت است .	۲- ماه مثل آفتاب و سایر موجودات عمر معینی دارد و سرانجام از بین رفتنی است « وَ سَخَّرَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ كُلٌّ يَجْرِي إِلَى أَجَلٍ مُّسَمًّى لِّقَمَانِ: ۲۹. ایضاً رعد: ۲- فاطر: ۱۳- زمر: ۵.
ولی اگر «اقْتَرَبَ - انْشَقَّ» هردو مضارع و بواسطه محقق الوقوع بودن ماضی آمده باشند، و آیه «وَ اِنْ يَرَوْا آيَةً» راجع بانشقاق نباشد در این صورت راجع بآینده است یعنی: قیامت نزدیک میشود و ماه پاره میگردد .	۳- ماه مانند سایر موجودات بخدا سجده میکند و بامر او خاضع است «أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ وَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ» حج: ۱۸.
اینکه احتمال داده یا گفته‌اند: آیه اشاره است باینکه ماه از زمین پاره	۴- ماه و آفتاب تا این دنیا و این نظم هست در این وضع و فاصله خواهند بود «لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ» یس: ۴۰. ولی در آخرت

قمر	قمر	۳۵
و جدا شده درست نیست زیرا انشقاق آنست که شکافتن و پاره شدن در خود شیء بوجود آید ، این احتمال در صورتی درست بود که اشتقاق گفته شود نه انشقاق .	تکّه ماه بود (مقصود آن نیست که ماه بهائین آمده بود بلکه اگر از کنار یا قلّه حراء نگاه میکردند تکّه های ماه را در دو طرف آن در آسمان میدیدند) جبیر بن مطعم نیز نظیر آنرا گفته ایضاً جماعت کثیری از صحابه حدیث انشقاق قمر را نقل کرده اند از جمله ابن مسعود، انس بن مالک، حذیفه بن یمان، ابن عمر، ابن عباس، جبیر بن مطعم و جماعتی از مفسران نیز بر آنند. فقط عطاء و حسن و بلخی مخالفت کرده و گفته اند : انشقاق قمر راجع بآینده است .	* * *
اگر با ذهن خالی و غیر مشوب بآیه با در نظر گرفتن «وَأَن يَرَوْا آيَةً» بنگریم خواهیم دید ظهور آن در شکافتن قمر و محسوس بودن آن در نظر مشرکین است .	در مجمع از ابن عباس نقل شده: مشرکان بر رسول خدا ﷺ گفتند : اگر راستگوئی ماه را برای ما دو تکّه کن فرمود: اگر چنین کنم ایمان میاورید؟ گفتند آری. آنحضرت از خدا خواست تا ماه را دو تکّه کرد، حضرت فریاد میزد یا فلان یا فلان بنگرید. ابن مسعود گفته: در عهد آن حضرت ماه دو شقه شد آن بزرگوار بما گفت شاهد باشید شاهد باشید و نیز گوید بخدائیکه جانم در دست او است کوه حراء را دیدم که میان دو	ولی این درست نیست زیرا مسلمین بر آن اجماع دارند قبول مخالف مسموع نیست و شهرت آن در میان صحابه مانع از قبول قول بخلاف است (تمام شد) . نقل اهل سنت نیز چنین است چنانکه با مراجعه بتفاسیر واحادیثشان روشن میشود. ابن کثیر در تفسیر خویش گفته انشقاق قمر در زمان رسول خدا ﷺ بود چنانکه در احادیث متواتره با

قمر	قمر
هم شده بتصریح دانشمندان نجوم هزاران سنگهای سرگردان بنام «آستروئید» بدور خورشید میگردند قطر بعضی از آنها در حدود ۲۵ کیلومتر است، دانشمندان عقیده دارند که این سنگها بقایای سیاره بزرگی هستند که در مداری میان مدار مریخ و مشتری در حرکت بوده در اثر عوامل مجهولی منفجر و متلاشی شده است و نیز عقیده دارند که شهابها بقایای سیاره منفجر شده ای هستند. ۲- در صورت شکافته شدن یک سیاره آیسامکان دارد دوباره بهم پیوسته و التیام یابد؟ آری اگر سیاره ای در اثر عاملی از عوامل از هم شکافته شود در صورتیکه فاصله میان اجزاء آن کم باشد پس از رفع عامل انشقاق در اثر تجاذب نیوتونی بهم برآمده و مجدداً ملثم خواهد شد. انشقاق قمر خرق عادت و از معجزات بوده خدائیکه عنان موجودات در دست اوست میتواند بشکافد و	سندهای صحیح نقل شده . در تفسیر خازن گوید: این احادیث صحیح در باره این معجزه بزرگ وارد شده باضافه شهادت قرآن مجید... بقول بعضی مراد انشقاق قمر در روز قیامت است ، این قول باطل و شاذ میباشد زیرا مفسرین برخلاف آن اجماع کرده اند . در تفسیر برهان سه روایت از ائمه علیهم السلام در این خصوص نقل شده است و از این شهر آشوب نقل کرده : مفسران و محدثان جز عطا و حسن و بلخی بر این مطلب اجماع دارند . مجاسی رحمه الله در بحار الانوار آنرا بطور تفصیل از تفاسیر و روایات نقل میکند (ج ۱۷ ص ۳۴۷ بعد طبع جدید) . * * * راجع باین مطلب چند تا اشکال هست که بررسی و جواب داده میشود: ۱- از نظر علم امروز آیا انشقاق در کرات آسمانی ممکن است ؟ آری نه تنها ممکن است بلکه واقع

قمر	قمر	۳۷
ملتزم کند و محال عقلی هم در بین نیست .	غیر مکه از دیدن آن غفلت کنند، لازم نیست مردم از هر علامت آسمانی با خبر باشند باضافه شاید ارباب کنیسه و مشرکان آنرا روی اغراض خویش مکتوم کرده باشند .	
۳- چطور شد این واقعه با این اهمیت در هیچ يك از رصدخانه ها رصد نشد و شهرت نیافت و تاریخ از آن یاد نکرد ؟	اشکال دیگر	
در جواب گفته اند : در حجاز و نواحی آن در آن روز رصدخانه وجود نداشت و رصدخانه ها در هند، یونان و غیره بود ، بلادیکه دارای رصدخانه بوده اند میان آنها و مکه از حیث افق تفاوت بسیار است و ماه چنانکه نقل کرده اند بدر و چهارده شبه بوده و در اول شب بهنگام طلوع منشق شد و دقایقی چند در آنحال ماند سپس بحالت اول درآمد بدین وجه طلوع آن در بلاد دیگر بحالت التیام واقع شده است . امروز تقاویم مینویسند در فلان مملکت ماه خسوف خواهد کرد آنطور هم میشود ولی تا رسیدن بمملکت دیگر از خسوف خارج شده و تمام دیده میشود . و آنکهی چه مانعی دارد که مردم	اشکال دیگری در اینجا هست که احتیاج بیررسی کامل دارد و آن اینکه بنابر ظهور آیه، انشقاق واقع شده و مشرکین اهمیت نداده و گفته اند این جادوئی است محکم و نقل شده که کفار شق القمر را از آنحضرت خواستند، حال آنکه بنابر تصریح قرآن خدا قبول داده اعجازیکه کفار اقتراح میکنند و میخواهند نفرستد پس چطور شده که کفار خواسته اند و خدا شق القمر کرده است ؟	
و انگهی چه مانعی دارد که مردم	توضیح اینکه : خداوند برای تأیید و اثبات نبوت پیامبران معجزه میفرستد مثل عصا و ید بیضاء و معجزات عیسی و قرآن ولی معجزه ای که کفار در اسلام خواسته اند بنای خدا این است که آنرا نفرستد زیرا در صورت	

قمر	قمر	۳۸
فرستادن نیز ایمان نمیآوردند در این صورت یا معجزه بی اثر و لغو میشد و یا خدا منکران را از بین می برد حال آنکه خدا خواسته در مهلت باشند شاید ایمان بیاورند . « وَمَا مَنَعْنَا أَنْ نُرْسِلَ بِالْآيَاتِ إِلَّا أَنْ كَذَّبَ بِهَا الْأَوَّلُونَ وَآتَيْنَا ثَمُودَ النَّاقَةَ مُبْصِرَةً فَظَلَمُوا بِهَا وَمَا نُرْسِلُ بِالْآيَاتِ إِلَّا تَخْوِيفًا » اسراء : ۵۹ . ظهور آیه در آنست که خدا آنچه کفار از معجزه بخواهند نخواهد فرستاد زیرا در صورت فرستادن ایمان نخواهند آورد و نتیجه یکی از دو وجه بالا خواهد بود درباره « وَمَا نُرْسِلُ بِالْآيَاتِ إِلَّا تَخْوِيفًا » المیزان بعیدنمیداند که مراد آن باشد: آیاتی را که در عهد رسول خدا میفرستیم برای تخویف و انداز است نه برای استیصال. در آیات ۹۰ بعد همین سوره مقداری از اقتراح مشرکین نقل شده که گفتند : اگر میخواهی ایمان بیاوریم باید چشمه ای حفر کنی یا باغی از انگور و خرما داشته باشی	یا آسمان را تکه تکه بر ما فرود آوری یا خدا و ملائکه را با ما روبرو کنی یا اطاقی پر از طلا داشته باشی یا با آسمان رفته کتابی آماده نازل کنی در جواب همه اینها فرموده : « قُلْ سُبْحَانَ رَبِّيَ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا » اسراء : ۹۳ . و آنها را که خواسته بودند نیاورده با آنکه جز آوردن خدا (نعوذ بالله) همه ممکن بود . المیزان که معتقد بشق القمر است درباره رفع این اشکال توضیح مفصلی دارد و آنطور که نگارنده می فهمم میگوید : بموجب « وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ ... » انفال : ۳۳ . میبایست تا آنحضرت در میان آنان بود عذاب نازل نشود ولی مانعی نبود که آنها معجزه شق القمر را بخواهند و آن واقع شود ولی عذاب تا خارج شدن آنحضرت نیاید چنانکه بعد از هجرت آنحضرت در « بدر » عذاب نازل شد و مقتول شدند اگر مقصود آن باشد که گفتیم ، در اینصورت مطلب تمام نیست زیرا ظهور « وَمَا مَنَعْنَا أَنْ نُرْسِلَ	۳۸

قمیص	قمطریر	۳۹
بِالْآيَاتِ أَنْتَ که خدا آنها را نخواهد فرستاد نه اینکه میفرستد ولی عذابش روی عللی بتأخیر میافتد رجوع شود بالمیزان .	خون دیگری بود بدروغ میگفتند : خون یوسف است این کلمه شش بار در قرآن مجید آمده و همه درباره پیراهن یوسف علیه السلام است .	
بنظر میاید: علت نفرستادن آیات اقتراحى فقط بی فائده بودن است زیرا که خدا میدانست در آنصورت نیز ایمان نخواهند آورد نه اینکه در صورت عدم قبول استیصال خواهند شد ظهور آیه در بی فایده بودن است و استیصال امم گذشته بیشتر یا همه در اثر عناد و انکار معجزه ای بود که خدا بدون اقتراح مردم پیامبران داده بود .	قمطریو: شدید در شر. «اقمطرُ الْيَوْمَ: اَشْتَدَّ» اصل آن بمعنی جمع شدن و جمع کردن است «قَمَطَرُ الشَّيْءِ» یعنی شیء جمع شد یا آنرا جمع کرد پس یوم قمطریر روزی است که شرها در آن رویهم انباشته شده «إِنَّا نَخَافُ مِنْ رَبِّنَا يَوْمًا عَبُوسًا قَمْطَرِيرًا» انسان: ۱۰. رجوع شود به «عبس». این لفظ فقط یکبار در قرآن آمده است .	
درباره شق القمر میشود گفت : که کفتار از آنحضرت نخواسته اند بلکه مثل قرآن و عصای موسی برای اثبات نبوت آنحضرت واقع شده است. والله العالم .	قمع: «وَلَهُمْ مَقَامِعٌ مِنْ حَدِيدٍ» حج: ۲۱. مَقَامِع جمع مَقْمَعَة بمعنی گرز است اصل آن بمعنی ردع و دفع است، زیرا دشمن با آن دفع میشود یعنی برای اهل آتش گرز هائی است از آهن . در نهج البلاغه خطبه ۱۵۹ در وصف رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده: «وَقَمَعَ بِهِ الْبِدْعَ الْمَذْخُولَةَ» خدا بوسیله آنحضرت بدعتهای وارده	
قمیص: پیراهن. «وَجَاءُوا عَلَى قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ» یوسف: ۱۸. روی پیراهن او خون دروغی آوردند «کذب» بمعنی مکذوب فیه است یعنی		

قمل	قمل	۴۰
را دفع کرد و کوبید. این لفظ فقط یکبار در قرآن مجید آمده است . قَمَلٌ: « فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ وَالْجَرَادَ وَالْقُمَّلَ وَالضَّفَادِعَ وَالْدَّمَ آيَاتٍ مُّتَّصِلَاتٍ » اعراف: ۱۳۳. قُمَّلٌ بضم قاف وفتح میم مشتد جمع قمله بمعنی شیشه است و یا بمعنی مگس کوچک است چنانکه راغب گفته . و آن با آنچه در تورات فعلی در سفر خروج باب ۸ آمده مطابق است و در قاموس کتاب مقدس زیر کلمه «مگس» بآن اشاره کرده در تورات گرچه پشه نیز گفته شده ولی ظاهراً بواسطه کوچکی جنسه آنها بوده لذا در قاموس کتاب مقدس بآن اشاره نکرده است . بعضی ها آنرا شپش معمولی که در بدن انسان تولید میشود ترجمه کرده اند ولی آن اشتباه است قُمَّلٌ بروزن فلس بمعنی شپش است نه قُمَّلٌ مشتد مگر آنکه قرائت شاذ را در نظر بگیریم که آنرا بروزن فلس خوانده اند . در المنار از تفسیر ابن کثیر نقل کرده که ابن عباس گفته : آن شیشه	است که در گندم تولید میشود و در قول دیگرش آن ملخهای کوچکی است که بال ندارند مجاهد و عکرمه و قتاده نیز آنرا انتخاب کرده اند . حسن و سعید بن جبیر حشرات سیاه و کوچک گفته اند. ابن جریر گوید شپشی است مثل شپش که در بدن شتر پیدا میشود . طبرسی رحمه الله در ذیل « اللغة » آنرا کبار القردان گفته . قردان جمع قراده همان شپش شتر و غیره است بجای شپش انسان و در ذیل « المعنی » آنچه از المنار نقل شد نقل کرده و فرموده بقولی کیک است که در بدن تولید میشود (بر غوث) . قُمَّلٌ از جمله معجزات نه گانه موسی عليه السلام بود در مجمع از سعید بن جبیر نقل شده : شیشه (حشره گندم خوار) در مصر چنان زیاد شد که از ده انبان گندم که با سیاب می بردند جز سه قفیز بدست نیامد شیشه حتی بموها و ابروها و مژگانها و بدنهای فرعونیان چسبیدند گویی آبله در آورده	

قنوت	قنوت	۴۱
بودند، خواب و استراحت از آنها سلب گردید. تا بموسی پناه برده و گفتند از خدایت بخواه که این بلارا ببرد تا از بنی اسرائیل دست برداریم. در تورات فعلی سفر خروج باب ۸ هست: انواع مگسهای بسیاربخانه فرعون و فرعونیان و بتمامی مصر آمدند و زمین از مگسها ویران شد. به « طوفان - جرد - ضفدع » رجوع شود.	(بقره : ۲۳۸). آمد از سخن در نماز امسال کردیم. این معانی در قاموس و نهاییه نیز آمده ولی ظاهراً بیان مصداق باشد که هر يك نوعی طاعت است «وَمَنْ يَقْنُتْ مِنْكُنْ لِلَّهِ وَرَسُولِهِ وَتَعْمَلْ صَالِحًا نُؤْتِهَا أَجْرَهَا مَرَّتَيْنِ» احزاب : ۳۱. هر که از شما پیوسته در طاعت خدا و رسول باشد و کارنیکو کند مزدش را دوبار میدهیم.	«وَأَنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا لِلَّهِ» نحل: ۱۲۰. ابراهیم برای خدا بنده مطیع بود «قَوْمُوا لِلَّهِ قَانِتِينَ» بقره: ۲۳۸. پیوسته مطیع خدا باشید. «وَلَهُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلٌّ لَهُ قَانِتُونَ» روم: ۲۶. اشاره بطاعت موجودات از نظام هستی است که با قدرت خدا پی ریزی شده است «أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا» زمر: ۹. قانت همان ملازم طاعت است در بیشتر آیات ذکر اعمال دیگر یا قنوت بیان و یا ذکر خاص با عام است.
قنوت: دوام طاعت. در قاموس و اقرب طاعت آمده ولی راغب دوام طاعت مع الخضوع گفته است در مجمع البیان فرموده: اصل آن بمعنی دوام است سپس بمعنی طاعت، نماز، طول قیام، دعا و سکوت میاید از جابر نقل است که از پیغمبر ﷺ سؤال شد: کدام نماز افضل است فرمود: طول القنوت یعنی طول قیام در نماز. صاحب العین گفته: قنوت در نماز دعا کردنست پس از قرائت. زید بن ارقم گوید: در نماز سخن میگفتیم تا آیه «وَقَوْمُوا لِلَّهِ قَانِتِينَ»		

قنط

قنوان

۴۲

قنط : قنوط بضم اول بمعنی یأس از خیر است «قَنْطُ قُنُوطًا: يَشْسُ» فعل آن از باب نصر ينصر ، علم يعلم ، کرم یكرم آید . « وَهُوَ الَّذِي يُنْزِلُ الْغَيْثَ مِنْ بَعْدِ مَا قُنُوتُوا ، شوری: ۲۸ . او کسی است که باران مفید را پس از مأیوس شدن مردم نازل میکند » فلا تَكُنْ مِنَ الْقَانِطِينَ « حجر: ۵۵ .

« وَإِنْ مَسَّهُ الشَّرُّ فَيُؤْسَ قُنُوطٌ » فصلت : ۴۹ . قنوط بفتح اول بمعنی قانط است و ظاهراً یؤس و قنوط هر دو بیک معنی است و شاید فرق با متعلق باشد .

قنع : در مفردات و اقرب الموارد آمده : قَنَعَ يَقْنَعُ قُنُوعًا از باب منع يَمْنَعُ بمعنی سؤال و از باب عِلْم يعلم که مصدر آن قَنَاعَةٌ و قَنَعَانٌ است . بمعنی رضا و خوشنودی است . « فَكُلُوا مِنْهَا وَ أَطْعَمُوا الْقَانِعَ وَالْمُعْتَرُ » حَج: ۳۶ . از قربانی بخورید و قانع و سائل را اطعام کنید ظاهراً قانع کسی است بآنچه میدهی راضی باشد خواه سؤال کند یا نه و معتتر آنست

که با قصد سؤال پیش تو آمده در مجمع از حضرت بساقر و صادق علیهما السلام منقول است : « الْقَانِعُ الَّذِي يَقْنَعُ بِمَا أُعْطِيَتْهُ وَلَا يَسْخَطُ وَلَا يَكْلَحُ وَلَا يَلْوِي شِدْقَهُ غَضَبًا وَالْمُعْتَرُ الْمَادِي لَهُ لِنَطْعَمِهِ » .

• « مُهْطِعِينَ مَقْنَعِي رُؤُسِهِمْ لَا يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ ... » ابراهیم: ۴۳ : اقناع رأس بلند کردن آنست ، مقنع کسی است که سرش را بلند کرده یعنی در اجابت ندا کننده سریع اند و سر بالا نگاهدارند گانند ، نگاهشان بخودشان برنمیگردد (فقط بطرف عذاب نگاه میکنند) .

قنوان : « وَ مِنَ النَّخْلِ مِنْ طَلْعِهَا قُنُونٌ ذَائِيَّةٌ وَ جَنَاطٌ مِنْ أَعْنَابٍ » انعام: ۹۹ . قنوان جمع قنو است بمعنی خوشه « ذَائِيَّةٌ » یعنی خوشه ها بیکدیگر نزدیک اند و یا سهل التناول اند یعنی و از نخل از گل آن خوشه های نزدیک هم و باغانی از تارك آفریدیم این کلمه فقط یکبار در قرآن مجید یافته است . قنو: « وَ أَنَّهُ هُوَ أَغْنَى وَ أَقْنَى »

قهر	قهار	۴۳
نجم: ۴۸. رَقْنِيَّةٌ چنانکه راغب و غیره گفته بمعنی مسال ذخیره شده است . در لغت آمده «قَنَى الْمَالُ قُنُوًّا» مال را برای خودش جمع کرد نه برای تجارت ظاهرآ مراد از رَقْنِيَّةٌ چنانکه در المیزان هست اموالی است که باقی اند مثل خانه، باغ، مرکب و غیره یعنی : خدا همان است که بی نیاز کرد و اموال باقی عطا نمود بنابراین «أَقْنَى» ذکر خاص بعد العام است احتمال دارد اَقْنَاء بمعنی ارضاء باشد در اقرب آمده: «أَعْطَاهُ اللَّهُ وَأَقْنَاهُ» خداوند باو چیزی داد که با آن اطمینان پیدا کرد ، در المیزان از امیرالمؤمنین صلوات الله علیه نقل شده : «أَغْنَى كُلَّ إِنْسَانٍ بِمَعِيشَتِهِ وَأَرْضَاهُ بِكَسْبٍ يَدِهِ» . قهر: غلبه و ذلیل کردن و در هر يك بکار رود (راغب) «فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَاتَقْهَرْ» ضحی: ۹. یتیم را ذلیل و بی چاره مکن (و آن بواسطه از بین بردن مال اوست) و آن تقریبآ مرادف با ظلم است . قهر بمعنی غلبه توأم است با توانائی	مثل «وَأَنَا فَوْقَهُمْ قَاهِرُونَ» اعراف: ۱۲۷. یعنی: ما بالا دست آنهایم ما بآنها چیره ایم ظاهرآ «قَاهِرُونَ» خبر بعد از خبر است. چنانکه در آیه «وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ» انعام: ۱۸. «فَوْقُ» خبر بعد از خبر است یعنی: او غالب و بالا دست بندگانش میباشد . قهار: صیغه مبالغه و از اسماء حسنی است و شش بار در قرآن کریم بکار رفته «أَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ» یوسف: ۳۹. آیا ارباب ضدهم و پراکنده بهتر است یا خدای یکتا و بسیار غالب و توانا. «وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ» ابراهیم: ۴۸. بسیار قاهر توأم با بسیار توانا است . قاب: «وَتَمَّ دَنَا فَتَدَلَّى. فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى. فَأَوْحَى إِلَى عَبْدِهِ مَا أَوْحَى» نجم: ۸-۱۰. در مجمع فرموده قاب، قیب، قید، قید عبارت است از مقدار شیء یعنی سپس نزدیک و نزدیکتر شد و باندازه دو کمان یا نزدیکتر بود سپس بینده خدا وحی کرد آنچه وحی	قهار: صیغه مبالغه و از اسماء حسنی است و شش بار در قرآن کریم بکار رفته «أَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ» یوسف: ۳۹. آیا ارباب ضدهم و پراکنده بهتر است یا خدای یکتا و بسیار غالب و توانا. «وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ» ابراهیم: ۴۸. بسیار قاهر توأم با بسیار توانا است .

قوس	قاع	۴۴
کرد؛ بقولی قوس بمعنی ذراع است «رجوع شود بقوس» در مجمع فرموده: از انس بن مسالك مرفوعاً نقل شده که رسول خدا ﷺ درباره «فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى» فرمود: قدر دو ذراع یا کمتر از آن. آنگاه فرموده: علی هذا قوس بمعنی مَا يُقَاسُ بِهِ الشَّيْءُ است و ذراع آنست که با آن مقایسه میشود. درباره آیه شریفه در «دلو» توضیح مفصل داده شده، روایاتی درباره «دَنَى فَتَدَلَّى» درباره قرب معنوی آنحضرت نسبت بخدا نقل شده در کتب مفصل دیده شود. ظهور بلکه صریح آیات آنست که جبرئیل بزمین نازل شده و از معراج و بالا رفتن آنحضرت سخن نمیگوید.	آمده و در «قَاب» از مجمع نقل شد و آن اختیار ابن مسعود است. «فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى» نجم: ۹. مراد از قوسین در آیه دوزراع یا دو کمان است و در صورت دوم ظاهر آفاصله دو سر کمان مراد است. این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است. قَاع: «فَقُلْ يَنْسِفْهَا رَبِّي نَسْفًا. فَيَذَرُهَا قَاعًا صَفْصَفًا» طه: ۱۰۵ و ۱۰۶. قاع بمعنی زمین هموار است که کوه و جنگل در آن نباشد (قاموس). صنف صنف زمین هموار بی علف است گوئی در همواری مثلیك صنف میباشد (مجمع) ظاهراً قاع و صنف هر دو بیک معنی است ضمیر «یَنْسِفُهَا» به جبال و ضمیر «یَذَرُهَا» بزمین بر میگردد یعنی بگو خدایم کوهها را ریز ریز و پراکنده میکند و زمین را بیابانی هموار و مسطح میگرداند. این لفظ فقط یکبار در قرآن آمده است.	«وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ رِيقَةٍ يَحْسَبُهَا الظَّمْثَانُ مَاءً» نور: ۳۹. قیعة چنانکه در قاموس و اقرب و
قوس: ذراع. کمان. آن در اصل بمعنی اندازه گیری است «قَاسَ الشَّيْءَ بِغَيْرِهِ قَوْسًا: قَدَرَهُ عَلَى مِثَالِهِ» سپس از جمله معانی آن کمان (تیراندازی) و ذراع است چنانکه در قاموس و اقرب باین تعبیر «الْقَوْسُ الذَّرَاعُ لِأَنَّهُ يُقَاسُ بِهِ» است در تفسیر خازن نیز		

قول	قول
قول در قرآن در وجوهی بکار رفته که ذیلاً ببعضی اشاره میشود: ۱- سخن معمولی و متداول «قَوْلٌ مَّعْرُوفٌ وَمَغْفِرَةٌ خَيْرٌ مِنْ صَدَقَةٍ يَتْبَعُهَا أَذًى» بقره: ۲۶۳. در مقابل سائل و فقیر سخن متعارف و زبان خوش و گذشت بهتر از صدقه‌ایست که در پی آن اذیت باشد «إِلَّا قِيلًا سَلَامًا سَلَامًا» واقعه: ۲۶.	مجمع گفته جمع قاع است ولی آن ظاهراً در آیه مفرد است در کشف گفته قیعه بمعنی قاع و یا جمع قاع است در اقرب الموارد نیز مفرد بودن آنرا نقل کرده است و آن بمعنی زمین وسیع و هموار است یعنی آنانکه کافرانند اعمالشان مانند سرابی است در بیان هموار که تشنه آنرا آب میندازد اشاره به بی اثر بودن اعمال کفار است نسبت بآخرت.
۲- قول خدا یا بوسیله خلق صوت است مثل صدائیکه از درخت برموسی رسید «فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِيَ يَا مُوسَى إِنِّي أَنَا رَبُّكَ» طه: ۱۱ و ۱۲. «قَالَ أَلْقِهَا يَا مُوسَى ... قَالَ خُذْهَا وَلَا تَخَفْ» طه: ۲۱-۲۹.	قول: قَوْلٌ و قِيلَ بمعنی مطلق سخن گفتن و سخن است در اقرب الموارد گفته: قول بمعنی کلام یا هر لفظی است که زبان آنرا افشاء میکند تمام باشد یا ناقص قاموس نیز چنین گفته است. در مجمع فرموده: قول در کلام عرب موضوع است برای حکایت چنانکه گوئی «قَالَ زَيْدٌ - خَرَجَ عَمْرُو» راغب گوید: قول و قیل یکی است قول بروجوهی بکار رود اظهر آنها کلمه یا کلمات مرکب از حروف است که بوسیله تکلم ظاهر شود مفرد باشد یا مرکب.
و یا بوسیله فهماندن مطلب و الهام و وحی است مثل «وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» بقره: ۳۰. که شاید بوسیله فهماندن و الهام بوده باشد «إِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ اذْكُرْ نِعْمَتِي عَلَيْكَ» مائده: ۱۱۰. و یا اراده باشد که با قول تعبیر	

قول	قول
گفته است .	آید مثل « قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَ
***	سَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ » انبیاء: ۶۹.
تَقُولُ: گفتن چیزی است که حقیقت	۳- قول نفسی و باطنی . مثل « وَ
ندارد « تَقُولُ عَلَيْهِ قَوْلًا » یعنی براو	يَقُولُونَ فِي أَنْفُسِهِمْ لَوْلَا يُعَذِّبُنَا اللَّهُ »
دروغ بست و چیزی را گفت که	مجادله: ۸. در این آیه بنظر و فکر و
حقیقت ندارد « وَ لَوْ تَقُولُ عَلَيْنَا بَعْضُ	آنچه در ذهن است قول اطلاق شده .
الْأَقَاوِيلِ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ » حاقه:	۴- اجابت تکوینی مثل « فَقَالَ لَهَا
۴۴. اگر از خود دروغی بر ما ببندد	وَ لِلْأَرْضِ أَتَيْنَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا
از دست راستش میگیریم و رگ قلبش	أَتَيْنَا طَائِعِينَ » فصلت: ۱۱. مسلم است
را قطع میکنیم. « أَمْ يَقُولُونَ تَقُولُهُ بَلْ	که زمین و آسمان فرمان خدا را
لَا يُؤْمِنُونَ » طور: ۳۳. یا میگویند قرآن	اجابت کرده اند و آن با « قَالَتَا » تعبیر
را از جانب خویش گفته و برخدا	شده است .
بسته بلکه ایمان نمیآورند . اقاویل	هـ وعده عذاب « لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ
جمع اقوال و آن جمع قول است .	عَلَىٰ أَكْثَرِهِمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ » یس: ۷.
***	« أَحْمِلْ فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ وَ
« وَعِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ...	أَهْلَكَ إِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ ... »
« وَقِيلَ يَا رَبِّ إِنَّ هَؤُلَاءِ قَوْمٌ لَا يُؤْمِنُونَ »	هود: ۴۰. « فَحَقَّقَ عَلَيْهِمَا الْقَوْلُ فَدَمَرْنَاهَا
زخرف: ۸۵-۸۸. « قِيلَ » مصدر است	تدمیراً » اسراء: ۱۶. ظاهراً مراد از
مثل قول و ضمیر آن راجع بر رسول	قول در اینگونه آیات وعده عذاب
خداست و گفته اند آن عطف است بر	است طبری در ذیل آیه ۴۰ هود
« السَّاعَةِ » یعنی علم قیامت و علم گفتار	فرموده : آنکه وعده هلاك او سبقت
رسول خدا که گفت : خدا یا این قوم	یافته و خبر داده شده که ایمان نخواهد
ایمان نمیآورند، نزد خداست حمزه	آورد . میزان نیز وعده هلاکت

قیام

قیام

۴۷

و عاصم آنرا بکسر لام و دیگران بفتح آن خوانده‌اند. بنا بر قرائت فتح احتمال دارد مفعول فعل محذوف باشد یعنی: «وَاذْكُرْ قَبْلَهُ يَارَبِّ...» کشاف بواسطه کثرت فصل عطف را خوب نمیدانند و حرف قسم و غیره مقدر میکند. والله العالم.

قیام: معنای اولی قیام را در قاموس و غیره برخاستن ضد نشستن گفته‌اند ولی معانی مختلف و اقسامی دارد که ذیلاً بررسی میشود:

۱- برخاستن. مثل «أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقَامِكَ» نمل: ۳۹. پیش از آنکه از جای برخیزی من تخت را پیش تو میآورم.

۲- توقف. «كُلَّمَا أَضَاءَ لَهُمْ مَشَوْا فِيهِ وَإِذَا أَظْلَمَ عَلَيْهِمْ قَامُوا» بقره: ۲۰. هر وقت روشن شد در نور آن میروند و چون تاریک گردید میایستند و توقف میکنند.

۳- ثبوت و دوام «وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ تَقُومَ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ بِأَمْرِهِ» روم: ۲۵. مراد از قیام آسمان و زمین

پیوسته بودن نظم جاری در آنهاست در مجمع فرموده: معنای قیام ثبات و دوام است. و آن ایستادنی است که تا خدا نخواسته نشستن ندارد.

۴- عزم و اراده. راغب در آیه: «إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ...» مائده: ۶. آنرا عزم و اراده گفته، زمخشری در وجه آن گفته: چون فعل مسبب از اراده و قدرت است لذا مسبب در مقام سبب قرار گرفته. طبرسی فرموده: در اینجا اراده حذف شده و تقدیر چنین است «إِذَا أَرَدْتُمْ الْقِيَامَ إِلَى الصَّلَاةِ» ایضاً در آیه «وَإِذَا كُنْتَ فِيهِمْ فَأَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلَاةَ» نساء: ۱۰۲. نگارنده قبول زمخشری را بهتر میدانم.

۵- وقوع امر: در آیات «وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يُبْلِسُ الْمُجْرِمُونَ - وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يُؤْمِنُ يَتَفَرَّقُونَ» روم: ۱۲-۱۴. ظهور و وقوع گفته‌اند. طبرسی فرموده «تَظْهَرُ الْقِيَامَةُ» ظاهراً این از آنجهت است که وقوع و ظهور لازم قیام است.

قیام	قیام
۴۸ الصَّلَاةُ یعنی نماز های واجبی را همیشه میخوانند. زمخشری باطبرسی هم عقیده است و ادامه را در مرتبه ثانی آورده بیضاوی نیز مانند آندو گفته است.	۶- مشغول شدن بکاری مثل «إِنْ رَبِّكَ يَعْلَمُ أَنَّكَ تَقُومُ أَدْنَى مِنْ ثُلُثِي اللَّيْلِ وَنِصْفَهُ وَثُلُثَهُ» مزمل: ۲۰. که بمعنی مشغول شدن بعبادت است ایضاً «وَأَنْ تَقُومُوا لِلَّيْتَامَى بِالْقِسْطِ» نساء: ۱۲۷. و شاید بمعنی دوام باشد یعنی پیوسته درباره یتیم ها بعدالت رفتار کنید.
۲- راغب آنرا ادامه میداند و «يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ» را «يُذَيِّمُونَ فَعْلَهَا وَ يُحَافِظُونَ عَلَيْهَا» گفته است سپس مثل طبرسی و زمخشری گوید اقامه شیء ایفاء کردن حق آنست.	*** اقامه: را برپا کردن و نیز ادامه شیء گفته اند در قاموس گفته: «أَقَامَ الشَّيْءَ إِقَامَةً: أَدَامَهُ وَ أَقَامَ فَلَانًا: ضِدَّ أَجْلَسَهُ» در این صورت معنی آیات «يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ» بقره: ۳. «وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ» بقره: ۴۳. «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا» روم: ۳۰. و نظائر آنها چیست؟
۳- المنار آنرا نماز با توجه و از روی خلوص میداند و هر نماز که در آن توجه نباشد صورت نماز است. بنظر نگارنده همه این معانی در اقامه منظور است زیرا اقامه نماز که بدان مأموریم آن است که نماز کامل و پیوسته بجا آوریم لذا در آیات بهمة آنها اشاره شده است مثل «الَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ» معارج: ۲۳. «الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ» مؤمنون: ۲. «وَهُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ يُحَافِظُونَ» انعام: ۹۲. ادامه، خشوع، محافظت، همان	۱- طبرسی فرموده: اقامه نماز آنست که آنرا با حدود و فرائض آن انجام دهند «يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ» یعنی نماز را بنحو کامل و احسن بجا میاورند و از ابو مسلم نقل میکند که اقامه بمعنی ادامه است و «يُقِيمُونَ

قیام

قیام

۴۹

الْمُسْتَقِيمَ فاتحه: ۶. «وَأَنْ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا» انعام: ۱۵۳. واستقامة انسان آنست که ملازم طریق حق باشد.

«فَمَا اسْتَقَامُوا لَكُمْ فَاسْتَقِيمُوا لَهُمْ» توبه: ۷. یعنی تسا مشرکان در پیمان خود نسبت بشما ثابت ماندند شما هم نسبت بآنها در پیمان خویش ثابت باشید.

«قَدْ أَجِيتَ دَعْوَتَكُمْ فَاسْتَقِيمَا» یونس: ۸۹. دعای شما باجابت رسید در کار خود و تبلیغ دین ثابت و پسا برجا باشید. «وَالَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَنْزَلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ...» فصلت: ۳۰. آنانکه گفتند: پرورگار ما خداست و سپس در آن قول ثابت ماندند ملائکه بر آنها نازل شوند.

قیام همانطور که مصدر است جمع قائم نیز آمده مثل «ثُمَّ نَفِخْ فِيهِ أُخْرَى فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ» زمر: ۶۸. «وَالَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا» آل عمران: ۱۹۱. قیام در هر دو آیه جمع قائم است چنانکه قعود جمع قاعد.

اقامة نماز است درباره بعضی آمده «وَإِذَا قَامُوا إِلَى الصَّلَاةِ قَامُوا كُسَالِي» نساء: ۱۴۲. که مخالف خشوع است و «قَوِيلٌ لِلْمُصَلِّينَ الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ» ماعون: ۶-۵. که مخالف ادامه است.

• «وَأَنْ أَقِمَّ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا» یونس: ۱۰۵. اقامه در اینگونه آیات ظاهرأ بمعنی دوام و ثبوت است یعنی: پیوسته توجّه بدین کن و بدان ملازم باش.

• قَائِمَةٌ نیز بمعنی ثبوت و دوام آید چنانکه در قاموس و اقرب گفته است علی هذا قائمه در آیه «مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ أُمَّةٌ قَائِمَةٌ يَتْلُونَ آيَاتِ اللَّهِ» آل عمران: ۱۱۳. بمعنی ثانیه است. • مقیم در آیه «وَلَهُمْ عَذَابٌ مُقِيمٌ» و نظیر آن بمعنی ثابت و پابرجا است.

استقامت: راغب گوید استقامت طریق آن است که راست و برخط مستوی باشد و طریق حق را بآن تشبیه میکنند مثل «وَاهْدِنَا الصِّرَاطَ

قیام	قیام
۵۰ بمصالح و سبب اصلاح است، بعضی آنرا ثابت معنی کرده اند نگارنده قول وسط را می پسندم . قِيَمَةٌ مؤنث قِيَمٍ است «فیها کُتِبَ قِيَمَةٌ... وَ ذَلِكَ دِينُ الْقِيَمَةِ» یسہ : ۵-۳ . * « قُلْ إِنِّیْ هَدَانِی رَبِّیْ اِلَیْ صِرَاطٍ مُسْتَقِیْمٍ دِیْنًا قِیَمًا » انعام : ۱۶۱ . قِیَم در قرآن ها بروزن عنب است ولی قِیَمًا نیز خوانده اند طبرسی آنرا مانند گذشته مستقیم ، بعضی مخفف قیام بمعنی قوام یعنی دینیکه قائم بر مصالح مردم است .	* ایضاً قِیام مثل قِیَوم بمعنی مَا یَقُومُ بِهِ الشَّیْءُ است «وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِی جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِیَامًا» نساء : ۵ . اموال مایه قیام و قوام زندگی است اموال ، انسان و زندگی انسان را برپا میدارد طبرسی از ابوالحسن نقل میکند که در قیام سه لغت هست : قیام و قوام و قِیَم (بروزن عنب) و قیام چیزی است که باعث قیام تو است . * « جَعَلَ اللَّهُ الْكُعبَةَ الْبَیْتُ الْحَرَامَ قِیَامًا لِلنَّاسِ » مائده : ۹۷ . کعبه سبب قیام و قوام مردم است که در «کعبه» خواهد آمد .
*** قِیَوم از اسماء حسنی است و سه بار در قرآن مجید ذکر شده است «اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَیُّ الْقِیَومُ» بقره : ۲۵۵-آل عمران : ۲ . «وَعَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَیِّ الْقِیَومِ» طه : ۱۱۱ . اصل قِیَوم قیووم است و او اول بیاء قلب شده و ادغام گردیده است چنانکه اصل قِیَام قیوام بوده است . لفظ قِیَوم مبالغه و نماینده قیوموت	*** قِیَم : بفتح قاف و کسر یاء طبرسی آنرا مستقیم گفته . «أَمَرَ الْأَنْتَبِدُوا إِلَّا إِبْرَاهِیمَ ذَلِكَ الدِّیْنُ الْقِیَمُ» یوسف : ۴۰ . دستور داده که جز او را نپرستید آنست دین صحیح و راه راست . بعضی آنرا از قیام بمعنی مَا یَقُومُ بِهِ الشَّیْءُ گفته اند چنانکه در اقرب قِیَم امر را متولی امر گفته است یعنی آنست دینیکه قائم

قیام

قیام

۵۱

تَأْمَ خدا بر خلق است پس قِیَوم یعنی قائم بتدبیر خلق. گویند «قَامَ بِالْأَمْرِ: تَوَلَّاهُ» یعنی بامر مباشرت کرد، در جوامع الجامع فرموده: «الدَّائِمُ الْقِيَامُ بِتَدْبِيرِ الْخَلْقِ وَحِفْظِهِمْ» و در مجمع آمده: «الْقَائِمُ بِتَدْبِيرِ خَلْقِهِ مِنْ أَنْشَائِهِمْ ابْتِدَاءً وَابْتِصَالاً أَرْزَاقِهِمْ إِلَيْهِمْ» صدوق در توحید فرموده: آن از «قَمْتُ بِالشَّيْءِ» یعنی باصلاح و تدبیر و حفظ شیء برخاستم، میباشد.

چنانکه آیه «أَفَمَنْ هُوَ قَائِمٌ عَلَى كُلِّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ...» رعد: ۳۳. از قیومت و تدبیر خدا نسبت باعمال خبر میدهد. خداوند اعمال مردم را تدبیر میکند آنها را بصحائف اعمال وارد کرده و مبدل بشوایها و عقابهای دنیا و آخرت نموده و بصورت ضلالت، هدایت، بهشت، جهنم، شادی و غصه درمیآورد.

قَوَّامٌ: مبالغة قائم است «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهِدَاءَ لِلَّهِ وَلَوْ عَلَى أَنْفُسِكُمْ» نساء:

۱۳۵. قَوَّامٌ بِالْقِسْطِ کسی است که دائماً قائم بعدالت باشد «شُهِدَاءُ» حال است از ضمیر «قَوَّامِينَ» و ممکن است خبر بعد از خبر باشد برای «كُونُوا» چنانکه در مجمع گفته است. بنظرم خبر بعد از خبر بهتر است و آمدن «شُهِدَاءُ» میفهماند که «قَوَّامِينَ» بِالْقِسْطِ مقدمه آن است یعنی ای اهل ایمان پیوسته قیام بعدالت کنید و برای خدا و حق، ادای شهادت دهید هر چند بضرر خودتان باشد... بعضی قَوَّام را بهترین و کاملترین قیام کننده گفته اند.

* «الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَبِمَا أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوَالِهِمْ...» نساء: ۳۴.

مراد از قَوَّام در آیه قِیَم و قائم بامر و سرپرست است لذا در اقرب الموارد امیر را از معانی آن شمرده و در مجمع گفته: گویند رَجُلٌ قِیَمٌ و قِیَامٌ و قَوَّامٌ و آن برای مبالغه و تکثیر است.

آیه فوق سه مطلب را روشن میکند:

قیام	قیام	۵۲
۱- مردان بطور کلی بر زنان قیّم و سرپرست اند و از جمله شوهران برای زنان خویش . ۲- علت این امر یکی برتری وجود مرد است نسبت بزنان درباره اداره امور و سرپرستی. این حقیقت مسلم است که مرد از حیث تفکر و تدبیر و اداره امور و تحمّل کارهای سخت بزن برتری دارد چنانکه زن از حیث عاطفه و ترحّم برتر از مرد است ، این تفاوت ذاتی و وظائف زن و مرد را نیز متفاوت کرده است لذا «الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ» . ۳- دیگری مسؤولیت مرد است نسبت بمهریه و بتأمین مخارج زن که زن از این جهت مسؤولیتی ندارد و «بِمَا أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوَالِهِمْ» . * * * مقام بضم میم و فتح آن مصدر میمی است بمعنی اقامه و نیز اسم زمان و مکان است ایضاً مقام بفتح اول محل ایستادن است در آیه «فِیهْ آیَاتٌ تَبَیِّنُ لَكَ مَقَامُ اِبْرَاهِیْمَ» آل عمران :	۹۷. مقام موضع ایستادن است و آن سنگی است که اثر قدمهای ابراهیم علیه السلام در آن است و در آیه «وَاتَّخَذُوا مِنْ مَّقَامِ اِبْرَاهِیْمَ مُصَلًّی» بقره : ۱۲۵ ظاهراً مراد نماز طواف در کنار مقام آنحضرت است و از جمله «وَاتَّخَذُوا...» بنظر میناید که باید آنجا را محل نماز انتخاب کرد و آن بنماز طواف منطبق میشود. در شعر ابوطالب رضی الله عنه راجع بمقام ابراهیم علیه السلام چنین آمده : «وَمَوْطِنِیْ اِبْرَاهِیْمَ فِی الصَّخْرِ رَطْبَةٌ عَلٰی قَدَمِیْهِ حَافِیًّا غَیْرَ نَاعِلٍ» . عیاشی در تفسیر از ابی الصباح نقل کرده از حضرت صادق علیه السلام سؤال شد از مردیکه فراموش کرده نماز طواف حجّ با عمره را در مقام ابراهیم بخواند فرمود: «وَأِنْ كَانَ بِالْبَلَدِ صَلَّی رُكْعَتَيْنِ عِنْدَ مَقَامِ اِبْرَاهِیْمَ فَإِنَّ اللَّهَ يَقُولُ وَاتَّخَذُوا مِنْ مَّقَامِ اِبْرَاهِیْمَ مُصَلًّی وَإِنْ كَانَ قَدْ ارْتَحَلَ وَصَارَ فَلَا أَمْرَهُ أَنْ يَرْجِعَ» از اینگونه اخبار زیاد است . مراد از مقام در آیات «وَكُنُوزٍ	

قیام	قیام
۵۳	
وَمَقَامٌ كَرِيمٌ، شعراء: ۵۸. «إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي مَقَامٍ أَمِينٍ» دخان: ۵۱. جایگاه و محل اقامت است.	عَدَلُهُ، در آیه «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ» تین: ۴. ظاهراً مراد اعتدال غرائز و تناسب اندام ظاهری و باطنی انسان است مثل «يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ. الَّذِي خَلَقَكَ فَسَوَّاكَ فَعَدَلَكَ» انفطار: ۷ و ۶.
مقام بضم اول در آیه «يَا أَهْلَ يَثْرَبَ لَأَمَقَامٍ لَكُمْ فَارْجِعُوا» احزاب: ۱۳. بمعنی اقامت است یعنی ای اهل یثرب با این کثرت کفّار وجهی برای اقامت شما در اینجا نیست برگردید. و در آیه «إِنَّهَا سَاءَتْ مُسْتَقَرًّا وَمُقَامًا» فرقان: ۶۶. بمعنی اقامتگاه میباشد و در «الَّذِي أَحَلَّنَا دَارَ الْمَقَامَةِ مِنْ فَضْلِهِ» فاطر: ۳۵. مُقَامَةً بمعنی اقامت است.	***
«وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٌ» رحمن: ۴۶. مقام بمعنی منزلت است مقام رب همان علم و احاطه و تدبیر و حفظ و مجازات اوست نسبت بینده اش چنانکه فرموده: «وَأَفَمَنْ هُوَ قَائِمٌ عَلَى كُلِّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ» رعد: ۳۳. که گذشت.	قوام: بفتح اول بمعنی اعتدال است گویند «قَامَ الْأَمْرُ: اعْتَدَلَ» و «الَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا» فرقان: ۶۷. آنانکه چون انفاق کنند اسراف و تقتیر نمیکند و انفاقشان میان آندو معتدل است ظاهراً مصدر از برای فاعل است.
وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ صافات: ۱۶۴.	قیامت
***	کلمه قیامت مصدر است در مجمع گوید: «قَامَ يَقُومُ قِيَامًا وَ قِيَامَةً» مثل «عَادَ يَعُودُ عِيَادًا وَ عِبَادَةً» پس قیامت بمعنی برخاستن و يوم القيامة بمعنی روز برخاستن از قبرها و روز زنده شدن است. راغب گوید: تاء آن برای دفعه است و دلالت بر وقوع
تقویم: تعدیل. گویند «قَوْمَ الشَّيْءِ»	

دفعی آن دارد .

این لفظ بنابر شمارش المعجم المفهرس مجموعاً هفتادبار در قرآن مجید ذکر شده و همه توأم با کلمه «یوم» اند .

اعتقاد بمعاد و قیامت یکی از ارکان اسلام و بنابر تحقیق بعضی از محققین در حدود هزار و هفتصد آیه از قرآن مجید راجع بقیامت و ثواب و عقاب و بازگشت اعمال است، بدین طریق نزدیک بیک سوم $\frac{1}{3}$ قرآن در بیان قیامت می باشد، در این موضوع رساله ای بنام معاد از نظر قرآن و علم نوشته ام که رؤس مطالب آنرا با اضافاتی در اینجا بعد از فصل تکامل خواهم آورد.

قیامت و تکامل عجیب

دقت در آیات قرآن مجید و بعضی از روایات نشان میدهد که قیامت تکامل عجیبی است، و زندگی فعلی بتدریج بآن خواهد انجامید و اکنون بسوی آن در حرکتیم .

قرآن مجید فرماید : « وَ مَا هَذِهِ الْحَيَوةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهْوٌ وَلَعِبٌ وَإِنَّ

الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ » عنکبوت: ۶۴. این زندگی دنیا جز مشغولیت و بازی نیست خانه آخرت آن زندگی حقیقی است که مرگی در پی ندارد ایکاش مردم این را میدانستند .

« وَقَالَ الْإِنْسَانُ مَا لَهَا. يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا. بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحَى لَهَا » زلزله: ۵-۳. انسان گوید چه شده باین زمین چرا اینطور میلرزد؟ آنروز زمین اخبار خود را حکایت خواهد کرد، زمین مرده، سنگ و خاك بسخن در خواهد آمد، تصور کن تکامل بکجا خواهد رسید، بتصریح روایات زمین از کارهای نیک و بد که در روی آن انجام گرفته خبر خواهد داد .

همه چیز آخرت زنده و دانا است حتی جهنمش و آتشش « يَوْمَ نَقُولُ لَجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأَتْ وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ » ق: ۳۰. جهنم سخن خواهد گفت و طعمه بیشتر خواهد خواست، آتش سوزان مردم را از دور خواهد دید و بآ دیدن آنها نعره خواهد زد و

قیام

قیام

۵۵

بجوشش در خواهد آمد : « وَاعْتَدْنَا لِمَنْ كَذَبَ بِالسَّاعَةِ سَعِيرًا . إِذَا رَأَتْهُمْ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ سَمِعُوا لَهَا تَغِيظًا وَزَفِيرًا » فرقان: ۱۱-۱۲ . ضمیر «رَأَتْهُمْ» راجع بسعیر است یعنی چون آتش آنها را از جای دور مشاهده کند میشوند که میجوشد و صفیر میزند .

آتش مردم را بطرف خودش میخواند «كَلَّا إِنَّهَا لَأُظْلَىٰ . نَزَّاعَةً لِّلشَّوٰی . تَدْعُو مِّنَ ادْبَرٍ وَتَوَلٰی » معارج: ۱۵-۱۷ . آتش آخرت پاک شعله است، پوستها را میکند، آنکه را که بحق پشت کرده و از آن اعراض نموده بسوی خویش میخواند رجوع شود به لفظ «جَهَنَّمَ» و «سَعِير» بین تکامل یکجاسر خواهد زد که حتی آتش بینا و گویاست .

نه فقط زبان بلکه تمام اعضاء از پوست و دست و پا و غیره گویا خواهند بود همه زبانند و گوش اند در عده ای از آیات راجع بشهادت اعضاء بدن تصریح شده از جمله «حَتَّىٰ إِذَا مَا جَاءُوهَا شَهِدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ وَ أَبْصَارُهُمْ وَ جُلُودُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»

فصلت: ۲۰ . چون پیش آتش آیند، گوشها، چشمها و پوستهایشان بآنچه کرده اند گواهی میدهد .

بالاتر از این رو کرده پوستهایشان گویند «لَمْ شَهِدْتُمْ عَلَيْنَا» چرا بر علیه ما گواهی دادید ؟ آنها در جواب گویند «أَنطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنطَقَ كُلَّ شَيْءٍ» فصلت: ۲۱ . خدائیکه همه چیز را گویا کرده ما را بنطق درآورد، این خیلی عجیب است گفت و شنود با پوست یعنی چه !! عده ای این آیات را تأویل میکنند ولی تکامل همه جانبه جز این معنی ندارد .

دید چشم بقدری تفاوت خواهد کرد که حتی فرشتگان را خواهد دید حتی چشم کفار که فرموده : «يَوْمَ يَرَوْنَ الْمَلَائِكَةَ لَا بُشْرٰی يَوْمَئِذٍ لِّلْمُجْرِمِينَ» فرقان: ۲۲ . وهم مؤمنان خواهند دید «وَتَلْقَاهُمْ الْمَلَائِكَةُ هَٰذَا يَوْمُكُمْ الَّذِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ» انبیاء: ۱۰۳ .

بطور کلی پرده از چشم برداشته میشود و چیزهایی می بیند که پیش از آن اصلا ندیده بود «فَكَشَفْنَا عَنْكَ

قیام

قیام

۵۶

دیگر آنرا بحسّ خواهد آورد «كُلَّمَا نَضَجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ» نساء: ۵۶.

خلاصه آنکه : قیامت صورت تکامل یافته این جهان است تکاملیکه نمیتوان آنرا بتمامه تصور کرد ولی قرآن عظیم الشأن راههای آنرا بطور کلی نشان داده است .

مجموع مطالب معاد در قرآن مجید سه مرحله است :

۱- انقراض و درهم ریختگی نظم کنونی ، خاموش شدن خورشید ، تحولات عظیم و همگانی زمین ، شکافتن آسمان ، از هم گسیختن ستارگان و غیره .

۲- برقراری نظم مجدد ، شروع حیات و توسعه آن .

۳- زندگی در بهشت و جهنم .

مرحله اول

از مسائلیکه قرآن بارها از آن صحبت میکند و علم نیز آنرا مستلّم میدارد این است که : نظام کنونی

غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ» ق: ۲۲.
و گفته شود «لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا»
از این چیزها در غفلت و بی خبری
بودی پرده‌ات را شکافتیم .

«يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَ السَّمَاوَاتُ» ابراهیم: ۴۸. آنروز زمین بزمین دیگری غیر از این عوض خواهد شد هکذا آسمانها .

همه یا بسیاری از کارهای اهل بهشت با اراده انجام خواهد پذیرفت چنانکه در آخر بحث قیامت در مرحله سوم در این کتاب خواهد آمد .

اصل کهولت از مواد عالم برداشته شده همه چیز یکنواخت و مختل خواهد بود بشر همه تر و تازه خواهد بود بی آنکه یکنواختی او را خسته و سیر کند «خَالِدِينَ فِيهَا لَا يَبْغُونَ عَنْهَا حِوَلًا» کهف: ۱۰۸. رجوع بمرحله سوم قیامت در این کتاب .

حیات چنان عمومی و همه جانبه خواهد بود که اگر پوست کافری در اثر سوختن مرده و بی حسّ شود حیات هجوم کرده بار دیگر و بارهای

قیام	قیام
۵۷ ۱- «إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ» . «وَإِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ» . «وَإِذَا الْجِبَالُ سُيِّرَتْ» . «وَإِذَا الْعِشَارُ عُطِّلَتْ» . «وَإِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ» . «وَإِذَا الْبِحَارُ سُجِّرَتْ» . «... ..» «وَإِذَا السَّمَاءُ كُشِطَتْ» . «وَإِذَا الْجَحِيمُ سُعِّرَتْ» . «وَإِذَا الْجَنَّةُ أُنْفِلَتْ» . «عِلِمْتُ نَفْسٌ مَا أُخْضِرَتْ» . تکویر: ۱-۱۴ . یعنی: آنگاه که خورشید درهم پیچیده و خاموش شود . وقتی که ستارگان تیره شوند . وقتی که کوهها براه افتند و روان گردند . وقتی که حsamله ها خالی شوند و چیزی درون چیزی نماند . وقتی که وحوش جمع گردند . وقتی که دریاها برافروخته (و تبخیر) گردند . وقتی که آسمان (از اطراف زمین)	جهان ابدی نیست، خورشید و ماه و ستارگان و زمین هر يك مدت معینی دارند، و چون مدتشان سرآید جواز مرگ خویش را دریافت کرده و درهم ریخته خواهند شد، و همه مانند انسان و درخت و غیره، سن و سال و مرگ و فنا دارند . اینک قسمتی از آیات این مرحله: ۱- «وَسَخَّرَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرَ كُلَّ يَجْرِى إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى» لقمان : ۲۹ . ایضاً آیه ۲ سورة رعد . ۲- «أَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنفُسِهِمْ مَا خَلَقَ اللَّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَأَجَلٍ مُّسَمًّى» روم : ۸ . ۳- «مَا خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَأَجَلٍ مُّسَمًّى» احقاف : ۳ . ملاحظه میشود که اجل مسمی (مدت معین) درباره آسمانها و زمین و خورشید و ماه و غیره ذکر شده و همه اینها تا مدتى در این وضع و نظم خواهند بود . اینک آیاتی در از بین رفتن نظام کنونی:

قیام

قیام

۵۸

کنده شود .

وقتیکه جهنم افروخته گردد .

وقتیکه بهشت بمردم نزدیک شود .

آنوقت انسان آنچه را که آماده کرده خواهد دانست .

این آیات از يك تحول عجیب و عظیم حکایت دارند که يُدرك و لایُوصف است این آیات در روزی گفته شده که بشر راهی بآنها نداشت ولی فعلاً بفکر و فهم بشری بسیار مانوس است .

۲- «إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ» .

«وَإِذَا الْكَوَاكِبُ انشَرَّتْ» .

«وَإِذَا الْيَحَارُفُجَرَّتْ» انفطار:

۱-۳ .

«إِذَا السَّمَاءُ انشَقَّتْ» .

«وَأَذْنَتْ لِرَبِّهَا وَحُقَّتْ» .

«وَإِذَا الْأَرْضُ مُدَّتْ» .

«وَأَلْقَتْ مَا فِيهَا وَتَخَلَّتْ» .

انشقاق: ۱-۴ .

یعنی: وقتیکه آسمان شکافته شود .

وقتیکه ستارگان پراکنده گردند .

وقتیکه دریاها منفجر گردند .

وقتیکه آسمان پاره شود . و از دستور پروردگارش اطاعت کند و حتمی است که اطاعت خواهد کرد .

وقتیکه زمین انبساط یابد و آنچه در آن است بیرون ریزد و خالی گردد .

این آیات نیز از يك تحول همگانی که فرو ریختگی نظم فعلی است خبر میدهند .

۳- :

۱- «إِذَا رُجَّتِ الْأَرْضُ رَجًا . وَ بُسَّتِ الْجِبَالُ بَسًا . فَكَانَتْ مَبَاءً مُنْبِئًا» واقعه: ۴-۶ .

۲- «كَلَّا إِذَا دُكَّتِ الْأَرْضُ دَكًّا دَكًّا» فجر: ۲۱ .

۳- «إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا . وَأَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا» زلزال:

۱-۲ .

۴- «يَوْمَ تَمُورُ السَّمَاءُ مُمْرَأًا . وَتَسِيرُ الْجِبَالُ سِيرًا» طور: ۹ و ۱۰ .

۵- «يَوْمَ تَرْجُفُ الْأَرْضُ وَالْجِبَالُ وَكَانَتِ الْجِبَالُ كَثِيبًا مَهِيلًا» مزمل:

۱۴ .

۶- «وَتَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ

قیام	قیام
در رساله معاد از نظر قرآن و علم راجع بتقریب این آیات بحث شده که در اینجا مجال نیست و بآن رساله رجوع شود.	الْمَنْفُوشِ قَارِعَهُ: ۵. ۷- «وَحُمِلَتِ الْأَرْضُ وَالْجِبَالُ فَدُكَّتَا دَكَّةً وَاحِدَةً» حاقه: ۱۴. ترجمه آیات فوق بترتیب چنین است:

پیداست که با این انقلاب انسانی در روی زمین نمی ماند و همه از بین میروند، این انقلاب و درهم ریختگی نفخ صور اول است چنانکه فرموده «وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ ثُمَّ نَفِخَ فِيهِ أُخْرَىٰ فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ» زمر: ۶۸.	۱- آنگاه که زمین با لرزشی بلرزد و کوهها کوبیده شده بصورت غباری پراکنده در آیند. ۲- آنگاه که زمین بی درپی کوبیده و ریز ریز گردد. ۳- و قتیکه زمین زلزله خویش را شروع کند و بارهایش را بیرون ریزد. ۴- روزیکه آسمان بشدت موج زند و کوهها بطرز خاصی براه افتند.
در آیه دیگر آمده «وَيَقُولُونَ مَتَىٰ هَذَا الْوَعْدَانِ كُنْتُمْ صَادِقِينَ. مَا يَنْظُرُونَ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَهُمْ يَخِصِّمُونَ. فَلَا يَسْتَطِيعُونَ تَوْصِيَةً وَلَا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ يَرْجِعُونَ» یس: ۴۸-۵۰.	۵- روزیکه زمین و کوهها بلرزد و کوهها تپه های نرم شوند. ۶- روزی که کوهها مانند پشم رنگارنگ حلاجی شده گردند. ۷- زمین و کوهها بیک بار کوبیده و ریز ریز شوند.
صیحه واحده که ظاهر آن از فرو ریختگی و انفجار منظومه شمسی خواهد بود همه را قالب بی جان خواهد کرد.	این آیات راجع بتحولات زمین و کوهها و هوای اطراف زمین است که جزئی از تحولات همگانی است

قیام	قیام
باردیگر میتوانم آنرا بنویسم . یا مهندسی کارخانه ایرا پیاده و نصب کرده و گوید: اگر فروریزد باز قادرم که سوار کرده بکار اندازم . ادعای معمار و نویسنده و مهندس قابل انکار نیست و نمیتوان گفت: نه ، زیرا بهترین دلیل مدعی عمل انجام شده اوست . در مانحن فيه میگوئیم : روزی از حیات و انسان و غیره در زمین خبری نبود و این زندگی بعداً بوجود آمده است هرگاه در آینده بسیار بسیار دور اگر این زندگی از بین برود آیا امکان برقراری مجدد آن هست یا نه؟ ناچار باید گفت : آری زیرا که می بینم فعلاً موجود است . اینك نگاهی بآیات . ۱- « وَ يَقُولُ الْإِنْسَانُ إِذَا مَا مِيتٌ لَّسَوْفَ أُخْرَجُ حَيًّا . أَوْ لَا يَذْكُرُ الْإِنْسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ وَلَمْ يَكُ شَيْئًا » مریم: ۶۶-۶۷ . یعنی: انسان میگوید: آنگاه که مردم آیا بزودی زنده از قبر خارج	مرحله دوم مرحله دوم از قیامت که معاد و برقراری نظم مجدد و احیاء اموات باشد همان است که نفخ صور دوم تعبیر شده «ثُمَّ نَفْخُ فِيهِ أُخْرَىٰ فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ» زمر: ۶۸ . « وَ نَفْخُ فِي الصُّورِ فَإِذَا هُمْ مِنَ الْأَجْدَاثِ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ » یس: ۵۱ . « يَوْمَ يَنْفُخُ فِي الصُّورِ فَتَأْتُونَ أَفْوَاجًا » نباء: ۱۸ . رجوع شود به «صور» . مشی قرآن مجید در این مرحله طوری است که هر عاقل منصف از تصدیق آن ناگزیر است بطور کلی دو راه از نظر قرآن در این خصوص پیش کشیده شده است . اول - امکان قیامت و قیاس آخر کار با اول آن ، بدین تقریب: معماری ماهر ساختمانی را بنا کرده سپس میگوید: من این عمارت را ساختم و اگر در اثر سیل یا زلزله ای منهدم گردد قدرت آنرا دارم که دوباره آنرا بسازم . یا نویسنده ای کتابی نوشته و گوید : اگر این کتاب از بین برود

قیام	قیام	۶۱
میشوم؟ مگر همین انسان بیاد ندارد که ما او را از پیش آفریدیم حال آنکه چیزی نبود؟	۴- «وَهُوَ الَّذِي يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَهُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ...» روم: ۲۷. او کسی است که آفرینش را آغاز و سپس آنرا اعاده میکند، اعاده آفرینش براو از خلقت اول آسانتر است.	
۲- «وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَنَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ. قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ» یس: ۷۸ و ۷۹. مارا مثلی زد و خلقت خویش را از یاد برد و	۵- «يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ وَعَدًّا عَلَيْنَا إِنَّا كُنَّا فَاعِلِينَ» انبیاء: ۱۰۴.	
گفت: استخوانهای پوسیده خساک شده را کی زنده میکند؟ بگو: همان کس زنده میکند که بار اول آنها را آفریده او بهر گونه خلقت داناست.	روزی آسمان را می پیچیم همانطور که طومار نوشته ها را می پیچند، پس از آن آفریدن را همچون آفرینش اول دوباره شروع میکنیم، این وعده بر ما است و ما آنرا عملی خواهیم کرد.	
۳- «أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى. أَلَمْ يَكْ نُطْفِقْهُ مِنْ مَتْنٍ يَمْنَى. ثُمَّ كَانَ عِلْقَةً فَمَخْلَقَ فَسَوَى. فَجَعَلَ مِنْهُ الزَّوْجَيْنِ الذَّكَرَ وَالْأُنْثَى. أَلَيْسَ ذَلِكَ بِقَادِرٍ عَلَى أَنْ يُحْيِيَ الْمَوْتَى؟» قیامة: ۳۶-۴۰.	۶- «وَادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ» اعراف: ۲۹. و او را بخوانید، عبادت را خالص او کنید همانطور که شما را آفریده باز میگردید (و زنده میشود).	
آیا انسان گمان دارد که بیهوده رها میشود، مگر آب کمی از منی نبود که ریخته میشد، سپس علقه شد و خدایش خلق کرد و پرداخت و از او نور و ماده قرار داد آیا آن خدا قادر نیست مردگان را بیافریند؟	۷- «مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَ فِيهَا نُعِيدُكُمْ وَ مِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى» طه: ۵۵. شما را از زمین آفریدیم، بزمین باز میگردانیم و از زمین بار دیگر	

قیام	قیام	۶۲
بیرون میاوریم . ۸- « فَسَيَقُولُونَ مَنْ يُعِدُّنَا قُلِّ الَّذِي فَطَرَكُمُ أُولَ مَرَّةً اسراء: ۵۱. خواهند گفت کی ما را برمیگرداند و زنده میکند ؟ بگو همانکس که دفعه اول آفرید .	وَأَحْيَيْنَاهُ بِلَدِّهِ مَيِّتًا كَذَلِكَ الْخُرُوجُ ، ق: ۱۱ و ۹۱ . ۲- « يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ يُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَيُخَيِّ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَ كَذَلِكَ تُخْرَجُونَ ، روم: ۱۹ .	
این آیات نمونه ای است از مطلب اول که قیاس آخر باول است و در مثال معمار و مهندس گفتیم که این امکان باحدی قابل انکار نیست چون اگر آفریدن دوم غیر قابل امکان بود حیات از اول پیدا نمیشد . * * *	ترجمه این آیات: از آسمان آب با برکت نازل کردیم و با آن باغها و دانه هائیکه درو میشوند برویاندیم ... و با آن آب ، دیار مرده ای را زنده کردیم بیرون شدن مردگان از قبر نیز چنین است . زنده را از مرده بیرون میکند و مرده را از زنده بیرون میاورد و زمین را پس از مردنش زنده میکند شما نیز از قبرها چنین خارج میشوید در آیه دیگر پس از ذکر باد و باران و زنده شدن زمین و روئیدن میوه ها فرموده: « كَذَلِكَ نُخْرِجُ الْمَوْتَى لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ » اعراف: ۵۷ . و در آیه دیگر پس از ذکر همین مضمون آمده «... كَذَلِكَ تُخْرَجُونَ» زخرف: ۱۱ . مشروح سخن آنکه: هنگام پائیز	
نباتات هر سال میمیرند و زنده میشوند و حشر و نشرشان همه ساله تکرار میشود اینک آیاتی در این زمینه نقل و توضیح میدهیم: ۱- « وَنَزَّلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً مُبَارَكًا فَأَنْبَتْنَا بِهِ جَنَّاتٍ وَ حَبَّ الْحَصِيدِ ...		

قیام	قیام	۶۳
زمین طراوت خود را از دست میدهد و چون زمستان رسید تمام جنب و جوش آن از بین رفته بصورت مرده‌ای درمیآید، ولی تخمها و ریشه‌های بی شماری که آثار و ودایع تابستان‌اند درون زمین موجوداند این تخمها و ریشه‌ها بحالت خفته و آرام و بیحرکت در زمین محفوظ‌اند و سلولهای خوابیده در میان تخمها و ریشه‌ها منتظر فرصت‌اند، با دمیده شدن نفخ صور بهاری یعنی با رسیدن رطوبت و حرارت زمین جنب و جوش خود را از سر میگیرد، سلولهای خفته از درون خویش بیدار شده و بطور اجبار بصورت علفها و گلها از شکم زمین خارج میشوند و مصداق «يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ» آشکار میگردد.	آمده و مانند کرمهای خاکی شروع برشد میکنند و آنگاه بزرگ شده سر از خاک در میاورند «كَذَلِكَ نُخْرِجُ الْمَوْتَى لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ».	
همچنین درباره انسانها که میمیرند و در زیر خاک، خاک میشوند حیات بصورت خفته درون ذرات خاک شده بدن بحالت انتظار میماند و بارسیدن بهار قیامت و آمساده شدن محیط و شرائط مساعد، ذرات ابدان بحرکت	* * * ناگفته نماند: حیات يك چیز مرموزی است میتواند درون ذرات بسیار ریز حتی درون اتمها و ژنهای خشکیده پنهان شود و از دستبرد حوادث محفوظ بماند و میلیونها سال بحال خفته انتظار محیط و شرائط مساعد را بکشد و بمحض مهتیا شدن شرائط از درون اتمها و سلولهای خشکیده و خاک شده سر برآورد و شروع برشد نماید، هیچ دانشمندی نمیتواند این مطلب را رد کند، اکنون دانشمندان حیات را در ویروسهایی پیدا میکنند که حتی زیر میکروسکوب الکترونیک دیده نمیشوند، با آنکه در کتاب دانستیهای جهان علم ص ۳۳ میگوید: ذره بین های الکترونیک اشیاء را هفت میلیارد برابر بزرگتر نشان میدهند گاموف آمریکائی در	

ص ۱۶۳ کتاب ماده، زمین و آسمان شکل ذراتی را که پانصد هزار مرتبه بزرگ شده‌اند چاپ کرده است.

یعنی ویروسها پس از پانصد هزار مرتبه بزرگ شدن هنوز دیده نمی‌شوند ولی زنده‌اند و حرکت، جذب، دفع و تولید مثل دارند، حیات در چنین سوراخهای نامرئی و ذرات ناپیدا خود را حفظ کرده است، چه بعدی دارد که در میان سلولهای خشکیده و خاک شده بدن خود را حفظ کرده و منتظر فرصت بوده باشد.

میگویند: اگر دانه گندم را بریان کنیم سلولش میمیرد دیگر وقت کاشتن نمبروید و اگر مثلاً خاک بدن را خشت بزنند و آجر بپزند دیگر قابلیت زنده شدن را نخواهد داشت؟
گوئیم: میکروبهای هستند که حتی در حرارت دویست درجه از بین نمی‌روند از کجا معلوم که با آجر شدن از بین رفته‌اند؟

دقت

در مجله جوانان سال ششم از

شماره های بهمن ماه صفحه ۶ زیر عنوان «ما اسرار زنده کردن موجودات چندین میلیون ساله را فاش میکنیم» از يك دكتور انگلیسی بنام «مورلی مارتین» نقل میکند: او يك تکه از سنگهای «آزوتيك» را که عمر آنها بین ۱۰۰ تا ۴۰۰ میلیون سال قبل است در کوره الکتریکی بین ۲ تا ۳ هزار درجه حرارت داده سپس آنها را که مانند کف فلزی شده بود بیرون آورد و باز در محلی ۲۲۰ درجه حرارت داد آنگاه آنها را در آبهای مخصوصی قرارداد و تحت تأثیر اشعه ایکس یا ماوراء بنفش گردانید، مشاهده کرد دانه های آن از هم جدا شده و ذرات کوچکی بوجود آوردند، بعد از ادامه عمل متوجه شد که آنها بصورت خرچنگ ها و ماهیهای كوچك درآمدند. و حتی دید بعضی ها بتدریج صورت فیل، کرگدن، میمون و غیره بخود میگیرند دانشمند از این کشف بطوری بهت زده شد که جان خویش را باخت ولی ثابت کرد که سلولها و یاخته های

قیام	قیام	۶۵
حیوانات چندین میلیون ساله که بطور خشکیده وجود سنگگ را تشکیل داده‌اند زنده بوده و انتظار فرصت مناسب را دارند، عجیب اینکه پس از دیدن ۱۲۰۰ درجه حرارت هنوز آنها نمرده بودند. از اینجاست که باید گفت: همانطور که زمین در زمستان برای بهار آستن است برای زائیدن بشرهای بیشمار نیز آستن مییابد و بایک تکان خدائی آن ذرات بیدار شده و شروع برشد خواهند کرد. «فَانْشَأْهِ زَجْرَةً وَاحِدَةً. فَاِذَا هُمْ بِالسَّاهِرَةِ» نازعات: ۱۳ و ۱۴. طالبان تفصیل را بمطالعه کتاب معاد از نظر قرآن و علم نوشته نگارنده، توصیه میکنم. مرحله سوم مرحله سوم از قیامت زندگی در بهشت و جهنم است که آخرین مرحله سیر بشر است «فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ» شوری: ۷. راجع باین مطلب باید آیات قرآن رجوع شود و خلاصه آنکه: اهل بهشت در	يك نوع سعادتى خواهند بود که مافوق آن شاید غیر ممکن باشد و اهل عذاب در عذاب دردناکی بسر خواهند برد. نعوذ بالله منه . ۱- در زندگی بهشتی ظاهر اعموم کارها و یا مقداری از آنها بوسیله اراده انجام خواهد گرفت نه بوسیله ابزار همانطور که کارهای خدا بوسیله اراده است «اِنْشَأْ اَمْرَهُ اِذَا ارَادَ شَيْئًا اَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» یس: ۸۲. همچنانکه خدا بسلیمان ﷺ اراده قوی داده بود که میتواندست مسیر باد را عوض کند و در «ریح» توضیح داده شد، همچنانکه آصف وزیر سلیمان توانست با اراده خویش تخت ملکه سباء را از فاصله دور پیش سلیمان آورد، همچنانکه امروز بعضی از علمای هیپنوتیسم اراده خویش را بکسی تحمیل کرده و او را میخواستند و در همانحال بدون احساس درد باو عمل جراحی میکنند. همینطور در بهشت هم کار با اراده خواهد بود رجوع شود بآیه «عَيْنًا	

قیام	قیام
خصوص گفتگوی منافقان با مؤمنان است ایضاً در سوره اعراف گفتگوی اهل بهشت با اهل جهنم و در سوره مطفین خندیدن اهل بهشت از دیدن کفتار نقل شده است .	يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا» انسان: ۶. و آیه «لَهُمْ فِيهَا مَا يَشَاءُونَ» نحل: ۳۱. و روایات شجره طوبی در روضة الواعظین مجلس ۹۵ و بحار الانوار ج ۸ ط جدید ، و در رساله معاد از نظر قرآن و علم ص ۱۲۷ - ۱۳۲ توضیح داده شده است .
۳- قرآن مجید زندگی آخرت را مختل و جاودانی اعلام میکند در دنیای فعلی اصل کهولت (آنتروپی) بر تمام مواد و نیروها حکم فرماست هر موجودیکه بحالت خود رها شود و امدادی بدان نرسد بطور تدریج بسوی همواری و پیری و سکون میرود و اگر این حالت در ماده نبود اصل بقا و ثبات در عالم حکومت میکرد و ما در این زندگی مختل میشدیم و از فنا اثری نبود فرق دنیا با آخرت آنست که در آخرت اصل کهولت از مواد برداشته خواهد شد ، ذره بی انتها نوشته آقای مهندس بازرگان ص ۸۵ را مطالعه کنید . آیات «ذَلِكَ يَوْمُ الْخُلُودِ» ق: ۳۴. «خالدين فيها» و ده ها آیات دیگر ناظر باین مطلب اند و در نتیجه خستگی از یکنواخت بودن لذتها و تبدیل	۲- در زندگی آخرت مردم یکدیگر را مثل دنیا خواهند شناخت و حالات دنیا را بنظر خواهند آورد و دوستان و دشمنان خویش را یاد خواهند کرد رجوع شود به آیات «... يَتَعَارَفُونَ بَيْنَهُمْ ...» یونس: ۴۵. «فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ يَتَسَاءَلُونَ» قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ «إِنِّي كَانَ لِي قَرِينٌ ...» صافات: ۵۰. تا آیه ۵۷. ایضاً «وَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ يَتَسَاءَلُونَ...» طور: ۲۵-۲۸. که درباره گفتگوی اهل بهشت و یسارآوری زندگی دنیا است . ایضاً «يَوْمَ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ لِلَّذِينَ آمَنُوا انظُرُونَا نَقْتِسِمْ مِنْ نُورِكُمْ...» حدید: ۱۲ و ۱۳. که در

قوم	قوم
مردان را قوم گفته‌اند که آنها قائم و متصدی بکارهای مهم‌اند، این لفظ مذکر و مؤنث آید گویند: «قَامَ الْقَوْمُ وَ قَامَتِ الْقَوْمُ» در مجمع ذیل آیه فوق فرموده: خلیل گفته: قوم بمردان اطلاق میشود نه بزنان چون بعضی با بعضی بکارها قیام میکنند. ناگفته نماند: در آیه فوق زنان بقرینه مقابله داخل در قوم نیستند ولی در آیات دیگر قطعاً زنان داخل در قوم‌اند مثل «قَدْ بَيَّنَّا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يُؤْفِكُونَ» بقره: ۱۱۸. «مِثْلُ مَا أَصَابَ قَوْمَ نُوحٍ أَوْ قَوْمَ هُودٍ أَوْ قَوْمَ صَالِحٍ وَمَا قَوْمٌ لَوْ لَطَمْتُكُمْ بِيَعْبُدُهُ هُودٌ: ۸۹» نمیشود مراد از قوم در این آیات فقط مردان باشند لذا باید برای اخراج زنان قرینه داشته باشیم. بدین جهت راغب گفته: در تمام قرآن از قوم مردان و زنان اراده شده‌اند و حقیقت آن برای مردان است ولی قاموس معنای اولی آنرا «الْجَمَاعَةُ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ مَعًا» گفته است.	سعادت بعادت در زندگی اخروی معنائی نخواهد داشت درباره اهل بهشت آمده: «خَالِدِينَ فِيهَا لَا يَبْغُونَ عَنْهَا حِوَلًا» کهف: ۱۰۸. یعنی اهل بهشت در آن پیوسته‌اند و طالب تحویل نیستند. این قهرآبرای آنست که نعمتهای بهشتی برای آنها پیوسته تازه و لذت‌آور است و سیر و خسته نمیشوند. قوم: جماعت مردان. در صحاح گفته: قوم بمعنی مردان است و شامل زنان نیست از لفظ خود مفرد ندارد زهیر در شعر خود گوید: و ما ادری و سوف اخیال ادری أ قوم آل حصن ام نساء نمیدانم بگمانم بزودی خواهم دانست که: آل حصن مردانند یا زنان. و خداوند فرموده: «لَا يَسْخَرُ قَوْمٌ مِّنْ قَوْمٍ... وَلَا نِسَاءٌ مِّنْ نِّسَاءٍ» حجرات: ۱۱. گاهی زنان نیز داخل قوم‌اند بتبعیت زیرا قوم هر پیامبر شامل مردان و زنان است؛ همچنین است قول راغب در مفردات. در اقرب الموارد گوید: جماعت

مقوین	قوة
رجل شديد القوى مردی است که ترکیب خلقتش محکم باشد درمجمع فرموده قوی در نفس و خلقت یعنی فرشته پر قدرت باو تعلیم داده و شاید «قوی» اشاره بجهات تصرف جبرئیل باشد.	اقرب الموارد گفته : قوم انسان اقبای اوست که با او درجده واحد جمع میشوند، گاهی انسان در میان اجانب واقع میشود مجازاً و بجهت مجاورت آنها را قوم خود میدانند. از این استعمال در قرآن بسیار یافته است.
*** قوی : نیرومند و آن از اسماء حسنی است «إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ شَدِيدُ الْعِقَابِ» انفال: ۵۲. آن در غیر خدا نیز بکار رفته است «إِنَّ خَيْرَ مَنْ اسْتَأْجَرَ الْقَوِيَّ الْأَمِينُ» قصص: ۲۶.	قوة : نیرومندی. نیرو «قَوِيٌّ يَقْوِي قُوَّةً: ضِدَّ ضَعْفٍ» «قَالُوا نَحْنُ أَوْلَا قُوَّةً...» نمل: ۳۳. گفتند: ما نیرومندیم. «خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ» بقره: ۶۳.
مقوین: «نَحْنُ جَعَلْنَاهَا تَذَكُّرًا وَ مَتَاعًا لِلْمُقَوِّينَ» واقعه: ۷۳. در مصباح گفته : قواء بفتح اول بیابان خالی است «أَقْوَتِ الدَّارُ» یعنی خانه خالی شد. در اقرب آمده. «أَقْوَى فُلَانٌ» بسه معنی است یعنی فلانی بیابان نازل شد. فقیر گردید. غنی شد، در هردو ضد بکار رود.	آنچه داده ایم محکم بگیرید و آن کنایه از اعتنا و عمل است، عیاشی از اسحق بن عمار نقل کرده از امام صادق (علیه السلام) پرسیدم از «خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِقُوَّةٍ» آیا قوة ابدان مراد است یا قوة قلوب؟ فرمود: هر دو «أَقْوَةُ فِي الْأَبْدَانِ أَمْ فِي الْقُلُوبِ؟ قَالَ: فِيهِمَا جَمِيعًا».
پس مقوی بمعنی نازل در بیابان و فقیر و غنی است بنظر مراد از آن	جمع قوة در قرآن قوی آمده مثل «عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى» نجم: ۵. مراد از آن جبرئیل است در اقرب گفته :

قیض	قیل	۶۹
در قرآن اغنیاء و فقراء هر دو است یعنی: ما آتش را تذکاری برای آتش آخرت و متاعی برای فقراء و اغنیاء کردیم (یعنی برای همه) چنانکه در مجمع آمده. بقولی مراد از آن مسافرین نازل در صحرا اند. این لفظ تنها یکبار در قرآن آمده است. قیض: شکافتن و شکافته شدن «قَاضِ الشَّيْءِ قَيْضًا: شَقَّهُ فَانْشَقَّ» تقیض را تبدیل، تقدیر و آماده کردن گفته اند «وَمَنْ يَعْمَلْ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نَقِيضٌ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ» زخرف: ۳۶. هر که از یاد خدا غافل باشد برای او شیطانی مهیا میکنیم که بوی قرین است قیض در اصل پوست تخم مرغ است راغب گفته برای اوست شیطانی که مانند پوست تخم مرغ براو مستولی شود، این آیه مقابل «إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ» فصلت: ۳۰. است یعنی هر که توجه بخدا کند و استقامت داشته باشد ملك برای تقویت او نازل میشود بعکس آنانکه از یاد خدا غفلت ورزند	که شیطان مضلی براو قرین گردد. ایضاً آیه «وَقَيِّضْنَا لَهُمْ قُرَنَاءَ فَزَيَّنُوا لَهُمْ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ» فصلت: ۲۵. قیل: قیل بفتح قاف و قیلولة خوابیدن در وسط روز است «قَالَ قِيلًا» و قیلولة: نَامَ فِي الْقَائِلَةِ أَيِ نَصَفِ النَّهَارِ طبرسی استراحت نیمروز نقل کرده خواه در ضمن خواب باشد یا نه «وَكَمْ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا فَجَاءَهَا بَأْسُنَا بَيَاتًا أَوْ هُمْ قَائِلُونَ» اعراف: ۴. ای بسا شهری که هلاک کردیم عذاب ما بر آنها وقت شب یا موقع خواب نیمروز رسید، مراد وقت استراحت در روز است. «أَصْحَابُ الْجَنَّةِ يَوْمَئِذٍ خَيْرٌ مُسْتَقَرًّا وَأَحْسَنُ مَقِيلًا» فرقان: ۲۴. مقیل اسم مکان بمعنی موضع استراحت است طبرسی از اظهري نقل کرده قیلولة نزد عرب استراحت نیمروز است هر چند خواب در آن نباشد یعنی: اهل بهشت در آنروز بهتراند از حیث اقامتگاه و استراحتگاه. والحمد لله وهو خیر ختام ۹ جمادی الثانی ۱۳۹۴ قمری.	

کاف: حرف بیست و دوم از الفبای عربی و بیست و پنجم از الفبای فارسی است در حساب ابجد بجای عدد ۲۰ است و برای آن چند معنی ذکر کرده اند .

۱- تشبیه . مثل « تَمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً ... » بقره: ۷۴.

۲- تعلیل . مثل « وَ اذْكُرُوهُ كَمَا هَدَاكُمْ » بقره: ۱۹۸. یعنی او را یاد کنید زیرا شما را هدایت کرده است ابن هشام در معنی گوید: گروهی بدان قائلند و اکثر آنها نفی کرده و گفته اند کاف بمعنای تعلیل نمیاید و گروهی آنها مشروط بوجود « ما » دانسته اند چنانکه در آیه گذشت ولی حق اینست است که کاف بدون « ما » هم برای تعلیل آید مثل « وَ يَكْنَاهُ لَافِلِحُ الْكَافِرُونَ » قصص: ۸۲. یعنی تعجب

کن زیرا کفار رستگزار نمیشوند (تمام شد) .

طبرسی رحمه الله کاف را در آیه تشبیه دانسته است :

۳- تأکید که آنها را زائد نیز گویند: مثل « لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ » شوری: ۱۱. در معنی و اقرب الموارد گفته تقدیر آیه این است « لَيْسَ مِثْلُهُ شَيْءٌ » و اگر زاید نباشد معنی چنین میشود : مثل خدا را مثلی نیست و آن اثبات مثل برای خداست و محال میباشد، ابن هشام اضافه کرده که زیادت کاف برای تأکید نفی مثل است زیرا زیادت حرف بحکم تکرار جمله است ابن جنی گفته : چون بخواهند در نفی فعل مبالغه کنند گویند: « مِثْلُكَ لَا يَفْعَلُ ». در مجمع فرموده کاف زائد و برای تأکید نفی است در کشاف گفته: آن برای مبالغه در نفی است و قتیکه

کاس

کب

۷۱

گوئیم: «مَثَلُكَ لَا يَبْخُلُ» یعنی تو حتماً بخل نمیکنی. معانی دیگر کاف را در کتب لغت ببینید.

کاس: راغب میگوید: کاس ظرف است با شراب «الْإِنَاءُ بِمَا فِيهِ مِنَ الشَّرَابِ» و در ظرف تنها و شراب تنها نیز بکار رود طبرسی نیز ذیل آیه «يُطَافُ عَلَيْهِمْ بِكَأْسٍ مِنْ مُعِينٍ» صافات: ۴۵. ظرف توأم با شراب گفته و از اخفش نقل کرده: مراد از هر کاس در قرآن خمر است (خمر بهشتی).

در صحاح از ابن اعرابی نقل شده: ظرف را کاس نگویند مگر اینکه در آن شراب باشد:

این لفظ شش بار در قرآن مجید آمده است و مراد از آن کاسه های پراز شراب بهشتی است «وَالْأَبْرَارُ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا» انسان: ۵. نیکوکاران از کاسه ای یا از شرابی میخورند که آمیخته آن کافور بخصوصی است.

کَايِنَ: بسی. این لفظ اسمی است

مرکب از کاف تشبیه وای منتون و مانند «کم» است و اغلب افاده کثرت میکند (اقرّب) و هفت بار در قرآن آمده و همه مفید کثرت اند «وَكَايِنَ مِنْ نَبِيٍّ قَاتِلٌ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ» آل عمران: ۱۴۶. بسی پیغمبر که بهمراهی او بسیاری از مردان خدا جنگیده اند.

کعب: کَبَّ (بروزن فلس) به رو در انداختن است بقول راغب «اسْقَاطُ الشَّيْءِ عَلَى وَجْهِهِ» «وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَكَبَّتْ وَجُوهُهُمْ فِي النَّارِ» نمل: ۹۰. در المیزان فرموده: نسبت کَبَّ بر وجوه مجاز عقلی است منظور اینست که بر رو در آتش انداخته شوند.

«أَفَمَنْ يَمْشِي مُكِبًّا عَلَى وَجْهِهِ أَهْدَى أَمَّنْ يَمْشِي سَوِيًّا عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» ملک: ۲۲. اکباب لازم و متعدی هر دو آمده است گویند: «أَكْبَّ عَلَى الدَّرْسِ» یعنی رو کرد بدرس و بدان ملازم شد.

«مُكِبًّا عَلَى وَجْهِهِ» کسی است که سر بر زیر انداخته جلو و چپ و راست خویشتن را نمی بیند. یعنی:

کبت	کبد	۷۲
آیا آنکه سربزیر راه میرود هدایت یافته‌تر است یا آنکه راست و بر راه راست راه میرود؟ آیه بیان حال کافر و مؤمن است که مؤمن راست راه میرود بر راه راست و همه جوانب و مضار و منافع را در نظر میگیرد برخلاف کافر....	خذلان و برما یاری فرستاد . کبد: «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فَبَىٰ كَبَدٍ» بلد: ۴. کبد بروزن فرس بمعنی سختی است (مجمع) راغب گفته: کبد (بروزن کتف) جگر و (بروزن فرس) درد جگر است ایضاً کباد (بضم اول) بمعنی درد جگر است . کبد السماء وسط آسمان است تشبیه شده بکبد انسان که در وسط بدن قرار دارد.	از این ماده فقط دو کلمه فوق در قرآن یافته است..
کبت: خواری در مجمع آمده: کبت بمعنی خواری است و آن مصدر «كَبَتَ اللَّهُ الْعَدُوَّ» است یعنی خدا دشمن را خوار کرد. راغب ردّ بعنف و ذلت گفته است «إِنَّ الَّذِينَ يُحَادُّونَ اللَّهَ وَرُسُولَهُ كُتِبُوا كَمَا كَبَتَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ...» مجادله: ۵. آنانکه با خدا و رسول دشمنی میکنند خوار و ذلیل شدند چنانکه اسلافشان نیز ذلیل شدند «وَأُوْكَبَتْهُمْ فَيَنْقَلِبُوا خَائِبِينَ» آل عمران: ۱۲۷. در نهج البلاغه خطبه ۵۶ فرموده: «فَلَمَّا رَأَى اللَّهُ صِدْقَنَا أَنْزَلَ عَلَيْنَا عَذْرَ الْكَبْتِ وَأَنْزَلَ عَلَيْنَا النَّصْرَ» چون خدا واسنی ما را در دین دیدد بردشمن ما	مراد از آن در آیه مشقت و سختی است یعنی: حَقّاً که انسان را در رنج و تعب آفریدیم زندگی او پراز مشقت و رنج است و همین رنج و تعب است که او را بکمال و ترقی سوق میدهد اگر در مشقت نمیبود برای از بین بردن آن تلاش نمیکرد و اگر تلاش نمیکرد ابواب اسرار کائنات برویش گشوده نمیشد «يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ» انشقاق: ۶. این لفظ بیشتر از یکبار در قرآن یافته نیست.	کبر: (بروزن عنب و قفل) بزرگی

کبر	کبر
قدرت و احاطه خداوند است و علی هذا سخن مجمع تأیید میشود . کبیر در غیر خدا و در کبیر معنوی و جسمی و ایضاً بمعنی رئیس و رهبر بکار رفته است مثل « ذَلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ » فاطر : ۳۲ . که معنوی است « فَجَعَلَهُمْ جُودًا إِذَا الْكَبِيرُ لَهُمْ » انبیاء : ۵۸ . که میشود گفت : بزرگی جسته مراد است . و در آیه « إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمْ الَّذِي عَلَّمَكُمُ السِّحْرَ » طه : ۷۱ . مراد رهبر و رئیس میباشد .	قدر . چنانکه در قاموس و اقرب گفته . مثل « وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ » توبه : ۷۲ . « وَلَآ جَزْءُ الْآخِرَةِ أَكْبَرُ » نحل : ۴۱ . و آن باعتبار سن نیز گفته میشود مثل « قَالَ رَبِّ اَنْتَیْ یَكُونُ لِیْ غُلَامٌ وَ قَدْ بَلَغَنِی الْكِبَرُ ... » آل عمران : ۴۰ . که مراد از آن بزرگی سن و پیری است . راغب گفته : اصل صغیر و کبیر در اعیان است و بطور استعاره در معانی بکار روند . و آن بمعنی سنگینی نیز آید که نوعی از بزرگی است مثل « کَبُرَ عَلَى الْمُشْرِکِیْنَ مَا تَدْعُوهُمْ اِلَیْهِ » شوری : ۱۳ . گران است بر مشرکان آنچه آنها را بدان میخوانید :
کبریاء : عظمت و حکومت و تَكُونُ لَكُمْ الْکَبْرِیَاءُ فِی الْاَرْضِ یونس : ۷۸ . و باشد برای شما عظمت و حکمرانی در زمین ؟ « وَلَهُ الْکَبْرِیَاءُ فِی السَّمَوَاتِ وَ الْاَرْضِ وَ هُوَ الْعَزِیْزُ الْحَکِیْمُ » جاثیه : ۳۷ . مراد از آن در در آیه ربوبیت عامه و حکومت مطلقه است و لفظ عزیز و حکیم تا حدی آنرا معنی میکند .	*** کبیر : از اسماء حسنی است « وَأَنَّ اللَّهُ هُوَ الْعَلِیُّ الْكَبِيرُ » حج : ۶۲ . ظاهراً آن بمعنی عظیم القدر است چنانکه علی بمعنی بلند پایه است در مجمع آنرا « السَّيِّدُ الْمَلِكُ الْقَادِرُ عَلَى جَمِیعِ الْأَشْیَاءِ » گفته است .
کیر : (بکسر اول) بزرگی ایضاً تکبر و خودبینی . مثل « وَالَّذِی تَوَلَّى کِبْرَهُ »	مراجعه بآیات نشان میدهد که آن نوعاً در ذیل آیاتی آمده سخن در

زمینه است

متکبر: از اسماء حسنی است
«السَّالِمُ الْمُؤْمِنُ الْمُهِيمُنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ
الْمُتَكَبِّرُ» حشر: ۲۳. و آن بمعنی صاحب
کبریاء و صاحب عظمت است چنانکه
زمخشری گفته: «الْبَلِغُ الْكِبَرِيَاءُ وَ
الْعِظَمَةُ» در اقرب الموارد میگوید:

«تَكَبَّرَ الرَّجُلُ: كَانَ ذَا كِبَرِيَاءٍ» در
المیزان آمده: متکبر آنست که متلبس
بکبریاء و در آن ظاهر باشد. این
صفت در خداوند صادق است زیرا
کبریاء و عظمت حقیقی از آن اوست.
کبار: (بضم کاف) مبالغه کبیر
است «وَمَكْرُوا مَكْرًا كِبَارًا» نوح:
۲۲. حيله کردند حيله بسیار بزرگ.
آن با تشدید و تخفیف هر دو خوانده
شده است.

کبار

۱- «إِنْ تَجْتَبِئُوا كِبَارًا مَا تُنْهَوْنَ
عَنْ نُّكْفَرِ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَنُدْخِلَكُمْ
مُدْخَلًا كَرِيمًا» نساء: ۳۱.

۲- «وَالَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كِبَارَ الْإِثْمِ وَ
الْفَوَاحِشَ إِذَا مَا غَضِبُوا هُمْ يَغْفُرُونَ»

مِنْهُمْ لَهُ عَذَابٌ عَظِيمٌ» نور: ۱۱. بعضی
«کبر» را در آیه بضم کاف خوانده اند
مراد از آن معظم شیء است. ضمیر
«کبر» راجع بافک واقع در صدر آیه
است، گویند مراد از «وَالَّذِي تَوَلَّى»
عبدالله بن ابی است که در اشاعه افک
پافشاری میکرد.

یعنی: آنکه بمعظم افک مباشرت
کرده برای اوست عذابی بزرگ.
«إِنْ فِي صُدُورِهِمْ إِلَّا كِبِيرٌ غَافِرٌ»
۵۶. نیست در سینه هاشان مگر تکبر
و خود بزرگ بینی.

تکبر: نیز بهمان معنی است و
شاید تکلف در آن منظور باشد یعنی
بزور خودش را کبیر میداند بدترین
تکبر آنست که در برابر امر خدا تکبر
و از قبول آن امتناع کند «فَاهْبِطْ مِنْهَا
فَمَا يَكُونُ لَكَ أَنْ تَتَكَبَّرَ فِيهَا...»
اعراف: ۱۳.

استکبار آنست که اظهار بزرگی و
تکبر کند با آنکه اهلش نیست «أَبَى
وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ»
بقره: ۳۴. و آیات قرآن همه در این

کبائر	کبائر	۷۵
شوری: ۳۷.	کبائر .	
۳- الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْإِثْمِ وَ الْفَوَاحِشَ إِلَّا اللَّعَمَ إِنَّ رَبَّكَ وَاسِعُ الْمَغْفِرَةِ هُوَ أَعْلَمُ بِكُمْ إِذْ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَإِذْ أَنْتُمْ أَجْنَتٌ فِي بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ فَلَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ أَنْتُمْ ۝ نجم: ۳۲.	ظاهرآ نمیشود انکار کرد که «مَاتْنَهُونَ عَنْهُ» در آیه اول و «الْإِثْمِ» در آیه دوم و سوم اعم از کبائراست و کبائر قسمتی از آن میباشد .	
۴- «وَوَضِعَ الْكِتَابَ فَتَرَى الْمُجْرِمِينَ مُسْتَفْقِينَ مِمَّا فِيهِ وَيَقُولُونَ يَا وَيْلَتَنَا مَا لِهَذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَ لَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا...» کهف: ۴۹. ۵- «وَكُلُّ شَيْءٍ فَعَلُوهُ فِي الزُّبُرِ. وَ كُلُّ صَغِيرٍ وَكَبِيرٍ مُسْتَطَرٌّ» قمر: ۵۲-۵۳. درباره هر پنج آیه صحبت خواهیم کرد و هر يك را بررسی خواهیم نمود .	آیه اول که در سورة نساء است در آیات قبلی ، خوردن مال یتیم ، ندادن اموال بسفهاء ، گناه درباره تقسیم ارث ، زنا ، لواط (ظاهرآ) ، منع زنان از ازدواج بجهت ارث بردن از آنان ، انکار مهریه زن ، تزویج نامادریها ، حرمت تزویج محارم ، اکل مال بباطل ذکر شده سپس آمده: «إِنَّ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ...» . از طرف دیگر فواحش از کبائر خارج نیستند بلکه قطع نظر از کبیره بودن بسیار شنیع نیز هستند و عبارت دیگر ذکر خاص بعد از عام است : والله اعلم .	
بزرگان و ارباب تفسیر از سه آیه اولی استفاده کرده اند که گناهان منقسم بصغائر و کبائراست و استناد به « کبائر » نشان میدهد که صغائر هم داریم و در آیه اول بقرینه مقابله « سیئات » را صغائر دانسته اند و مورد عفو ، البته در صورت اجتناب از	و آن چنانکه در «فحش» گذشت در قرآن بزنا و لواط و تزویج نامادری بالخصوص اطلاق شده و در کافی باب اللعم از حضرت صادق علیه السلام نقل	

کبائر	کبائر
آیه اولی کبائراند و در صورت انقسام گناه برصغیره و کبیره باید گفت : فقط کبائر در اسلام واجب الاجتناب اند نه صغائر !!	شده: «الْفَوَاحِشُ الزَّانَاوُ السَّرِقَةُ» آیه چهارم در صغیره و کبیره بودن گناه صریح است زیرا مجرمین از آنچه در کتاب است ترسانند و میگویند این چه کتابی است علی هذا صغیره و کبیره گناهند .
لذا بهتر است بگوئیم « مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ » در آیه اول وصف کبائر و در آیه ذوم و سوم « الْإِثْمَ » بیان کبائر است علی هذا همه گناهان کبائر و اثم و منتهی عنه اند و آمدن لفظ کبائر دلالت دارد بر اینکه در اسلام صغائر نداریم .	در آیه پنجم صغیر و کبیر شامل همه اعمال است اعم از نیک و بد : در آیه اول مراد از سننات یا صغائراند و یا آثار معاصی و در صورت اجتناب از کبائر ظاهراً آنها مورد عفواند مشروط بر اینکه مورد اصرار واقع نشوند و گرنه اصرار بر صغیره آنها در ردیف کبائر قرار خواهد داد «وَلَمْ يَصِرُوا عَلَى مَا فَعَلُوا وَهُمْ يَعْلَمُونَ» آل عمران : ۱۳۵ . در کسافی بابُ الإصرارِ عَلَى الذَّنْبِ از اباعبدالله علیه السلام نقل شده: «لَا صَغِيرَةَ مَعَ الْإِصْرَارِ وَلَا كَبِيرَةَ مَعَ الْإِسْتِغْفَارِ» و راجع به «إِلَّا اللَّمَمُ» در آیه سوم ، عنقریب بحث خواهد شد .
گوئیم : صریح آیه چهارم دال بر وجود صغیره و کبیره است و تقسیم گناهان بر صغیره و کبیره حتمی است و در سه آیه اولی نمیشود کبائر را شامل همه گناهان دانست با آنکه آیه چهارم آنها را صریحاً تقسیم کرده است ، لذا تقریباً یقینی است که «مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ» و «الْإِثْمَ» اعم ، و کبائر قسمتی از آنهاست . اما اینکه فقط کبائر مورد اجتنابند نه صغائر باید دانست : صغائر در صورت اصرار داخل در کبائراند و	اشکال اگر گویند : متعلق اجتناب در سه

کبائر	کبائر
مضمون آیه سوم مطلب دیگری است. از روایات لمم در کافی باب اللمم از امام علیه السلام نقل کرده: لمم گناه بعد از گناه است که عبد بآن نزدیک و مرتکب میشود: «قَالَ: الْهِنَةُ بَعْدَ الْهِنَةِ أَيْ الذَّنْبُ بَعْدَ الذَّنْبِ يُلَمُّ بِهِ الْعَبْدُ» و در روایت دیگر فرموده طبع و عادت بنده گناه کردن نیست ولی گاهی بآن مرتکب میشود «قَالَ اللَّتَمُّ الْعَبْدُ الَّذِي يُلَمُّ بِالذَّنْبِ بَعْدَ الذَّنْبِ لَيْسَ مِنْ سَلْبِقَتِهِ أَيْ مِنْ طَبِيعَتِهِ» و در روایت دیگری از امام صادق علیه السلام نقل کرده: «وَاللَّمُّ: الرَّجُلُ يُلَمُّ بِالذَّنْبِ فَيَسْتَغْفِرُ اللَّهُ مِنْهُ». علی هذا استثناء در «إِلَّا اللَّمُّ» متصل است و بقول صحاح و راغب منقطع خواها بود.	نیز کلمه «تَنْهَوْنَ عَنْهُ» و «إِلَائِهِ» در آیات فوق و ایضاً آیات دیگر و روایات بالضرورة دلالت دارند بر اینکه مطلق گناهان اعم از صفات و کبائر واجب الاجتناب اند، النهایه در آیات سه گانه گذشته بکبائر بنحو خاصی توجه شده است و مورد اجتناب واقع گشته اند.
کبائر کدام؟ از ابن عباس نقل شده گناهان همه کبیره اند و هر آنچه خدا از آن نهی کرده کبیره میباشد طبری رحمه الله بعد از نقل این سخن فرموده: اصحاب ما (امامیه) نیز بر این قولند و	لَمَم اما لمم اگر مراد از آن گناهان صغیره باشد چنانکه در صحاح صغائر الذنوب گفته و راغب تعبیر از صغیره دانسته در اینصورت میشود گفت نظیر «السیئات» در آیه اول است. ولی بنابر تفسیر اهل بیت علیهم السلام که آنرا گناه گاهگاهی فرموده اند شامل صفات و کبائر است زیرا گناهیکه انسان گاهگاه مرتکب میشود ممکن است صغیره یا کبیره باشد، جمله «إِنَّ رَبَّكَ وَاسِعُ الْمَغْفِرَةِ...» در مقام تطمیع بتوبه و یا وعده غفران است. تفسیر اهل بیت علیهم السلام مطابق واقع و لغت است در اینصورت

کبائر	کبائر	۷۸
فرموده اند «الْمَعَاصِي كُلُّهَا كَبِيرَةٌ» زیرا همه قبیح اند لیکن بعضی نسبت ببعضی بزرگتراند ولی فی نفسه گناه صغیره نداریم . در مستمسک عروه ذیل مسئله عدالت امام جماعت، از شیخ مفید، قاضی، شیخ طوسی و علامه حلی نقل شده که فرموده اند: «كُلُّ مَعْصِيَةٍ كَبِيرَةٌ» و صغیره و کبیره بودن بالنسبة است . اقوال دیگری نیز در این باره هست که احتیاج بنقل آنها نیست مگر قول ذیل: و آن اینکه: صغیره و کبیره بودن نسبت بفاعل است مثلاً اگر عالم گناهی کند کبیره است و اگر همان گناه را جاهل بکند کبیره نیست علی هذا باید با مکان و زمان نیز فرق کند مثل گناه در رمضان و غیر آن و یا گناه در حرم مکه و غیر آن . بنظر نگارنده: این دو قول فی حد نفسه صحیح اند ولی قرآن و روایات ناظر باین دو قول نیست بلکه ظهورشان در آنست که بعضی از گناهان بذاته کبیره اند و بعضی صغیره و گر نه حساب	صغائر و کبائر از بین خواهد رفت ، مثلاً معنی «إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ» این میشود: اگر از کبائر نهی شده که بسا قیاس بهمديگر کبیره اند اجتناب کنید... و این مفهوم درستی نخواهد داشت و شما هر صغیره را که در نظر بگیرید نسبت بکوچکتر از آن کبیره خواهد بود، یا روز قیامت گناهکار بگوید: این چه کتابی است که هیچ صغیره را که نسبت بسائر گناهان صغیره است و... ترك نکرده. عبارت دیگر برای کبائر و صغائر مفهوم مشخصی نخواهیم داشت . ظاهر آنست (والله العالم) گناهان مثل اشیاء مختلف الحقیقة و فی حد نفسه هستند مثلاً میگوئیم: این شتر است، این اسب، این گاو، این گوسفند، این گربه و این موش هکذا گناهان: این قتل است، این اکل مال یتیم و این اوقات تلخی بزنی و فرزند و نظیر آن . علی هذا باید دید کدام گناهان در شرع کبیره خوانده شده اند و با استمقضاء	

کبائر	کبائر
۷۹	
الَّتِي أَوْجَبَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ عَلَيْهَا النَّارَ» دروسائل باب وجوب اجتناب الکبائر از ثواب الاعمال از ابی الحسن علیه السلام نقل شده: «مَنْ اجْتَنَبَ الْكِبَائِرَ مَا أَوْعَدَ اللَّهُ عَلَيْهِ النَّارَ إِنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَفَّرَ اللَّهُ عَنْهُ سَيِّئَاتِهِ» و از عقاب الاعمال از امام باقر علیه السلام نقل شده «قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ علیه السلام عَنِ الْكِبَائِرِ فَقَالَ: كُلُّ مَا أَوْعَدَ اللَّهُ عَلَيْهِ النَّارَ». این کلام کاملاً روشن است زیرا تاگناه کبیره نباشد خدا ظاهراً راجع بآن با آتش تهدید نمیکند. چند گناه در قرآن یافته است که نسبت بآنها وعده آتش داده شده است: ۱- قتل نفس. «وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا» نساء: ۹۳. ۲- خوردن مال یتیم. «إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَى ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا...» نساء: ۱۰. ۳- اکل ربا. «فَمَنْ جَاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهَى فَلَهُ مَا سَلَفَ وَأَمْرُهُ إِلَى اللَّهِ وَمَنْ عَادَ فَأُولَئِكَ أَصْحَابُ	و دانستن آنها بدانیم که غیر آنها صغیره اند بشرط آنکه در صغیره اصرار نداشته باشیم. *** اگر گویند: قرآن مجید مقداری از گناهان را در اثناء آیات و سور یاد کرده و آنوقت در بعض آیات دیگر فرموده: «إِنْ تَجْتَنِبُوا كِبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كِبَائِرَ الْأَثَمِ» از کجا بدانیم که کبیره و صغیره کدام است؟ گوئیم: لا اقل باید قبول کرد که مسلمانان پس از شنیدن لفظ کبائر مأمور بودند از صاحب شرع بپرسند و بدانند کبائر کدام اند. در روایات برای تعیین کبائر دو طریق داریم یکی عنوان کلی و مشخص دیگری تعداد فرد فرد کبائر. اول - عنوان کلی همان است که فرموده اند: کبیره آنست که خدا بمرتکب آن وعده آتش داده است. در کافی بسبب الکبائر از امام صادق علیه السلام نقل کرده «قَالَ: الْكِبَائِرُ

کبائر	کبائر
۱- قتل نفس . ۲- حقوق والدین . ۳- خوردن ربا . ۴- بادیه نشین شدن بعد از مهاجرت به دیار اسلام (این گویا بدان علت است که مستلزم ترك دین و دوری از علم و کمال است) . ۵- نسبت زنا بزنی پاکدامن . ۶- خوردن مال یتیم . ۷- فرار از جنگ اسلامی . در روایت دیگر بجای حقوق والدین آمده: «وَكُلُّ مَا أَوْعَدَ اللَّهُ عَلَيْهِ النَّارَ» رجوع شود به کافی باب الكبائر و وسائل باب تعیین الكبائر . در روایت عبد العظیم حسنی از امام جواد از پدرش از امام صادق علیه السلام در جواب عمرو بن عبید گناهان ذیل بسا ذکر مأخذ آنها از قرآن و سنت نقل شده است: شرك بخدا، یأس از رحمت خدا، ایمنی از مکر خدا، حقوق والدین ، قتل نفس، نسبت زنا بزنی پاک ، اكل مال یتیم ، فرار از جنگ ، خوردن	النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ» بقره: ۲۷۵. ۴- شرك و آن اكبر كبائر است «إِنَّهُ مَنْ يَشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ وَمَأْوَاهُ النَّارُ» مائده: ۷۲. ۵- فرار از جنگ (بسا شرایط) «وَمَنْ يُولْتِمِهِمْ يَوْمَئِذٍ ذُرَّةُ إِلَّا مُتَحَرِّفًا لِقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيِّزًا إِلَى فِتْنَةٍ فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ وَمَأْوَاهُ جَهَنَّمُ...» انفال: ۱۶. ۶- زنا. «وَلَا يَزْنُونَ وَ مَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ يَلْقَ أَثَامًا يُضَاعَفْ لَهُ الْعَذَابُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَيَخْلُدْ فِيهِ مُهَانًا» فرقان: ۶۹. ۷- نسبت زنا بزنان عقیف «إِنَّ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ الْغَافِلَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ لُعِنُوا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ» نور: ۲۳. اینها برای نمونه ذکر شد گناهان دیگری نیز در قرآن هست که مورد وعده عذابند . دوم - راجع بتعداد فرد فرد گناهان کبیره روایات زیادی داریم از آن جمله هفت گناه در ردیف اول شمرده شده بقرار ذیل:

کبکب	کتب	۸۱
ربا ، سحر ، زنا ، سوگند دروغ ، خیانت ، منع زکوة ، شهادت زور ، کتمان شهادت ، شرابخواری ، ترك صلوة ، نقض عهد ، قطع رحم . اینها مجموعاً بیست گناه اند (کسافی - وسائل - مجمع البیان ذیل آیه « اِنَّ تَجْتَنَّبُوْا... ») .	شعراء: ۹۵ و ۹۴. راغب گوید: کبکبه بمعنی انداختن شیء در گودی است مجمع آنرا ریختن شیء برویهم گفته است یعنی: معبود های باطل و فریفته شدگان بآنها و سپاهیان ابلیس ، در جهنم رویهم انداخته و انباشته شدند این لفظ فقط یکبار در کلام الله یافته است . ایضاً کبکبه جماعتی است منضم و متصل بهم در نهاییه گوید در حدیث اسراء آمده که آنحضرت فرمود: « حَتَّى مَرَّ مُوسَىٰ فِی کَبْکَبَةٍ فَأَعْجَبْنِی » .	
در وسائل باب فوق الذکر از عیون الاخبار صدوق نقل شده که حضرت رضا علیه السلام در نامه ای که بمأمون عباسی نوشت از جمله گناهان زیر را یاد فرموده است: اکل میته ، خون ، گوشت خوک ، گوشت حیوانیکه بهنگام ذبح نام خدا بر آن برده نشده ، سحت (حرام) ، قمار ، کسم کردن ترازو و پیمانه ، لواط ، یساری ستمکاران ، اعتماد بستمگران ، ندادن حقوق مردم با امکان ، دروغ ، خود - پسندی ، اسراف ، تبذیر ، سبک شمردن حج ، جنگ با اولیاء الله ، اشتغال بلهو و لهب ، اصرار برذنوب .	کتب: کتب (بروزن فلس) و کتاب و کتابه یعنی نوشتن . « فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ » بقره : ۷۹ . و مثل « وَلْيُكْتُبْ بَيْنَكُمْ كَاتِبٌ بِالْعَدْلِ » بقره : ۲۸۲ . بعضی کتابه را اسم گفته اند . این لفظ در اصل بمعنی جمع است « كَتَبْتُ الْقُرْبَةَ » یعنی مشک را دوختم که عبارت اخری جمع کردن دوچرم بوسیله دوختن است و بتعبیر راغب « وَضَعْتُ أَدِيمِي إِلَىٰ أَدِيمٍ بِالْخِيَاطَةِ » .	
کبکب: « فَكُكِبُوا فِيهَا هُمْ وَ الْغَاوُونَ . وَ جُنُودُ ابْلِيسَ أَجْمَعُونَ »		

کتاب

کتاب

۸۲

و در متعارف نوشتن را کتابت گویند زیرا که حروف بعضی با بعضی جمع میشوند ، گاهی بکلام کتاب گفته شود که حروف در تلفظ بهم منضم و باهم جمع میشوند و لذا بکلام خدا با آنکه نوشته نشده بود کتاب اطلاق شده است (راغب) .

* * *

اینکه گفته شد راجع باصل معنای آن میباشد و کتاب در اصل مصدر است بمعنی مکتوب بکار رود چنانکه در مصباح گفته ولی راغب گوید : آن اسم صحیفه است و آنچه در آن نوشته شده «يَسْأَلُكَ أَهْلُ الْكِتَابِ أَنْ تَنْزِلَ عَلَيْهِمْ كِتَابًا مِنَ السَّمَاءِ» نساء : ۱۵۳. که مراد صحیفه نوشته است . و از «الكتاب» نیز همان مراد است. ولی در آیاتی نظیر «وَأَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ» بقره : ۴۴. مکتوب مراد است .

وانگهی کتاب و کتابت بر اثبات و تقدیر و ایجاب و واجب و اراده اطلاق میشود و این معانی در قرآن

کریم بسیار است. مثل «وَقَالُوا رَبَّنَا لِمَ كُتِبَ عَلَيْنَا الْقِتَالُ» نساء: ۷۷. که بمعنی ایجاب است یعنی: خدا یا چرا بر ما جنگ را واجب کردی؟ و مثل «كُتِبَ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةُ...» انعام: ۱۲. یعنی خداوند رحمت را بر خویش الزام و حتمی فرموده است .

و مثل «فَالآنَ بَاشِرُوهُمْ» و ابْتِغُوا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ...» بقره: ۱۸۷. که بمعنی تقدیر است یعنی الان با زنان نزدیکی کنید و آنچه خداوند از فرزند برای شما مقدر کرده بجوئید. ایضاً «قُلْ لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا...» توبه: ۵۱.

در آیه: «مَنْ أَجَلَ ذَلِكَ كِتَابًا عَلَى بَنِي إِسْرَءِيلَ...» مائده : ۳۲. بمعنی ایجاب و حکم است .

در آیاتی نظیر «وَنُكْتُبُ مَا قَدَمُوا وَآثَارَهُمْ» یس : ۱۲. «فَلَا كُفْرَانَ لِسَعْيِهِ وَإِنَّا لَهُ كَاتِبُونَ» انبیاء: ۹۴. «بَلَى وَرُسُلُنَا لَدَيْهِمْ يَكْتُبُونَ» زخرف : ۸۰. ظاهراً مراد اثبات و نگهداری است .

کتاب	کتاب	۸۳
و در آیه «وَاُكْتُبْنَا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ... وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ فَسَاكْتُبُهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ...» اعراف: ۱۵۶. بجای ایجاب کتابت آمده که آن دلالت بردوام و ثبات دارد چنانکه طبرسی فرموده است. «وَأُولَئِكَ كُتِبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانُ وَ أَيْدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ» مجادله: ۲۲. یعنی آنها کسانی اند که خدا ایمان را در قلوب آنها ثابت و لایتغیر کرده و با روحی از جانب خویش تأییدشان فرموده است.	بعدی فرمود: «فَإِنَّمَا مُحَرَّمَةٌ عَلَيْهِمْ أَرْبَعِينَ سَنَةً يَتَبَاهَوْنَ فِي الْأَرْضِ» مدت چهل سال در صحرای سینا سرگردان ماندند تا موسی و هارون و بقولی همه مأمورین بآن خطاب در صحرای سینا از بین رفتند و بنی اسرائیل در زمان یوشع بفلسطین در آمدند و از آیات اول سوره بنی اسرائیل روشن میشود که آن ورود هم دائمی نبوده و مشروط بعدم افساد در زمین بوده است ولی در عصر یوشع وعده «كُتِبَ اللَّهُ لَكُمْ» تحقق یافته است المیزان در اینجا بیان محکمی دارد رجوع شود.	* * *
«يَا قَوْمِ ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِي كُتِبَ لِلَّهِ لَكُمْ وَأَلَّا تَرْتَدُّوا عَلَى أَدْبَارِكُمْ فَتَنْقَلِبُوا خَاسِرِينَ» مائده: ۲۱. مراد از کتاب شاید اراده باشد بعضی هبه و بعضی قسمت گفته اند یعنی: ای قوم بزمین مقدس که خدا برای شما اراده فرموده در آئید و عقبگرد نکنید زیانکاران میشوید از «وَلَا تَرْتَدُّوا» روشن میشود که این کتابت مشروط بوده است چنانکه از موسی پیروی نکردند تا در آیات	اكتتاب : را نوشتن و استنساخ گفته اند راغب گوید: آن در متعارف بدروغ نوشتن است «وَقَالُوا أَأَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ اكْتَتَبَهَا فَهِيَ تُمْلَى عَلَيْهِ بُكْرَةً وَأَصِيلًا» فرقان: ۵. گفتند این قرآن افسانه های پیشینیان است که نسخه برداری کرده و آن صبح و شام براو خوانده میشود بقرینه اساطیر مراد از اکتتاب استنساخ است..	

کتاب

کتاب

۸۴

عبد مکاتب آنرا گویند که آقايش با وی قرار گذاشته بشرط پرداخت مبلغی آزادش کند « وَالَّذِينَ يَبْتَغُونَ الْكِتَابَ مِمَّا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ فُكِّتُوهُمْ إِنْ عَلِمْتُمْ فِيهِمْ خَيْرًا وَآتُوهُمْ مِنْ مَالِ اللَّهِ الَّذِي آتَاكُمْ... » نور: ۳۳.

از مملوکان شما آنانکه طالب مکاتبه اند اگر در آنها صلاحیت احراز کردید مکاتبه کنید و از مسال خدا (زکوة) بآنها بدهید.

چون يك سهم از زکوة در آزاد کردن مملوکان است لذا میشود مال مکاتبه ای را از سهم زکوة داد یا حساب و اسقاط کرد عیاشی ذیل آیه « إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ... » از امسام صادق علیه السلام نقل کرده درباره مکاتبی که مقداری از مال مکاتبه را داده و از بقیه ناتوان گشته فرمود: از مال صدقه تأدیه میشود که خدا در کتابش فرماید: « وَفِي الرِّقَابِ ».

در اینجا بعضی از آیات را که لفظ کتاب در آنها آمده بررسی میکنیم:

* « ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ » بقره: ۲. پیش از آنکه تمام قرآن نازل و جمع شود چندین بار لفظ کتاب بر آن اطلاق شده مثل آیه فوق و مثل « هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ » آل عمران: ۷. « كِتَابٌ أَنْزَلَ إِلَيْكَ فَلَا يَكُنْ فِي صَدْرِكَ حَرَجٌ مِنْهُ » اعراف: ۲. و غیره.

آیا مراد از « ذَلِكَ الْكِتَابُ » - کتاب - کتاب آنزول إِلَيْكَ تمام قرآن است یا همان سوره؟ و چرا بآن پیش از نوشته شدن و تدوین گشتن کتاب اطلاق شده؟

در اینجا دو وجه هست یکی اینکه مراد از کتاب کلام است و از راغب نقل کردیم که بکلام کتاب گفته میشود. دیگری قول المنار است که ذیل « ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ » گوید: عدم نزول همه قرآن مانع از « ذَلِكَ الْكِتَابُ » گفتن نیست زیرا قسمت مهمی از آن نازل شده بود و اشاره بهمه قرآن با آنکه فقط مقداری نازل شده اشاره است که خدا وعده کتاب کامل را که

کتاب	کتاب	۸۵
بآنحضرت داده بود بانجام خواهد رساند . بنظر نگارنده: مراد از ذلك الكتاب و الكتاب در اینگونه آیات اشاره است بآنچه در آنوقت نازل شده بود و آنچه در علم خدا بود که در آینده نازل شود . و یا اشاره است بآنچه نازل شده بود و آنچه در قلب رسول خدا ﷺ بود بنابر آنکه قرآن همگی یکدفعه بقلب آنحضرت نازل شده است و در «نزل» انشاء الله خواهد آمد . علی هذا مراد از کتاب همه قرآن است نه بعضی و نه سوره ای از آن . چنانکه المنار گفته است . • «يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ» آل عمران: ۷۰. مراد از کتاب در اینگونه آیات تورات و انجیل است و اهل کتاب همان یهود و نصاری اند در «صابی» گذشت که ظاهراً صابین نیز اهل کتاب هستند، مجوس را نیز در احکام باهل کتاب لاحق کرده اند ولی ظاهراً مجوس بنابر روایات اهل کتابند نه اینکه از	آیات منظور باشند . • «وَيُزَكِّيْكُمْ وَيُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ» بقره: ۱۵۱. ظاهراً مراد از کتاب احکام و از حکمت درک و تفکر است چنانکه در «حکمت» گفته ایم . • «وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَالُكُمْ مَا قَرَأْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يُحْشَرُونَ» انعام: ۳۸. ممکن است مراد از کتاب، خلقت و تکوین باشد یعنی: ما در تکوین و خلقت عالم ابداً کوتاهی نکرده ایم و آنچه برای هر موجود و هر جنبنده لازم بود از نظر دور نداشته و بوی عنایت کرده ایم . و اگر مراد از کتاب قرآن باشد معنی چنین میشود: ما در قرآن که برای هدایت مردم نازل شده در بیان و اشاره بآنچه در هدایت و راهنمایی مردم لازم بوده کوتاهی نکرده ایم و از جمله جملعه جنبندگان و زندگی اجتماعی آنها را یادآوری میکنیم که	

کتاب	کتاب
به «لوح» و «ام» کتاب رجوع شود. ام الكتاب «يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ» رعد: ۳۹. «وَأَنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ. وَإِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيَّ حَكِيمٌ» زخرف: ۳ و ۴. «إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ. فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ» واقعة: ۷۷ و ۷۸. «بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِيدٌ. فِي لَوْحٍ مَحْفُوظٍ» بروج: ۲۱ و ۲۲. «مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ» آل عمران: ۷. راجع بآیه دوم و سوم و چهارم در «ام» بطور تفصیل صحبت شده است و «ام» کتاب - کتاب مکنون - لوح محفوظ «یک چیزاند و همان کتاب مبین است که قبلاً گفته شد. و راجع بآیه اول در «اجل معلق» مفصلاً بحث کردیم که مراد از ام کتاب ظاهر آعلت و ریشه است و نیز احتمال دادیم که شاید کتاب بمعنای مصدري باشد. و بعید نیست که ام کتاب در این آیه همان ام کتاب در آیه دوم باشد	از آن بتوحید و شناسائی جهان و خدا دست یابند «وَفِي خَلْقِكُمْ وَمَا يَبُتُّ مِنْ دَابَّةٍ آيَاتٍ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ» جاثیه: ۴. • «وَلَا رَطْبٌ وَلَا يَابِسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ» انعام: ۵۹. آیات ذیل نیز نظیر آیه فوق اند مثل «وَمَا يُعْزَبُ عَنْ رَبِّكَ مِنْ مِّثْقَالِ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ وَلَا أَصْغَرَ مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْبَرَ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ» یونس: ۶۱. «وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا وَيَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهَا وَمُسْتَوْدَعَهَا كُلٌّ فِي كِتَابٍ مُبِينٍ» هود: ۶. ایضاً سوره حج آیه ۷۰ - نمل: ۷۵ - سباء: ۳ - حدید: ۲۲. و آیات دیگر. در این آیات مراد از کتاب شاید علم خدا باشد و چون ثابت و لایتنغیر است لذا کتاب تعبیر شده و یا محلی و مرکزی در عالم غیب است که عندالله است و همه چیز در آنست و از آن نازل میشود چنانکه فرموده: «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ» حجر: ۲۱.

کتاب

کتاب

۸۷

یعنی: این قرآن ساخته نیست بلکه تصدیق تورات و انجیلی است که پیش از آنند و تفصیل کتابهای گذشته است و این نشان میدهد که مجملات شرایع گذشته را قرآن مجید تفصیل میدهد.

نامه اعمال

• وَ وَضَعَ الْكِتَابَ فَتَرَى الْمُجْرِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا فِيهِ وَ يَقُولُونَ يَا وَيْلَتَنَا مَا لِهَذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا وَ وَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا • كهف: ۴۹. مراد از کتاب در این آیه و آیات ذیل صحائف و نامه های اعمال است. «وَ أَسْرَقَتْ الْأَرْضُ بَنُورَ رَبِّهَا وَ وَضَعَ الْكِتَابُ وَجِيءٌ بِالنَّبِيِّينَ» زمر: ۶۹. «وَ كُلُّ إِنْسَانٍ لِرَبِّهِمْ أَتَانَةٌ فِي عُنُقِهِ وَ نُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَاباً يَلْقَاهُ مَنْشُوراً. اِقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا» اسراء: ۱۴ و ۱۳.

ابضاً وَ تَرَى كُلَّ أُمَّةٍ جَائِيَةً كُلُّ أُمَّةٍ تُدْعَىٰ إِلَىٰ كِتَابِهَا الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ. هَذَا كِتَابُنَا يُنْطَقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ إِنَّا كُنَّا نَسْتَنْسِخُ مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ،

آنوقت عین کتاب مبین و کتاب مکنون و لوح محفوظ خواهد بود در تفسیر عیاشی ذیل این آیه از حضرت باقر علیه السلام نقل شده: «إِنَّ اللَّهَ لَمْ يَدَعْ شَيْئاً كَانَ أَوْ يَكُونُ إِلَّا كَتَبَهُ فِي كِتَابٍ فَهُوَ مَوْضُوعٌ بَيْنَ يَدَيْهِ يَنْظُرُ إِلَيْهِ فَمَا شَاءَ مِنْهُ قَدْ مَ وَ مَا شَاءَ مِنْهُ أَخَّرَ وَ مَا شَاءَ مِنْهُ مَحَى وَ مَا شَاءَ مِنْهُ كَسَانُ وَ مَا لَمْ يَشَأْ لَمْ يَكُنْ».

در روایت دیگر از امام صادق علیه السلام نقل کرده: «إِنَّ اللَّهَ كَتَبَ كِتَاباً فِيهِ مَا كَانَ وَ مَا يَكُونُ...».

• «وَ مَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ» رعد: ۳۸. در «اجل معلق» توضیح داده شده که مراد از کتاب در این آیه شریعت است.

• «وَ مَا كَانَ هَذَا الْقُرْآنُ أَنْ يُفْتَرَىٰ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَكِنْ تَصْدِيقُ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَ تَفْصِيلُ الْكِتَابِ لَا رَيْبَ فِيهِ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ» یونس: ۳۷. ظاهراً مراد از «الکتاب» جنس کتب آسمانی است و قرآن مجید تفصیل اجمال آنهاست

کتاب	کتاب
۸۸ «كُلُّ أُمَّةٍ تُدْعَى إِلَى كِتَابِهَا» معلوم میشود برای هر امت نیز کتابی است. علی هذا قطع نظر از اعمال شخصی هر امت مسئولیتهای بخصوصی دارند که نسبت بآنها پای همه در میان است و روی آن مسئولیتهای کتاب بخصوصی متشکل میشود و شاید مراد از آن کارها و بدعتهایی باشد که از یک نفر ساخته نیست بلکه عده ای دست بدست هم داده آنها را بوجود میاورند. ایضاً در آیات «فَمَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ» بیهیمنه فَأُولَئِكَ يَقْرَءُونَ كِتَابَهُمْ» اسراء: ۷۱. همچنین حاقه: ۲۵ و ۱۹، انشقاق: ۷ و ۱۰. مراد کتاب اعمال است. در رساله معاد از نظر قرآن و علم ص ۹۶ تا ۱۰۹. توضیح داده شده که آیات درباره ثبت و ضبط اعمال سه دسته اند: اول آیاتیکه دلالت بر شمارش و ضبط اعمال دارند، دوم آیاتیکه بمجسم شدن و در يك جا جمع گردیدن اعمال دلالت دارند و سوم آیاتیکه دلالت بر شهادت اعضاء دارند. مراد از کتاب اعمال در این آیات	جائیه: ۲۸-۲۹. از میان این چهار آیه، ظهور آیه سوم در قوه حافظه است یعنی: این نیروی مرموز حافظه که تمام کارها و گفتارها و تمام آنچه انسان می بیند و میشوند در خود ضبط و حفظ میکند و انسان پس از گذشت ده ها سال بآن رجوع کرده و گذشته ها را بیاد می آورد و بیان میکند، این حافظه روز قیامت در اختیار انسان گذاشته خواهد شد که با خواندن آن کتاب مرموز و آن نوار ضبط بس حساس و غیر قابل انکار، درباره خویش قضاوت کند. این کتاب در وجود انسان است «و نُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا». این کتاب همان ضبط و عکس اعمال آدمی است که از وی جدا نیستند زیرا «و كُتِلَ الْإِنْسَانُ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ» و آدمی با خواندن آن خودش حسابگر خویش است «كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا». از آیه چهارم روشن میشود که بشر گذشته از نامه عمل شخصی يك نامه عمل عمومی هم دارد که فرموده:

کتاب

کتاب

۸۹

و نیز بوسیله امواج تلویزیون و ماهواره های مخصوص عکسها را نیز نقل و انتقال میدهند اما از جمله اسرار جهان که هنوز بشر بدان دست نیافته آنست که اجسام را نیز از راههای دور میشود آورد و حاضر کرد آری این علم نیز در جهان هست ولی هنوز بآن نرسیده ایم ولی آصف آنرا میدانست.

درالمیزان فرموده: مراد از کتاب یا جنس کتابهای آسمانی است و یا لوح محفوظ است و علمیکه این عالم از آن دریافته بود آوردن تخت را بروی آسان کرده.

بنظر نگارنده: چنانکه گفتیم این علم از اسرار جهان بود از سنخ همان علمی که در سلیمان بود و بوسیله آن مسیر باد را تغییر میداد چنانکه در «ریح» و «سلیمان» گذشت.

• كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْفُجَارِ لَفِي سِجِّينَ مطففین: ۷. راجع باین آیه و آیه «إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عِلِّيِّينَ» رجوع شود به «سجن» و «علیون».

حافظه انسان باشد یا الواح بخصوصی یا ذرات هوا، سنگها، خاکها و اجزاء زمین، و یا همه اینها، و وانگهی نویسندگان اعمال چطور مینویسند آیا در حافظه انسان مینویسند در ذرات بدن انسان مینویسند یا در چیزهای دیگر، هر چه هست باید دانست که اعمال آدمی محفوظ بوده و از بین رفتنی نیستند.

• قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ
نمل: ۴۰. این آیه در ماجرای سلیمان علیه السلام است که وزیرش آصف گفت:
من در يك چشم بهم زدن تخت ملکه سباء را پیش تو میآورم مراد از کتاب در این آیه چیست؟

ممکن است مراد از کتاب جهان باشد یعنی آنکه علمی از اسرار جهان در نزد او بود گفت: ... از جمله اسرار این جهان که کشف شده این است که صدا را از راههای دور بوسیله تلفن، تلگراف، امواج رادیو و غیره میگیرند

کتم

کتب

۹۰

سد راه خدا و راه سعادت است خواه بوسیله مسلمان باشد یا غیر مسلمان آنانکه وصایت رسول خدا ﷺ را کتمان کرده و خلافت را از مسیر اسلامی منحرف کردند مگر ضررش کم بود .

در کافی باب البدع از رسول خدا ﷺ نقل شده : « إِذَا ظَهَرَتِ الْبِدْعُ فِي أُمَّتِي فَلْيُظْهِرِ الْعَالِمُ عِلْمَهُ فَمَنْ لَمْ يَفْعَلْ فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ » .

در مجمع از آنحضرت منقول است « مَنْ سُئِلَ عَنْ عِلْمٍ يَعْلَمُهُ فَكْتَمَهُ الْجَمُّ يَوْمَ الْقِيَمَةِ بِلِجَامٍ مِنْ نَارٍ » در تفسیر عیاشی روایاتی نقل شده که امام باید امام بعدی را معرفی کند و مراد از هدایت در آیه علی ﷺ است و نظیر آن اینها همه از باب بیان مصداق اند .

کتب : «يَوْمَ تَرْجُفُ الْأَرْضُ وَالْجِبَالُ وَكَانَتِ الْجِبَالُ كَثِيبًا مَهِيلاً» مزمل: ۱۴. کتیب بمعنی تلّ شن و اصل کتب بمعنی جمع است ، « كَتَبُ الشَّيْءِ كَتَبًا : جَمْعُهُ » در صحاح گوید: تلّ شن را کتیب گویند که بمکانی ریخته و جمع

کتم : کتم و کتمان بمعنی پنهان کردن است « كَتَمَ الشَّيْءَ كَتْمًا وَكِتْمَانًا أَخْفَاهُ ». وَ قَالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَانَهُ « غافر: ۲۸. مردی از آل فرعون که ایمان خویش را مخفی میداشت ، گفت ...

« إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَى مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ أُولَئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ. إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا وَأَصْلَحُوا وَبَيَّنَّاهُ... » بقره: ۱۵۹ و ۱۶۰.

آیه شریفه راجع بکتمان علم و بی خبر گذاشتن مردم شدیداً تهدید میکند بقول ابن عباس و بعضی دیگر آن درباره علماء یهود و نصاری است که رسالت رسول خدا ﷺ را که در تورات و انجیل بود کتمان کردند طبرسی بعد از نقل این ، فرموده بقولی آیه شامل هر کسی است که ما انزل الله را کتمان دارد و این قول اقوی و اختیار بلخی است .

نگارنده نیز اطلاق و عموم را اختیار میکنم زیرا کتمان ما انزل الله

کثر

کثر

۹۱

شده است (یعنی مکثوب) «مهیل» تلّ شنی است که اگر از پائین آنرا حرکت دهند قلّه اش سرازیر میشود و می ریزد یعنی: روزی زمین و کوهها میلرزند و کوهها همچون تپّه لغزنده شوند ، این کلمه فقط یکبار در کلام الله آمده است این آیه نظیر «إِذَا رُجَّتِ الْأَرْضُ رَجًا. وَبُسَّتِ الْجِبَالُ بَسًا» واقعه : ۵ و ۴ می باشد .

اکثر : اسم تفضیل است در اقرب الموارد گفته : آن فوق النصف است . یعنی در صورتی «وَلَكِنْ أَكْثَرُ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ» بقره : ۲۴۳ . گفته میشود که بیشتر از نصف مردم شکرگزار نباشند .

این سخن در همه آیات قابل تطبیق نیست و ظاهراً آن در بعضی از آیات بمعنی مطلق زیادت است مثل «وَإِنْ كَانَ رَجُلٌ يُورَثُ كَلَالَةً أَوْ امْرَأَةٌ وَ لَهُ أَخٌ أَوْ أُخْتٌ فَلِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا السُّدُسُ فَإِنْ كَانُوا أَكْثَرَ مِنْ ذَلِكَ فَهُمْ شُرَكَاءُ فِي الثَّلْثِ» نساء : ۱۲ . پیدا است که «اکثر» در آیه شامل دو نفر و از دو نفر بالاتر است زیرا اگر میت دو خواهر یا دو برادر مادری داشته باشد ثلث مال را خواهند برد و مثل «وَ أَثَارُوا الْأَرْضَ وَ عَمَرُوهَا أَكْثَرَ مِمَّا عَمَرُوهَا»

کثر : کثرة بمعنی زیادت است راغب گفته : کثرت و قلت در کمیت منفصله بکسار روند مثل اعداد . « وَ اذْكُرُوا اِذْ كُنْتُمْ قَلِيلًا فَكَثَرَكُمْ » اعراف : ۸۶ . یاد کنید آنگاه که عده شما کم بود خدا زیادتان کرد . کثیر : بسیار «فَمِنْهُمْ مُهْتَدٍ وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ» حدید : ۲۶ . کثیر ممکن است فی نفسه باشد نه با قیاس بدیگری مثل «وَكَائِنٌ مِنْ نَبِيٍّ قَاتِلٌ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ ...» آل عمران : ۱۴۶ . یعنی مردان خدا که فی حدّ هم بسیار بودند و مثل «مِنْهُمْ أُمَّةٌ مُقْتَصِدَةٌ وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ سَاءَ مَا يَحْمِلُونَ» مائده : ۶۶ . که کثیر در مقابل قلیل

کثر

کثر

۹۲

روم : ۹. ظاهراً مراد مطلق کثرت است .

اکثار: بسیار شدن و بسیار کردن. لازم و متعدی هر دو آمده است. «قَالُوا يَا نُوحُ قَدْ جَادَلْتَنَا فَأَكْثَرْتَ جِدَالَنَا» هود: ۳۲. گفتند: ای نوح با ما مجادله کردی و جدال را بسیار نمودی و مثل «الَّذِينَ طَغَوْا فِي الْبِلَادِ فَأَكْثَرُوا فِيهَا الْفُسَادَ» فجر: ۱۲. در قرآن مجید لازم نیامده است .

استکثار: گویند: «استكثر من الشيء» یعنی آنکار را بسیار کرد و «لَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبِ لَأَسْتَكْثَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ» اعراف: ۱۸۸. اگر غیب میدانستم خیر را درباره خویش بسیار میجستم صحاح استکثار را اکثار گفته است. «وَالرَّجْزَ فَاهْجُرْ. وَلَا تَمْنُنْ تَسْتَكْثِرُ. وَلِرَبِّكَ فَاصْبِرْ» مدثر: ۵-۷. در «رجز» احتمال دادیم که مراد از رجز تزلزل و اضطراب است معنی آیات چنین است از تزلزل در کثرت یا از عذاب یعنی معصیت دوری کن. منت نگذار در حالیکه کثرت و عملت را زیاد

بحساب آوری و برای پروردگارت و در راه او استقامت داشته باش و نیز در معنی آیه گفته اند: چون چیزی بکسی دادی منت مگذار و آنرا زیاد نبین .

ولی ظاهراً مراد منت بخداست یعنی: در این کارها بخدا منت نگذار که کار خودت را زیاد بینی نظیر «يَمْنُونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لَا تُمْنُوا عَلَيَّ إِسْلَامُكُمْ بِلِ اللَّهِ يَمْنُ عَلَيْكُمْ أَنْ هَذَا كُمْ...» حجرات: ۱۷.

تکثیر: بین الاثنين است طبری ذیل «الْهَكْمُ التَّكَاثُرُ. حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ» تکثیر: ۱ و ۲. فرموده: تکثیر افتخار بکثرت مناقب است «تَكَاثُرَ الْقَوْمِ» یعنی: قوم مناقب خویش را بر شمردند. راغب گفته: مکثیر و تکثیر، معارضه و رقابت در کثرت مال و عزت است، ظاهراً در آیه قول راغب مراد است و تکثیر آنست که این میخواهد مسال و اعتبار خویش را زیاد کند آن نیز بر رقابت این، چنان میخواهد یعنی رقابت در کثرت و

کوثر

کوثر

۹۳

همانا دشمن تو ، او بی دنباله و بی دودمان است .

این سوره کوتاهترین سوره قرآن و مشتمل بر سه آیه و ده کلمه است غیر از بسمله و در عین حال معجزه است و آوردن نظیر آن غیر ممکن . درالمیزان میگوید: روایات درمکتی و مدنی بودن آن مختلف است و ظاهر آنست که مکتی باشد بقول بعضی دوبار نازل شده است جمعاً بین الروایات .

مراد از کوثر چیست؟ ابن عباس آنرا خیر کثیر معنی کرده است سعیدبن جبیر گفت: گروهی میگویند: آن نهی است در بهشت. ابن عباس در جواب گفت: آن نهی از جمله خیر کثیر است .

در روایات شیعه و اهل سنت نقل شده که آن نهی است در بهشت و «حوض کوثر» از آن شهرت یافته است رجوع شود به تفسیر برهان و غیره . گفته اند: آن حوض رسول

عزت مشغولتان کرد تا عمرتان سرآمد ابضاً آیه «وَتَفَاخَرُ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرُ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ» حدید: ۲۰.

کوثر: «إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ. فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ. إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ» سوره کوثر رجوع شود به «نحر» .

کوثر مبالغه در کثرت است و بقول زمخشری «المفرط الکثرة» یعنی چیزیکه کثرت آن فزون از حد است بیک زن بادیه نشین که پسرش از سفر برگشته بود گفتند: «بِمَ آبُ ابْنِكَ؟ قَالَتْ آبُ بَكْوُثٍ» یعنی پسرش با چه چیز برگشت؟ گفت با فائده فزون از حد (کشاف) .

راغب گوید: «تَكُوْثَرُ الشَّيْءُ» یعنی شیء تا آخرین حد زیاد شد در قاموس و اقرب آمده: «الْكَوْثَرُ: الْكَثِيرُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ» طبرسی رحمه الله فرموده: کوثر چیز است که کثرت از شأن آنست و کوثر خیر کثیر است .

معنی آیات چنین است: ما بتو کثرت عنایت کردیم پس بشکرانه این موهبت نماز بگزار و قربانی کن،

کوثر	کوثر
میشود در همانجا با حضرت مذاکره کرد و چون بمسجد وارد شد گروهی از صنادید قریش که در مسجد بودند بوی گفتند : ای عاص با که صحبت میکردی؟ گفت : «ذَلِكَ الْاَبْتَرُ» با آن بی دنباله. قریش کسی را که پسرنداشت ابتر میخواندند آنحضرت را نیز ابتر نامیدند .	خداست ﷺ در بهشت یا در محشر، بقولی مراد از آن نبوت و قرآن است بقولی مراد کثرت یاران و پیروان آنحضرت است و بقولی کثرت نسل و ذریه آنجناب میباشد و بقولی شفاعت است . از بعضی نقل شده که اقوال را تا بیست و شش قول رسانده است .
در المیزان میگوید : روایات مستفیض است در اینکه نزول آیه در جواب کسی است که آنحضرت را ابتر خواند .	بعقیده طبرسی مسامعی ندارد که کوثر شامل همه آنها باشد زیرا لفظ بهمه احتمال دارد و این اقوال تفصیل «خیر کثیر» است .
ناگفته نماند : عرب بی پسر را ابتر میگفتند چرا ؟ برای اینکه نسلش منقطع شد دیگر نسلی و در نتیجه نامی و ذکری از او نخواهد ماند پس ماندن نسل توأم با ماندن نام و ذکر شخص است و اگر با ماندن نسل او نامش نماند، بود و نبود نسل یکسان است .	ناگفته نماند : باید از جمله «إِنْ شَأْنُكَ هُوَ الْاَبْتَرُ» در مراد از کوثر، استفاده کرد چون اعطاء کوثر برای از بین بردن ابتری آنحضرت است و مراد از ابتر چنانکه در «بتر» گذشت کسی است که فرزندی یا نام نیک پایدار ندارد .
بهر حال مراد از کوثر بقرینه آیه اخیر يك كثر و گسترش فوق العاده است که باید آنرا در کثرت نسل ،	در مجمع و غیره نقل شده چون عبدالله پسر آنحضرت که از خدیجه بود ، از دنیا رفت ، عاص بن وائل آنحضرت را دید که از مسجد خارج

کوثر	کوثر
۹۵ مسلمانان جهان يك ميليارد بالغ شده قرآن بر پشت بام جهان قدم گذاشته حتی از راديو هاى دنيای مسيحيت بگوش ميرسد و...	کثرت پیروان ، گسترش اسلام ، آوازه بزرگ آنحضرت، و حتی در شفاعت و سیرابی از حوض کوثر جستجو کرد .
در این میان پای فاطمه زهرا سلام الله علیها در میان است و در تشکیل و پیاده شدن کوثر سهم بسزائی دارد نسل رسول خدا ﷺ بوسیله فاطمه در دنیا باقی ماند و گسترش یافت، دامن پاک زهرا فرزندانى تربیت کرد که هر يك بتنهایی کوثراند ، امامان یازده گانه که بحکم کاسه هاى کوثر قرآنند و هنوز هم پس از گذشت بیش از چهارده قرن مردم را از کوثر قرآن و اسلام سیراب میکنند، از دامن پاک فاطمه بوجود آمده اند .	یعنی ای پیامبر این دشمن که میگوید: تو ابر و بی فرزند و در نتیجه گمنامی بدان: ما پروردگار جهان بتو کوثر داده ایم، این موج توحید که تو در صحنه جهان ایجاد کرده ای با نام و آوازه تو تا ابد در گسترش خواهد بود، هم خودت بلند آوازه، هم دینت گسترده، هم پیروانت نامحدود، هم فرزندانى بی حد و حصر، و هم تعلیمات عالمگیر خواهد بود و حتى وجود پروسعت و پربرکت، توشفیع بندگان و ساقی تشنگان از حوض کوثر در روز قیامت خواهی بود ولى این دشمن ابر و بی دودمان و بی نام نيك و منفور است .
این فاطمه ، این کوثر پربرکت، حلقه اتصال ما بین رسول خدا ﷺ و امت اسلامى گردید، انوار درخشان وحی و اولاد بی حد و حصر پیامبر عظیم الشان از وجود زهراى اطهر سرچشمه گرفتند . بنی امیه هشتاد سال اولاد فاطمه	این سوره معجزه است و از يك کوثر و گسترش عجیبی خبر میدهد امروز که سال ۱۳۹۴ هجری قمری است آمار نشان میدهد که تعداد

کدح

کدر

۹۶

ملاقات خواهی کرد پس از آن آمده
«فَأَمَّا مَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ...» پس
انسان اعّم از نیکوکار و بدکار با
يك زندگی پرتلاش و رنج بسوی
خدایش روان است و عاقبت براحتی
یا عذاب خواهد رسید . این کلمه
دوبار بیشتر در قرآن نیامده است .

کدو: کدر و کدارت بمعنی تیرگی
است «إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ. وَإِذَا
النُّجُومُ انْكَدَرَتْ» تکویر: ۲۰۱. آنگاه
که آفتاب پیچیده و خاموش شود و
آنگاه که نجوم تیره گردند اگر مراد
از نجوم سیارات منظومه شمسی باشد
پیدا است که با خاموشی خورشید تیره
و ظلمانی و بی نور خواهند شد و
اگر منظور ستارگان دیگر باشد آنها
هم سرنوشتی مثل خورشید دارند که
بتدریج سوختشان تمام شده و منکدر
خواهند گردید .

ممکن است مراد از انکدار تناثر
و پراکندگی باشد در لغت آمده :
«انْكَدَرَ النُّجُومُ: تَنَاطَرَتْ» آنوقت نظیر
آیه «وَإِذَا الْكُوَاكِبُ انْتَثَرَتْ» انفطار:

را کشتند ، بنی عباس پسانصد سال
اولاد فاطمه را کشتند ، زیر دیوارها
گذاشتند ، قتل عام کردند ، با وجود
همه اینها از يك محقق و دانشمند
عالی مقام شنیدم که در قرن هشتم
سادات و فرزندان زهرا را سرشماری
کردند به بیست هزار رسیدند و در
زمان سلطان سلیم عثمانی شماره آنها
به نوزده میلیون رسید آیا این معجزه
نیست «إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ» .

کدح: «يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ
كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ» انشقاق:
۶. راغب کدح را سعی توأم بسا رنج
گفته است در نهج البلاغه خطبة ۱۲۷
فرموده : «وَرُبَّ كَادِحٍ خَاسِرٍ» ای
بسا رنجبر که زیانکار است منظور
کسی است که فقط برای دنیا تلاش
میکنند .

ضمیر «مُلَاقِيهِ» راجع است به «رَبِّكَ»
گفته اند تعدی با «إِلَىٰ» میفهماند که
معنای سیر به کدح تضمین شده یعنی
ای انسان تو توأم بسا تلاش و رنج
بسوی پروردگارت روانی و او را

کدی

کذب

۹۷

۲. میشود. این لفظ تنها یکبار در قرآن آمده است.

کدی: «أَفَرَأَيْتَ الَّذِي تَوَلَّى . وَأَعْطَى قَلِيلًا وَأَكْدَى» نجم: ۳۳ و ۳۴.
کدیه چنانکه طبرسی و راغب گفته صلابت زمین است که چاه کن چون بآنجا رسید می‌بیند که از جوشیدن آب مانع است «أَكْدَى فُلَانٌ: قُطِعَ الْعَطَاءُ وَ بَخِلَ» یعنی آیا دیدی آنکس را که از حق روگرداند و کمی انفاق کرد و قطع نمود؟ این لفظ فقط یکبار در قرآن یافته است. در مصباح گفته: «الْكُذْبَةُ: الْأَرْضُ الْيَصْلَبَةُ».

کذب: (بروزن وزر، و کتف) دروغ گفتن. صحاح و قاموس و اقرب و غیره هر دو وزن را مصدر گفته‌اند ولی استعمال قرآن نشان میدهد که کَذِبَ (بروزن وزر) مصدر است مثل «وَ إِنْ يَكْ كَاذِبًا فَعَلَيْهِ كُذْبُهُ» غافر: ۲۸. و کَذِبَ (بروزن کتف) اسم مصدر است بمعنی دروغ مثل «يَقْتَرُونَ عَلٰی اللَّهِ الْكُذْبَ» نساء: ۵۰. چون کذب مفعول یفترون است لذا اسم است نه

مصدر یعنی بر خدا دروغ می‌بندند. و اگر تنزل کنیم باید بگوئیم: کَذِبَ (بروزن کتف) با آنکه مصدر است در قرآن پیوسته بمعنی مفعول (مَكْذُوبٌ فِيهِ) آمده علی هذا معنی آیه فوق چنین است که برخداشیء مکذوب فيه نسبت میدهند. وَ جَاءُ وُ عَلٰی قَبِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ یوسف: ۱۸. یعنی بر پیراهن یوسف خون دروغ و مکذوب فيه آوردند (خون دیگری بود بدروغ گفتند: خون یوسف است).

کذب (بروزن وزر) یکبار و کذب (بروزن کتف) سی و دو بار در قرآن مجید آمده است.

. «مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى» نجم: ۱۱. «کذب» را در آیه با تشدید و تخفیف هر دو خوانده‌اند در قرآن آنها با تخفیف است فاعل «رَأَى» ظهراً حضرت رسول ﷺ است نه فؤاد اگر با تشدید بخوانیم معنی چنین میشود: قلب آنحضرت آنچه را که با چشم دید تکذیب نکرد و اگر با تخفیف بخوانیم شاید آن بمعنی خطا باشد مثل «مُافِي

کذب	کذب
۹۸ لَوْ قَعَّتْهَا كَاذِبَةٌ» واقعه: ۲ و ۱. آنگاه که قیامت تحقق یابد و در وقوع آن دروغی نیست. در صحاح گفته آن اسم است (اسم فاعل) بجای مصدر آید. در آیه «نَاصِيَةٌ كَاذِبَةٌ خَاطِئَةٌ» علق: ۱۶. نسبت کذب بناصیه داده شده و آن اسم فاعل و یا مصدر بمعنی فاعل است.	سَمِعَهُ كَذَبَ» یعنی در شنیدنش خطا نیست در اینصورت معنی آیه چنین است: قلب خطا نکرد در آنچه دید، در تفسیر جلالین کذب را انکار معنی کرده است.
کَذَّابُ: (بکسر کاف) مصدر باب تفعیل است که مصدر آن بروزن تفعیل، فَعَّالٌ، تفعله و مفعل مثل «مَزَقْنَاهُمْ كَتْلَ مُعْزِقٍ» آید «وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا كَذَّابًا» نباء: ۲۸. آیات ما را بسختی تکذیب کردند.	*** تکذیب: آنست که دیگری را بدروغ نسبت دهی و بگوئی: دروغ میگوئی چنانکه در صحاح گفته یا بمعنی نسبت کذب و انکار است، ظاهراً آن در انسان بمعنی اول است مثل «كَذَّبَتْ قَوْمُ نُوحٍ الْمُرْسَلِينَ» شعراء: ۱۰۵. و در غیر انسان بمعنی نسبت دروغ، نحو «وَكَذَّبَ بِهِ قَوْمُكَ وَهُوَ الْحَقُّ» انعام: ۶۶. قوم تو قرآن را بدروغ نسبت دادند حال آنکه آن حق است. کاذب: دروغگو. «وَإِنْ يَكُ كَاذِبًا فَعَلَيْهِ كَذِبُهُ» غافر: ۲۸.
دَقِيقٌ «إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ» منافقون: ۱. منافقان که میگفتند: «إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ» این سخن حق و راست است چرا خدا فرموده: آنها دروغگویند؟ مراد از دروغ عدم اعتقاد آنهاست	کَذَّابٌ: مبالغه است، یعنی بسیار دروغگو. «إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ كَذَّابٌ» غافر: ۲۸. کاذبه: مصدر است مثل عاقبه، عافیه، باقیه «إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ لَئِيسَ

کرب

کرة

۹۹

نه مقالشان، آنهاکه میگفتند: گواهی میدهیم تو رسول خدائی چنین وانمود میکردند که عقیده و باطنشان نیز چنین است خدا فرمود در این ادعا دروغگویند .

بعبارت دیگر چنانکه المیزان گفته : کذب مُخْبِرِی است نه خَبِرِی. و بقول مجمع : هر که چیز راستی را بگوید ولی در دل بآن عقیده نداشته باشد دروغگو است .

نظام باستناد این آیه میگوید صدق خبر مطابقت آنست با اعتقاد متکلم و کذب آن عدم مطابقت با اعتقاد او و اگر بگوید : آسمان زیر پای من است و معتقد باشد این خبر راست است و در صورت عدم اعتقاد اگر بگوید : آسمان بالای من است آن دروغ است .

ولی محققان قول او را رد کرده اند .

کوب : اندوه شدید . راغب و جوهری قید شدت را افزوده اند ولی قاموس حزن مسلط بر نفس گفته و

در اقرب آمده : « كَرِبَةُ الْعَمِّ : اِشْتَدَّ عَلَيْهِ » .

« قُلِ اللَّهُ يُنَجِّيكُمْ مِنْهَا وَمِنْ كُلِّ كَرْبٍ » انعام: ۶۴. بگو: خدا شما را از آن و از هر اندوه دیگر نجات میدهد « وَنَجِّيْنَاهُ وَاهْلَهُ مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ » صافات: ۷۶. اگر کرب حزن شدید باشد وصف آن با عظیم نهایت شدت را میرساند این لفظ چهاربار در قرآن مجید ذکر شده: انعام: ۶۴- انبیاء: ۷۶- صافات: ۷۶ و ۱۱۵.

کوة: رجوع و برگشتن. چنانکه در مجمع گفته است . « لَوْ أَنَّ لَنَا كَرَّةً فَنَتَبَرَّأَ مِنْهُمْ كَمَا تَبَرَّأُوا مِنَّا » بقره: ۱۶۷. ای کاش ما را برگشتی بود تا از آنها یزاری میجستیم چنانکه از ما یزاری جستند آیه « ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ » ملک : ۴. معنی آنرا بهتر روشن میکند که آن مانند « قَعَدْتُ جُلُوسًا » میباشد یعنی : و باز دوباره نظر بگردان .

« ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ » وَاَمْدَدْنَاكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ اسراء: ۶.

کرسی	کرسی
حکومت و قیومیت و سلطه و تدبیر خدا است چنانکه در صدر آیه فرموده: «هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ...» و اگر صدر آیه را تا «وَسِعَ كُرْسِيُّهُ...» بدقت مطالعه کنیم این مطلب روشن خواهد شد مخصوصاً با در نظر گرفتن «وَلَا يَؤُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ» یعنی نگهداری و تدبیر آسمانها و زمین خدا را خسته نمیکند و او والامقام و بزرگ است.	مراد از کُرْء رجوع دولت و اقتدار است چنانکه «أَمَدُّنَاكُمْ...» مبین آن میباشد یعنی سپس اقتدار و تسلط را بر شما برگردانیدیم و بسا اموال و اولاد مددتان دادیم.

کرسی	کرسی
۳- «عَنْ زُرَّارَةَ قَالَ : سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام عَنْ قَوْلِ اللَّهِ «وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ وَسِعَ الْكُرْسِيُّ أَوْ الْكُرْسِيُّ وَسِعَ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ ؟ قَالَ لَا بَلَّ الْكُرْسِيُّ وَسِعَ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ ، وَالْعَرْشُ وَكُلُّ شَيْءٍ خَلَقَ اللَّهُ فِي الْكُرْسِيِّ » این روایت نیز نظیر سابق است .	خارجی و از عالم غیبند چنانکه در «عرش» مشروحاً نقل و بیان شد، از بعضی روایات ظاهر میشود که کرسی قائم بعرش است و آنچه در عالم جاری میشود از عرش بکرسی و از کرسی بعالم میرسد (روایت حنان بن سدير از امام صادق عليه السلام در «عرش»). و از برخی از آنها روشن میشود وسعت کرسی بیشتر از عرش است چنانکه در تفسیر عیاشی و غیره نقل شده است .
در کافی باب العرش والكرسى نیز این روایات و نظائرشان یافته است ایضاً توحید صدوق باب ۵۲ . گفته شد که : ظهور روایات در موجود خارجی بودن کرسی است مگر آنکه کسی آنها را بمعنایی تأویل کند والله العالم در توحید صدوق باب ۵۲ از حفص بن غیاث نقل شده : «سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام عَنْ قَوْلِ اللَّهِ «وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ » قَالَ : عَلَّمَهُ » .	۱- عَنْ الصَّادِقِ عليه السلام «قَالَ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ وَ جَمِيعُ مَا خَلَقَ اللَّهُ فِي الْكُرْسِيِّ» . ۲- عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ : «قَالَ أَبُو ذَرٍّ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا أَفْضَلُ مَا أَنْزَلَ عَلَيْكَ ؟ قَالَ : آيَةُ الْكُرْسِيِّ . مَا السَّمَاوَاتُ السَّبْعُ وَالْأَرْضُونَ السَّبْعُ فِي الْكُرْسِيِّ الْإِكْحَلَقَةِ مُلْقَاةٍ بِأَرْضٍ يَلْقَعُ وَإِنْ فَضَّلَهُ عَلَى الْعَرْشِ كَفَضَّلِ الْفَلَاحُ عَلَى الْحَلَقَةِ ، بِصَرِيحِ ابْنِ حَدِيثِ فَضْلِ وَ فَرْوَنِي كُرْسِيَّ بَرَعَرْشٍ مَانَدٍ بَزَرْغِي بِيَابَانِ بَرِيكَ حَلَقَةٍ آمَنَ اسْت .
فضيلت آية الكرسي «اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ ، لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ	

کرسی	کرسی
۱۰۲	
مَكَارِهِ الدُّنْيَا وَالْأَلْفَ مَكْرُوهٍ مِنْ مَكَارِهِ الْآخِرَةِ ، أَيْسَرُ مَكْرُوهِ الدُّنْيَا الْفَقْرُ وَ أَيْسَرُ مَكْرُوهِ الْآخِرَةِ عَذَابُ الْقَبْرِ وَإِنِّي لَأَسْتَعِينُ بِهَا عَلَى صُعُودِ الدَّرَجَةِ » این حدیث در برهان از تفسیر عیاشی نقل شده و در نسخه ما از عیاشی زیادتى در حدیث هست که وجه آنرا ندانستیم لذا آنرا بدون زیادت از برهان نقل کردیم . یعنی برای هر چیز نخبه‌ای هست و نخبه قرآن و قله قرآن آیه الكرسي است ، هر که یکبار آنرا بخواند خداوند هزار ناگواری از ناگواریهای دنیا و هزار ناگواری از ناگواریهای آخرت را از او بگرداند، آسانترین ناگواری دنیا فقر و سهلترین ناگواری آخرت عذاب قبر است و من بامید ارتقاء درجه و مقام آنرا میخوانم . ۲- « قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام أَلَا أُخْبِرُكُمْ بِمَا كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله يَقُولُ إِذَا آوَى إِلَى فِرَاشِهِ؟ قُلْتُ: بَلَى قَالَ: كَانَ يَقْرَأُ آيَةَ الْكَرْسِيِّ وَيَقُولُ بِسْمِ اللَّهِ آمَنْتُ بِاللَّهِ وَكُفَرْتُ بِالطَّاغُوتِ اَللّهُمَّ احْفَظْنِي فِي	الْأَيَّادِ يَكْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ » بقره: ۲۵۵. این آیه مشهور به آیه الكرسي است از صدر اول اسلام حتی در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله - چنانکه از روایات شیعه و اهل سنت بدست میآید - باین نام معروف شده است. این آیه توحید خالص و قدرت و قیومیت خداوند را در جهان به بهترین وجهی روشن و بیان میکند توجه بالفاظ و معانی آن از توضیح درباره آن بی‌نیاز میکند و چون دارای این مقام و عظمت است لذا درباره حفظ و خواندن و توجه بمعانی آن بیشتر توجه شده و فضائلی درباره آن نقل گردیده است. در تفسیر برهان از امام صادق عليه السلام منقول است : ۱- « قَالَ إِنْ لِكُلِّ شَيْءٍ ذُرْوَةٌ وَ ذُرْوَةُ الْقُرْآنِ آيَةُ الْكَرْسِيِّ مَنْ قَرَأَهَا مَرَّةً صَرَفَ اللَّهُ عَنْهُ أَلْفَ مَكْرُوهٍ مِنْ

کرم	کرم
نعمت آشکار خداست و اگر وصف انسان باشد نسام اخلاق و افعال پسندیده اوست که از وی ظاهر میشود بکسی کریم نگویند مگر بعد از آنکه آن اخلاق و افعالی از وی ظاهر شود و هرچیزیکه در نوع خود شریف است با کرم توصیف میشود. پس در هر جا از قرآن لفظ کریم یا کرامت و یا فعل آن آمد با در نظر گرفتن تناسب محل میشود آنرا یکی از معانی چهارگانه که در اول گفته شد گرفت. • «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ...» اسراء: ۷۰. اولاد آدم را فضیلت دادیم و شرافتمند کردیم و راه خشکی و دریا را بروی گشودیم. • «وَأَرَأَيْتَكَ هَذَا الَّذِي كَرَّمْتِ عَلَيَّ» اسراء: ۶۲. بگو این همان است که بر من فضیلت دادی! • «وَقَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ مِنْ مِصْرَ لِامْرَأَتِهِ أَكْرِمِي مَثْوَاهُ» يوسف: ۲۱. آنکه یوسف را از مصر خرید بزنش گفت اقامت و سکونت او را در این	مَنَامِي وَ فِي يَقْطَنِي» (برهان). از امیرالمؤمنین علیه السلام در امالی شیخ نقل شده: از روزیکه کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله را درباره آیه الکرسی شنیدم هیچ شب نخواهیدم مگر اینکه آنرا خواندم. کرم: (بروزن فرس) و کرامت بمعنی سخاوت، شرافت، نفاست و عزت است. در صحاح و قاموس گوید: «الْكَرْمُ ضِدُّ اللَّؤْمِ» یعنی کرم ضد لئامت است پس کریم بمعنی سختی است چنانکه در دو کتاب فوق و اقرب الموارد آمده «فَإِنَّ رَبِّي غَنِيٌّ كَرِيمٌ» نمل: ۴۰. همانا پروردگار من بی نیاز و سخاوتمند است. در مصباح فیومی و اقرب الموارد آمده: «كَرَّمَ الشَّيْءُ كَرَمًا: نَفَسَ وَعَزَّ فَهُوَ كَرِيمٌ» بنابراین کریم بمعنی نفیس و عزیز است «فَبَشِّرْهُ بِمَغْفِرَةٍ وَأَجْرٍ كَرِيمٍ» یس: ۱۱. او را بغفران و مزدی شریف و نفیس بشارت ده. راغب میگوید: کرم اگر وصف خدا واقع شود مراد از آن احسان و

کرم	کرم
آیه هفدهم از سوره دخان و چهلم از حاقه و غیره . • لِإِلَهِ إِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْكَرِيمِ مؤمنون: ۱۱۶. «إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ» واقعه: ۷۷. وصف عرش در تمام آیات و در آیه ۷۴ همین سوره «عظیم» و فقط در آیه فوق کریم آمده است، شاید آن نیز بمعنی عظیم و شاید بمعنی محترم و شرافتمند باشد: عرش محترمی که مصدر دستورات امور عالم است. طبری آنرا نیکو معنی کرده و فرماید: کریم در جمادات بمعنی نیکو است . قرآن کریم: یعنی قرآن شریف و محترم و گرانقدر . جمع کریم کرام است بکسر اول «بَابِئِی سَفَرَةٍ. کِرَامٌ بَرَرَةٌ» عبس: ۱۵ و ۱۶. بادست یا دردست نویسندگانی که بزرگواران و نیکوکارانند «وَأَنَّا عَلَیْکُمْ لَحَافِظُونَ. کِرَامًا کَاتِبِينَ» انفطار: ۱۱ و ۱۰. *** اکرم: اسم تفضیل است «وَأَنَّا	خانه، گرامی دار. *** کریم: از اسماء حسنی است، در غیر خدا نیز بکار میرود «وَمَنْ کَفَرَ فَإِنَّ رَبِّي غَنِيٌّ كَرِيمٌ» نمل: ۴۰. «يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ. الَّذِي خَلَقَكَ فَسَوَّاكَ...» انفطار: ۶ و ۵. کریم فقط در این دو آیه وصف حق تعالی آمده است . آنرا در خداوند جواد و منعم معنی کرده اند «رَجُلٌ كَرِيمٌ أَيْ جَوَادٌ. قَوْمٌ كِرَامٌ أَيْ أَجَوَادٌ» . • «لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ» انفال: ۷۴. طبری در این آیه رزق کریم را عظیم و واسع و آنچه ناگواری در آن نیست و در ذیل آیه چهارم از همین سوره، بزرگ و بر قیمت معنی کرده در اقرب الموارد آمده: «رِزْقٌ كَرِيمٌ» آئی کثیر، اینها همه مصداق شرافت و نفاست اند . • «مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ» یوسف: ۳۱. این بشر نیست بلکه فرشته ای است بزرگوار. ایضاً

کرم

کرم

۱۰۵

مُكْرَمُونَ» انبیاء: ۲۶. بلکه بندگانی شریف‌اند مکرمة (بصیغه مفعول) از باب تفعیل نیز بدان معنی است «فِي صُحُفٍ مُكْرَمَةٍ . مَرْفُوعَةٍ مُطَهَّرَةٍ» عبس: ۱۴ و ۱۳.

* * *

• «وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ» رحمن: ۲۷. «تَبَارَكَ اسْمُ رَبِّكَ ذِي الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ» رحمن: ۷۸. اکرام مانند تکریم در کتب لغت متعدی آمده است «اَكْرَمَ فُلَانًا: شَرَّفَهُ» در مفردات گفته: اکرام و تکریم آنست که بکسی نفع خالصی یا شیء شریفی رسانده شود.

خداوند دارای دو گونه صفات است: صفات جلال مثل عظمت، کبریاء، عزت، غلبه، پاکی و غیره و صفات جمال که میبین مقام نعمت و افاضه رحمت‌اند مثل علم، قدرت، جود، رحمت و غیره. لفظ «ذُو الْجَلَالِ» راجع بصفات جلال و عظمت و لفظ «الْإِكْرَامِ» راجع بصفات جمال و نعمت و رحمت است پس اکرام در

اَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتِّفَاقُكُمْ» حجرات: ۱۳. محترمترین و شریفترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شما است این آیه همان است که افتخارات پوچ را زیر پا گذاشته و ارزش انسان را در پیشگاه خدا فقط در تقوی برسمیت می‌شناساند و اگر پیامبران و امامان و فقهاء و نظیر آنها را محترم میدانیم آنهم از «انقی» بودنست و اگر سیدی را بخاطر اجدادش محترم بداریم بساز منتهی به «انقی» بودن اجدادش مییابد.

• «اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ» علق: ۳ و ۴. شاید مراد از اکرم آنست که عطای خدا ما فوق عطاها است لذا در مجمع «أَعْظَمُ كِرْمًا» که کرم هیچ کریم باو نمیرسد گفته است.

* * *

مُكْرَم (بصیغه فاعل) عزیز کننده. «وَمَنْ يَهِنِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُكْرَمٍ» حج: ۱۸. هر که خدا خوارش کند او را عزیز دارنده‌ای نیست. مُكْرَم (بصیغه مفعول) عزیز و شریف «بَلْ عِبَادٌ

کره	کره	۱۰۶
مقام افاضه رحمت و نعمت بینندگان است. معنی آیه اول چنین میشود : می ماند پروردگارت که دارای صفات جلال و جمال است خدائی که در مقام ذات بالاتر از همه و در مقام نعمت ، معطی و مفیض همه نعمتهاست. در کشاف از رسول خدا ﷺ نقل شده : « اَلْظُّوْا بِاِذَا الْجَلَالِ وَ الْاِكْرَامِ » بخواندن خدا با این جمله مداومت کنید و آنحضرت کسی را دید که نماز میخواند و میگفت یا ذاالجلال والاکرام فرمود : دعایت مستجاب شد .	اول ناپسندی و مشقتی است که از خارج بر شخص وارد و تحمیل شود و بضم اول مشقتی که از درون و نفس انسان باشد .	این مطلب مورد تأیید قرآن مجید است زیرا فقط در سه جا کره بضم اول آمده که هر سه راجع بمشقت نفسی و درونی است « کُتِبَ عَلَیْکُمُ الْقِتَالُ وَ هُوَ کُرَّةٌ لَّکُمْ » بقره : ۲۱۶ . « وَ وَصَّیْنَا الْاِنْسَانَ بِوَالِدَیْهِ اِحْسَانًا حَمَلَتْهُ اُمُّهُ کُرْهًا وَ وُضِعَتْهُ کُرْهًا » احقاف : ۱۵ . معلوم است که کره در هر دو آیه از درون آدمی است نه از خارج .
گوه : (بروزن فلس و قفل) ناپسند داشتن و امتناع . « کُرَّهَ الشَّیْءِ کُرْهًا وَ کَرَاهَةً : ضَمُّ أَحَبَّةٍ » ایضاً کره (بفتح اول) بمعنی ناپسند شدن است . « کُرَّهَ الْأَمْرِ : قُبْحٌ » . « لِبُحْتِ الْحَقِّ وَ یُبْطِلُ الْبَاطِلَ وَلَوْ کُرَّهَ الْمُجْرِمُونَ » انفال : ۸ .	کره بفتح اول پنج بار بکار رفته و ظاهراً همه از خارج است مثل و قَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ اِثْنَا طَوْعًا أَوْ كُرْهًا ، فصلت : ۱۱ . بآسمانها و زمین گفت : بیایید با رغبت یا کراهت یعنی حتماً باید فرمان برید اگر بر رغبت نباشد مجبورید .	کره بفتح اول پنج بار بکار رفته و ظاهراً همه از خارج است مثل و قَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ اِثْنَا طَوْعًا أَوْ كُرْهًا ، فصلت : ۱۱ . بآسمانها و زمین گفت : بیایید با رغبت یا کراهت یعنی حتماً باید فرمان برید اگر بر رغبت نباشد مجبورید .
تا حق را ثابت و باطل را ابطال کند هر چند گناهکاران ناپسند دارند .	کره بضم اول مشقتی است که از درون و نفس انسان باشد .	کره بضم اول مشقتی است که از درون و نفس انسان باشد .
در صحاح ، قاموس ، مصباح ، مفردات و اقرب نقل شده : کره بفتح	کره بضم اول مشقتی است که از درون و نفس انسان باشد .	کره بضم اول مشقتی است که از درون و نفس انسان باشد .

کره

کره

۱۰۷

زیبا و کفر و فسق و عصیان را مبعوض گردانید.

«لَا أَكْرَاهُ فِي الدِّينِ قَدْتَبِينَ الرُّشْدِ مِنَ الْغَيِّ فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدْ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى لَا انْفِصَامَ لَهَا» بقره: ۲۵۶.

یعنی اجباری در دین نیست زیرا راه حق و راه ضلالت هردو آشکار شده و از همدیگر مشخص اند دیگر «فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ...» کهف: ۲۹. لفظ «فِي الدِّينِ» دلالت دارد بر آنکه در مجموع متن دین اعم از اعتقاد و احکام اجباری نیست. مراد از «الدین» اسلام و یا مطلق ادیان آسمانی است.

این آیه یا اخبار است و یا حکم و تشریع در قالب اخبار در صورت اول نیز باز منتج حکم تشریعی است. و چون این آیه بظاهر با آیات جهاد مخالف است لذا عده ای آنرا منسوخ دانسته اند، حال آنکه علت این حکم همان تبیین رشد از غی است و ناسخ

شده مراد از آیه کسی است که دختر یتیمی را در نزد خود دارد و از اقارب او است و وی را از ازدواج منع میکند و باو ضرر می زند (باین امید که پس از مرگ اموال او را وارث شود) این سخن با آیه کاملاً تطبیق میکند نه آنچه گفته اند: پس از مرگ پدر نامادری را ارث می بردند «أَفَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ» یونس: ۹۹. آیا تو مردم را میتوانی مجبور کنی تا مؤمن باشند. «وَلَا تُكْرَهُوا فَتَيَاتِكُمْ عَلَى الْبِغَاءِ إِنْ أَرَدْنَ تَحَصُّنًا» نور: ۳۳. کنیزان جوان را اگر خواهان عفت اند بزننا مجبور نکنید «ان» شرطیه است و مفهوم شرط در آن نیست زیرا در صورت عدم اراده تحصن اجبار معنی ندارد.

تکریه: آنست که چیزی را در نظر انسان مکروه گردانی مقابل تحبیب «حُبِّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانُ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ» حجرات: ۷. خدا ایمان را بر شما محبوب داشت و آنرا در دلهایتان

کره	کره	۱۰۸
تا علت حکم را از بین نبرده نمی تواند حکم را از بین ببرد چنانکه معلوم است و چون این علت از بین رفتنی نیست پس حکم نیز منسوخ نخواهد بود .	قرآن و جنگهای حضرت رسول ﷺ استظهار کردیم که در اسلام جنگ تعارضی نیست و آنحضرت فقط با پیمان شکنان و آنانکه در فکر حمله با اسلام بودند و یا مزاحمت میکردند جنگیده است . علی هذا جنگ در اسلام برای تحمیل دین و عقیده نیست بلکه برای از بین بردن مزاحم و تصفیه جو اسلامی از وجود اخلا لگران و باز کردن راه تبلیغ و خواباندن فتنه و بر سر جای نشانیدن کسانی است که بفکر اخلا ل و حمله اند .	
بعضی از بزرگان آیه را يك قضیه تکوینی و طبیعی گرفته و مجموع دین را اعتقاد دانسته و اعمال را نیز با اعتقاد برگردانده و گفته : اعتقاد و ایمان از امور قلبی است و اکراه و اجبار را در آنها راهی نیست زیرا اجبار فقط در اعمال ظاهری و حرکات بدنی مؤثر است و ایمان و اعتقاد بوسیله براهین میشود بآن رسید لذا «لَا اكْرَاهُ فِي الدِّينِ» يك قاعده تکوینی است ، در این صورت آیه اخبار است نه تشریع .	حتی آیه « وَ قَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَ يَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ » انفال، ۳۹ . معنایش آن نیست که دین را بر آنها تحمیل کنید بلکه مراد آنست که با این مزاحمان بجنگید و فتنه ای که بر پا کرده اند یا می خواهند بکنند از بین ببرید و عبادت و بندگی فقط برای خدا باشد لذا در ذیل آیه فرموده «فَإِنْ أَنْتَهُوا فَإِنَّ اللَّهَ بِمَا يَعْمَلُونَ بَصِيرٌ» اگر از فتنه انگیزی دست بردارند ، خدا بکارشان داناست و در آیه ۶۱ همین	
بعضی در رد این سخن گفته اند : عقائد قلبی اکراه پذیر نیست لذا مورد نفی اکراه نمیشد . ولی این در صورتی است که آیه در مقام تشریع باشد نه اخبار . نگارنده گوید : در «قتل» از آیات		

کسب

کسب

۱۰۹

سوره فرموده: «وَإِنْ جُنَحُوا لِلْسَّلَامِ فَاجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ» .

اتفاقاً چنانکه گفته اند: جنگهای آنحضرت برای رفع اکراه بود که کفتار میخواستند مسلمانان را به بت پرستی مجبور کنند و در هر جا بسراغ آنها میرفتند .

پس اسلام میجنگد تا مزاحم را از میان بردارد. تا موجودیت خویش را حفظ کند. تاراه فطرت توحیدی را باز کند. تا کفتار را از فکر حمله و اخلا لگری بازدارد: نه دین را بکسی تحمیل کند زیرا «قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ» رجوع شود به «قتل» .

کسب: کاریکه برای جلب نفع یا دفع ضرر است (مجمع) کسب مال و علم، طلبیدن آندو است، کسب اثم متحمل شدن بگناه و انجام دادن آن است .

راغب گفته: کسب در آنچه شخص برای خود یا برای دیگری میکند ، بکار رود لذا گاهی بدو مفعول متعدی شود مثل «كَسَبْتُ فَلَانًا كَذًّا» ولی

اكتساب در آنست که فقط که برای خود کسب کند پس هر اكتساب کسب است و هر کسی اكتساب نیست .

ناگفته نماند: کسب در کارهای خیر و شر هر دو بکار رفته ولی اکثراً در عمل بد است. در آیه «أَوْكُسِبْتُ فِي إِيْمَانِهَا خَيْرًا» انعام: ۱۵۸. و آیه «وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً... أُولَئِكَ لَهُمْ نَصِيبٌ مِمَّا كَسَبُوا» بقره: ۲۰۲. در کار خیر بکار رفته و در آیه «فَاقْطِعُوا أَيْدِيَهُمَا جِزَاءً بِمَا كَسَبَا» مائده: ۳۸. و غیره در کاربرد و گناه آمده است:

اكتساب: «لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا لَهَا مَا كَسَبَتْ وَ عَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ» بقره: ۲۸۶. طبرسی ما بین کسب و اكتساب فرقی قائل نیست . ایضاً قاموس و اقرب الموارد و در صحاح تصریح کرده که کسب و اكتساب هر دو بیک معنی اند .

بنابر آنکه از راغب نقل شد اکتساب مخصوص بکسب انسان است برای خود. ولی این مطلب در آیات قابل

کسد

کسف

۱۱۰

پیااده شدن نیست، زیرا کسب و اکتساب در همه جا از قرآن درباره کسب انسان برای خویش است.

زمخشری درباره آیه فوق گفته : چون در اکتساب مطاوعه هست آمدن اکتساب در عمل بد اشاره است که شر از مشتهیات نفس و نفس بآن منجذب است و چون در کار خیر این حالت نیست لذا کسب بکار رفته .

المنار قول زمخشری را پسندیده ولی بعکس نقل میکند .

نگارنده گوید: ظاهراً فرق مهمی میان کسب و اکتساب نباشد در کتب ادب نیز تصریح کرده اند که افعل بمعنی فعل میاید .

اکتساب در قرآن در تحمّل و کسب کار شر آمده چنانکه گذشت و نیز در کار نیک مثل «لِلرَّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبُوا وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبْنَ» نساء: ۳۲.

کسد: «وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا» توبه: ۲۴. کساد تجارت آنست که راغب و

خریدارش کم باشد یعنی اموالیکه بدست آورده اید و تجارتیکه از کساد آن میهراسید. این لفظ یکبار بیشتر در قرآن مجید نیامده است .

کسف: بکسر کاف و سکون سین و نیز (بروزن غنب) هردو جمع کسفة است و آن بمعنی قطعه و تکه میباشد «وَأَنْ يُّرَوَّا كَسْفًا مِنَ السَّمَاءِ سَاقِطًا يَقُولُوا سَحَابٌ مَّرْكُومٌ» طور: ۴۴.

کسف بسکون سین فقط در این آیه آمده و آن شاید مفرد بکار رفته و یا وصف «ساقطاً» باعتبار لفظ آن است یعنی: و اگر به بینند که قطعه ای از آسمان در حال افتادن بر سر آنهاست از کثرت طغیان باور نکرده - گویند ابری متراکم است .

«أَوْ تُسْقِطُ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمَتْ عَلَيْنَا كَسْفًا» اسراء: ۹۲. کسف در این آیه و شعراء: ۱۸۷ - روم: ۴۸ - سباء: ۹. بروزن غنب آمده و بمعنی تکه ها و قطعه ها است. یعنی: یا آنکه آسمانرا تکه تکه بر ما چنانکه گفتی فرودآوری.

کسل: بفتح کاف و سین بمعنی

سستی در آنچه نباید در آن سستی کرد و لذا مذموم است راغب و دیگران گفته اند: «الْكُسْلُ التَّشَاؤُلُ عَمَّا لَا يَنْبَغِي التَّشَاؤُلُ عَنْهُ» کسل بفتح کاف و کسر سین و کسلان بمعنی سست و بی حال است جمع آن کُسَالِي بضم و فتح کاف آید «وَإِذَا قَامُوا إِلَى الصَّلَاةِ قَامُوا كُسَالَى يُرَآؤُنَ النَّاسَ» نساء: ۱۴۲. چون بنماز برخیزند بی حال و کسل برخیزند و بمردم ریسا کنند ایضاً «وَلَا يَأْتُونَ الصَّلَاةَ إِلَّا وَهُمْ كُسَالَى» توبه: ۵۴. هر دو آیه درباره منافقان است. این لفظ تنها دوبار در قرآن آمده است.

کسو: کِسَاءٌ وَكِسْوَةٌ بمعنی لباس است «وَعَلَى الْمَوْلُودِ لَهُ رِزْقُهُنَّ وَكِسْوَتُهُنَّ» بقره: ۲۳۳. برعهده پدر شیرخوار است طعام و لباس زنان مرضعه.

کسا و اِکْسَاءٌ هر دو بمعنی پوشاندن لباس است «فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا» مؤنون: ۱۴. پس استخوانها را گوشت پوشاندیم «وَأَرْزُقُوهُمْ

فِيهَا وَاکْسُوهُمْ» وَ قُولُوا لَهُمْ قَوْلًا مَعْرُوفًا» نساء: ۵. از اموال بسفیهان طعام و لباس بدهید، و بسا آنها متعارف سخن گوئید.

کشط: برداشتن چیزی از روی چیزیکه آنرا پوشانده است. برداشتن پرده از روی چیزی کردن پوست شتر. عرب در کندن پوست شتر لفظ سلخ بکار نمی برد بلکه کشط گوید. «وَإِذَا السَّمَاءُ كُشِطَتْ» تکویر: ۱۱. آنگاه که آسمان کنده و برداشته شود. آیه از علائم قیامت است اگر مراد از سماه هوای محیط بر زمین باشد مراد آنست که طبقات جو از اطراف زمین کنده و برداشته شود و اگر غیر از هوا باشد باز مراد همان کنده شدن است این لفظ فقط یکبار در قرآن آمده است.

کشف: اظهار و ازاله «كَشَفَ الشَّيْءُ كُشْفًا: أَظْهَرَهُ - كَشَفَ اللَّهُ غَمَّهُ: أزاله» و اگر گویند «كَشَفْتُ الثَّوبَ عَنِ الْوَجْهِ» معنایش آنست که لباس را از چهره برداشتم. «ثُمَّ إِذَا كَشَفَ الضُّرُّ عَنْكُمْ إِذَا فَرِيقٌ مِنْكُمْ بِرَبِّهِمْ يُشْرِكُونَ»

کشف	کشف	۱۱۲
نحل: ۵۴. سپس چون گرفتاری را از شما برداشت گروهی از شما به پروردگارشان مشرك میشوند. «فَلَمَّا رَأَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً وَكَشَفَتْ عَنْ سَاقِهَا» نمل: ۴۴. چون آن کاخ را دید گمان کرد آب وسیعی است هر دو ساق خود را عریان کرد و لباس از ساقهایش بالا زد. «أَمَّنْ يَجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ» نمل: ۶۲. یا کیست آنکه مضطر را جواب میدهد و ناگوار را ازین میرد. • «أَزِفَتْ الْأَزْفَةُ. لَيْسَ لَهَا مِنْ دُونِ اللَّهِ كَاشِفَةٌ» نجم: ۵۷ و ۵۸. «آزفة» بمعنی نزدیک شونده از اسماء قیامت است «وَأَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْأَزْفَةِ» مؤمن: ۱۸. مراد از کشف چنانکه میزان گفته از بین بردن شدائد قیامت است و کاشفة صفت نفس است یعنی: قیامت نزدیک شد و هیچ شخصی جز خدا قدرت ندارد شدائد آنرا از بین ببرد. • «يَوْمَ يَكْشِفُ عَنْ سَاقٍ وَيُدْعُونَ	رَأَتْهُ السَّجُودَ فَلَا يَسْتَطِيعُونَ « قلم: ۴۲. کشف ساق عبارت است از اشتداد امر. طبرسی نقل کرده: شخص چون در کنار بزرگی واقع شود احتیاج بتلاش پیدا میکند و لباس را از ساق بالا میزند پس کشف ساق استعاره است از شدت. در کشاف گفته: آن بمعنی یوم یشتد الامر است و گر نه آنروز نه ساق هست و نه کشف چنانکه بشخص بی دست بخیل گوئی: دستش بسته است، حال آنکه نه دستی هست و نه زنجیری آن فقط مثلی است برای بخیل یعنی روزی کار بشدت و سختی میرسد و کفتار بسجود خوانده میشوند ولی نمیتوانند. در کتب اهل سنت از جمله تفسیر ابن کثیر و غیره نقل شده: ابوسعید خدری گوید: از رسول خدا ﷺ شنیدم فرمود: خداوند ساق پای خویش را روز قیامت آشکار میکند هر که در دنیا سجده کرده بسجده میافتد و آنانکه با ریا سجده کرده اند میخواهند سجده کنند پشتشان مانند تخته میشود و	

کظم

کعب

۱۱۳

ننوانند ، آنگاه ابن کثیر گوید این حدیث در صحیح بخاری و مسلم و غیره نقل شده است .

نگارنده گوید : معاذالله از این احادیث زمخشری آنرا باین مسعود نسبت داده و آنرا ردّ و قائل آنرا تقبیح میکنند . در المیزان سه حدیث در این باره از در المنثور نقل کرده و گوید هر سه مبنی بر تشبیه اند که مخالف عقل و نصّ قرآن است باید طرح کرد یا تأویل نمود .

كُظِمَ: (برون فلس) مجرای تنفس چنانکه راغب و دیگران گفته اند ایضاً کظم حبس و نگهداری غیظ است در سینه خواه بواسطه عفو باشد یا نه . طبری فرماید: اصل کظم بستن دهان مشک است پس از پر شدن «كُظِمْتُ الْقُرْبَةُ» یعنی دهان مشک را پس از پر کردن بستم «فُلَانٌ كَظِيمٌ وَ مَكْظُومٌ» آنوقت گویند که پراز غصّه یا پراز خشم باشد و انتقام نگیرد .

«وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ» آل عمران: ۱۳۴. آنان که

خشم خویش را فرو برند و حبس کنند و انتقام نگیرند و آنانکه از مردم عفو میکنند .

«وَلَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْحُوتِ إِذْ نَادَايَ وَهُوَ مَكْظُومٌ» قلم: ۴۸. ظاهر آموکظوم بمعنی پراز غصّه است یعنی مانند یونس عليه السلام مباش آنوقت که خدا را خواند و پراز اندوه بود .

«وَأَيُّضْتُ عَلَيْهِ مِنْ الْعَزْزِ فَهُوَ كَظِيمٌ» یوسف: ۸۴. از اندوه هر دو چشمش سفید شد و وجودش پراز اندوه بود .

«وَ إِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُم بِالْأُنْثَىٰ ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَ هُوَ كَظِيمٌ» نحل: ۵۸.

ظاهر آ مراد اندوهگین و خشمگین است یعنی: چون بیک بشارت دختر دهند چهره اش سیاه میشود حال آنکه شدت اندوهگین و غضبناک است .

كَعْب: کعوب و کعبه بزرگ شدن و برآمدن پستان دختر است (قاموس) کاعب دختر نارستان جمع آن کواعب است «إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ مَفَازًا... وَ كَوَاعِبَ أَتْرَابًا» نباء: ۳۱ و ۳۳. برای

کعب

کعب

۱۱۴

فقهاء گفته اند مراد دو استخوان ساقها است یعنی دو قوزك ساقها که در انتهای استخوان ساق و در مفصل ساق و پا هستند .

نگارنده گوید : علی هذا در هر پا دو کعب هست در مجمع فرموده : امامیه در رد این سخن گفته اند : اگر مراد دو قوزك انتهای ساق باشد لازم بود «إِلَى الْكُعَابِ» آید زیرا مسح بچهار کعب است . بنظر نگارنده : تثنی آمدن کعبین برای آنست که بفهماند در هر پا يك کعب وجود دارد درباره دستها که «المرافق» آمده روشن است که نسبت بعموم مردم است و گرنه معلوم است که هر شخص دو مرفق دارد و اگر «إِلَى الْكُعَابِ» گفته میشد بیشتر احتمال میرفت که در هر پا دو قوزك مراد است .

ناگفته نماند از مجمع نقل شد که در نزد امامیه کعب قوزك پا است در مستمك عروه فرموده : شیخ در تهذیب بر آن ادعای اجماع کرده ، از معتبر نقل شده که آن مذهب اهل

پرهیزکاران نجات هست ... و نار پستانهای همسن مال آنهاست .

• «وَأَمْسَحُوا بِرُؤُوسِكُمْ وَأَرْجُلُكُمْ إِلَى الْكُعْبَيْنِ» مائده: ۶. «أَرْجُلُكُمْ» هم با کسر و هم با فتح خوانده شده ولی شهرت در فتح است، آن در صورت فتح عطف است بمحل «رُؤُوسِكُمْ» که مفتوح است زیرا مفعول «وَأَمْسَحُوا» است و در صورت کسر عطف است بر لفظ «رُؤُوسِكُمْ» و در هر دو حال وجوب مسح پاها را میسرساند ، ناشیانه است که بگوئیم در صورت فتح عطف است به «أَيْدِيكُمْ» و وجوب غسل پا را میسرساند. زیرا لفظ «وَأَمْسَحُوا» مانع از آنست که عطف به مفعول «فَاغْسِلُوا» باشد رجوع شود به «رَفَقَ» مرفق .

امّا کعبین که مفردش کعب است آیا مراد از آن مفصل پا است یا برجستگی استخوان روی پا یعنی قوزك پا؟ طبرسی فرموده : کعبین نزد امامیه عبارتند از دو استخوان روی پا (قوزك) ولی جمهور مفسران و

کعبه	کعبه	۱۱۵
بیت علیهم السلام است و نیز از ذکر و محکمی انتصار و محکمی خلاف ادعای اجماع نقل شده ولی علامه در مختلف و دیگران کعب را مفصل پا دانسته اند و آن موافق احتیاط است چنانکه سید در عروة فرموده است . اما قول اهل لغت : در قاموس گفته : کعب قوزک روی پا و دو قوزک در دو طرف پا و هر مفصل است . همچنین است قول اقرب الموارد . جوهری آنرا استخوان برجسته نزد مفصل میدانند بالانتر از قوزک .	بالباقی آیه توجه کنیم : « الْكَعْبَةُ » . در معنای کعب برآمدگی و بالا آمدن ملحوظ و یا اصل معنای آنست چنانکه از کَوَاعِب و کَعَب (بمعنی قوزک) دانسته شد لذا هر اطاق مربع را کعبه گویند زیرا چهار زاویه آن شکل برآمدگی دارند ، بیت الله الحرام را بدین اعتبار کعبه گفته اند (مجمع) مراد از مربع مکعب است .	
در مصباح گوید : اصمعی و جماعتی آنرا دو قوزک در دو طرف پا دانسته اند ، ابن اعرابی و جماعتی آنرا مفصل میان پا و ساق گفته اند . قول راغب نیز ظاهراً مانند جوهری است .	« قیام » بمعنی قوام و مَا يَقُومُ بِهِ الشَّيْءُ است اموال قیام زندگی است یعنی زندگی قوامش با اموال است و بدون مال زندگی روی پای خود نمیایستد . پس کعبه مایه قوام مردم است و نشان دهنده زندگی استوار و سعادت مند .	
کعبه : « جَعَلَ اللَّهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ قِيَامًا لِلنَّاسِ وَالشَّهْرَ الْحَرَامَ وَالْهَدْيَ وَالْقُلُوبَ ذَلِكَ لَتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَ أَنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ » مائده : ۹۷ . اول	« لِلنَّاسِ » دلالت دارد که کعبه برای عموم مردم این حکم را دارد نه فقط برای مسلمین « الشَّهْرُ الْحَرَامُ » یعنی ماه محترمی که جنگ در آن حرام است یعنی ماه صلح . « الْهَدْيُ » مطلق قربانی در راه خدا « الْقُلُوبُ » قربانیهای طوقدار .	

کعبه	کعبه	۱۱۶
اکنون مقداری از اعمال حج را که در جوار کعبه انجام داده میشود بنظر آوریم : ۱- ماه صلح : حج باید در ماه ذوالحجه باشد که یکی از ماههای حرام است یعنی باید در ماه صلح واقع شود ماهی که جنگ در آن حرام است . ماهی که باید جنگ در آن بالاجبار قطع شود . ۲- احرام بستن از میقات. یعنی پوشیدن دو جامهٔ ساده که تمام تشخصها ، منصبها و مقامها که لباس حکایت از آنها دارد با پوشیدن جامهٔ احرام از بین میرود، همه در يك رنگ توأم با سرود توحید لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ لَا شَرِيكَ لَكَ لَبَّيْكَ . بلی خدایا بلی. بلی تو همتائی نداری بلی آمدم. خدا تو خوانده بودی که بیایم آمدم . همه برادر. همه برابر، هدف خدا، کلام: سرود توحید . ۳- طواف بر اطراف کعبه : یعنی دور زدن برگرد ستون توحید، خانهٔ توحید، خانهٔ بی آلاش، خانهٔ خدا،	خانهٔ مردم ، لباس پاك . بدن پاك ، بدن با طهارت، شروع از يك نقطه و اتمام در آن، با یکنواختی کاملاً ممتاز . ۴- وقوف بعرفات و مشعر: تشکیل دو اردوگاه توحید. اردوگاه عرفات و اردوگاه بیابان مشعر. همه در يك اردوگاه. همرنگ در عمل، همرنگ در لباس، همه جا خدا، همه جافرمان خدا، همه جا بندهٔ خدا ، یکنواخت بی سابقه ، توحدها بخدا ، بافریننده موجودات به تنها وجودیکه لایق پرستش است . ۵- روز قربان. اینجا بیابان «منی» است اینجا سه ستون دارد. سه جمره سه مجسمهٔ شیطان و نفس پلید . سه نمایندهٔ شرك. باید آنها را سنگباران کرد. سنگسار کرد . اول همه بطرف ستون و جمره عقبه میروند و آنرا سنگباران میکنند. ای شیطان بیزارم از تو. ای نفس امّاره بیزارم از تو. ای شیطان گم شو. زیر سنگهای تنفرم خورد شو. من بندهٔ خدایم نه بندهٔ تو «هَذَا فِرَاقُ	

كعبه	كعبه
يك مبدأ . ۲- یکنواخت بودن، از بین رفتن امتیازات، خنثی شدن تبعیضات پوچ سیاه پوست و سفید پوستی و تبعیضات نژادی، یکسان بودن همه در برابر قانون . ۳- ماه صلح . کوبیدن اهریمن جنگ و خونریزی، حکومت سازش، زندگی مسالمت آمیز . ۴- خوردن خود و دیگران از نعمت خدا یعنی در راه خدا هم برای خود هستم و هم برای دیگران . ۵- عجب این است که اینها فقط بحکم تئوری و در قالب الفاظ نیست بلکه با دست رسول خدا ﷺ طرح ریزی و پیاده شده و همه ساله باید در يك اجتماع یکمیلیون نفری آزمایش و عملی شود . یعنی : سعادت بشر در چهار چیز است : اول : حکومت واحد جهانی ، حکومت توحید و خداپرستی تا توحید حکومت نکند هیچ حکومتی سعادت	بِیْنِیْ وَ بَیْنِکَ . ۶- پس از سنگباران شیطان و پلیدی، نوبت ذبح قربانی و خوردن از آن است و خوراندن بدیگران وَفَكُلُوا مِنْهَا وَأَطِعُوا الْقَانِعَ وَالْمُعْتَرَّ» حَج: ۳۶. آیا آن نشانه از کشتن پلیدی و نفس است ؟ یا حکایت عمل ابراهیم علیه السلام آن پاك مرد خدا پرست و آن بت شکن و بنیان گذار کعبه که عزیز- ترین قربانی (اسماعیل) را در راه خدا بقربانگاه آورد ؟ یا مراد آنست که پس از تیرباران کردن نفس و شیطان دیگر موجودی هستم که هم - برای خود و هم برای دیگران کار میکنم هم میخورم ، هم میخورانم ، هم خدا را در نظر میگیرم که قربانی را باید برای خدا کرد و هم میخورم و هم میخورانم ؟ * * * روبهم رفته در کعبه و شهر حرام و قربانی چند چیز محسوس است : ۱- حکومت واحد خدا که بر همه مسیطر است يك قانون. يك حکومت.

کعبه	کعبه
۱۱۸ دارد حرم خوانده میشود هر که در خارج از حرام جنایتی کرد یا مخالف حکومت وقت شد یا بعللی قابل تعقیب بود و بحریم پناه برد و داخل حرم شد او در امان است نمیشود او را در آنجا تعقیب کرد و بازداشت نمود بلکه حکومت دستور میدهد تا بیشتر از حد متعارف بوی طعام نفروشند و آب بیشتر از حد ندهند و چون در اثر این تضییق از حرم خارج شود بازداشت شده، تسلیم قانون میگردد «وَمَنْ دَخَلَهُ كَأَن آمَنَّا» آل عمران : ۹۷. گرچه ضمیر «دَخَلَهُ» راجع به بیت است ولی چنانکه گفته اند: همه حرم مراد است. علی هذا در اسلام محل امنی وجود دارد که مخالفان حکومت ها و اشخاص قابل تعقیب میتوانند با پناه بردن بآنجا در کار خود نقشه کشی کنند و برای خود و ملت فکر کنند و گرنه حکومتها با اختناق عجیبی که بوجود آورده و میاورند افکار همه را، حق یا باطل در مغزشان خفه خواهند کرد ولی اینگونه اشخاص	بشر را تأمین نخواهد کرد . دوم : لغو تبعیضات و امتیازات پوچ و یکسان بودن همه در برابر قانون و رسیدن همه بحقوق حقه خویش. لغو ناسیونالیستی . سوم: کار هم برای خود و هم برای دیگران قانون عظیم خوردن و خوراندن که بعموم جهانیان گسترده شود. نعمت خدا برای همه باشد . چهارم : زندگی مسالمت آمیز . صلح جهانی. کوبیدن اهریمن جنگ . کعبه : یعنی اطاق مربع . بنای چهار ضلعی که نتیجه نمایش آن چهار اصل فوق برای قوام زندگی سعادت مندانه بشر است «جَعَلَ اللَّهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ قِيَامًا لِلنَّاسِ» . ولذاست که در ذیل آیه فرموده: « این برای آنست که بدانید خداوند بآنچه در آسمانها و زمین هست و نیز بهمه چیز داناست . نکاتی چند ۱- کعبه و شهر مکه و قسمتی از اطراف شهر، که حدودی مشخص

کعبه	کعبه	۱۱۹
میتوانند بی آنکه نظم حرم را بهم بزنند نقشه‌های خویش را ارائه دهند لذاست که حسین بن علی علیهما السلام در زمان معاویه در مکه سخترانی میکرد و از کارهای حکومت انتقاد میفرمود. و بدین جهت است که مخالفان بمکه پناهنده میشدند عبدالله زبیر از دست یزید بآنجا رفت. بعضی از حاکمان ولایات در زمان علی علیه السلام از بیت المال دزدی کرد و بآنجا گریخت و حتی حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام از دست حاکم مدینه بدانجا پناه برد، این يك فکر اساسی و حکم اساسی در اسلام است. هاید پارک لندن که از مصونیت برخوردار است و احزاب میتوانند بدون مزاحمت پلیس در آنجا سخترانی کنند و از دولت انتقاد نمایند قرن‌ها بعد از اسلام رسمیت یافته است.	کنار کعبه است باید داخل در طواف باشد بدین ترتیب طواف کعبه بشکل بیضی است نه مربع و از غرب بشرق است نه عکس آن. ناگفته نماند جهت حرکت وضعی و انتقالی زمین و جهت حرکت خورشید و سیارات آن همه از غرب بشرق و همه در مدار بیضی حرکت میکنند. در طواف کعبه نیز اگر کسی روی بام کعبه بایستد خواهد دید که طواف کنندگان از طرف راست او می‌آیند و بطرف چپ می‌روند همینطور اگر چند شب متوالی رو بجنوب ایستاده حرکت ماه را ملاحظه کند خواهد دید که ماه از طرف راست او بطرف چپ حرکت میکند (از کتاب آغاز و انجام جهان) پس حاجیان در طواف کعبه همگام با حرکت سیارات از غرب بشرق و بیضی حرکت میکنند.	۳- فرید وجدی در دائرة المعارف مادة کعب گوید: کعبه که بشکل مربع است با سنگهای سخت و کبود رنگ
۲- طواف بدور کعبه باید طوری باشد که طرف چپ طواف کننده همیشه بطرف کعبه باشد. و نیز حجر اسماعیل که دیواری هلالی شکل در		

کعبه	کعبه	۱۲۰
بنا شده ارتفاع آن به شانزده متر میرسد. طول دیواری که ناودان در آنست است ۱۰ متر و ۱۰ سانتیمتر و طول ضلعیکه درب کعبه در آن قرار گرفته ۱۲ متر است و درب آن از زمین ۲ متر فاصله دارد و در زاویه چپ درب آن حجرالاسود در دیوار قرار گرفته با ارتفاع یکمتر و نیم از زمین. در المیزان ج ۳ ص ۳۹۶ نیز این مطالب نقل شده و ظاهراً از دائرة المعارف اخذ شده. ولی بنظر نگارنده ارتفاع کعبه کمتر از ۱۶ متر است و شاید در حدود ۸ متر باشد. ناگفته نماند: بنای کعبه چهار گوش است و هر يك از زوایای آن متوجه یکی از جهات چهارگانه است تا امواج هوا و فشار باد موقع برخورد بآن بشکنند و سبب تزلزل و ویرانی نگردد گویند: اهرام مصر نیز روی این قاعده هندسی بنا شده‌اند. ۴- کعبه اولین معبد و مسجدی	است که برای عبادت بنا شده و إِنْ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا وَهُدًى لِلْعَالَمِينَ آل عمران: ۹۶. قرآن مجید بنای آنرا از ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام یاد میکند که با فرزندش اسماعیل عَلَيْهِ السَّلَام آنرا ساخت ولی میشود از آیات استفاده کرد که کعبه پیش از ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام بوده و آنحضرت بر شالودهٔ اولی آنرا بنا نهاده است. کلام امیرالمؤمنین در خطبه ۱۹۰ نهج البلاغه (خطبه قاصعه) صریح است در اینکه کعبه در زمان آدم عَلَيْهِ السَّلَام بوده است در آنجا چنین فرموده: «الْأَتْرُونَ أَنْ اللَّهَ سُبْحَانَهُ اخْتَبَرَ الْأَوَّلِينَ مِنْ لَدُنْ آدَمَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ إِلَى الْآخِرِينَ مِنْ هَذَا الْعَالَمِ بِأَحْجَارٍ لَا تَنْضَرُ وَلَا تَنْفَعُ وَلَا تَسْمَعُ وَلَا تَبْصُرُ فَجَعَلَهَا بَيْتَهُ الْحَرَامَ الَّذِي جَعَلَهُ قِيَامًا لِلنَّاسِ... ثُمَّ أَمَرَ آدَمَ وَوَلَدَهُ أَنْ يَتَنَوَّأَ أَعْطَافَهُمْ نَحْوَهُ». ولی چنانکه گفته شد قرآن عزیز رسمیت و بنای کعبه را از ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَام شروع کرده و ماقبل آنرا مسکوت گذارده است. «وَ اتَّخِذُوا مِنْ مَّقَامِ	

کفو	کفات	۱۲۱
إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى وَ عَهْدَنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْمَاعِيلَ أَنْ طَهِّرَا بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ... وَ إِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَ إِسْمَاعِيلُ رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا ۖ بقره : ۱۲۵ و ۱۲۷. ایضاً آیات سورة حج که حاکمی از بناء ابراهیم اند .	ضَمَّهُ وَ قَبَضَهُ در حدیث آمده : « أَكْفَتُوا صَنِيعَانَكُمْ » اطفالتان را بخودتان منضم کنید « أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ كِفَاتًا أَحْيَاءَ وَ أَمْوَاتًا » رسالت : ۲۵ و ۲۶. کفات در آیه ظاهر بمعنی فاعل و احیاء و امواتاً مفعول آنند یعنی آریا زمین را جامع زنده ها و مرده ها قرار ندادیم که بهر دو گروه وسعت میدهد .	
کفو : « لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ. وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ » اخلاص : ۴۳. کفو که بمعنی مثل ، همتا و نظیر است سه جور خوانده شده .	المیزان از کافی نقل کرده : علی علیه السلام وقت رجوع از صفین قبرستان نگریسته فرمود : این کفات اموات است یعنی مهاکن مردگان بعد بخانه های کوفه نگاه کرده فرمود : « هَذِهِ كِفَاتُ الْأَحْيَاءِ » سپس این آیه را خواند : « أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ كِفَاتًا أَحْيَاءَ وَ أَمْوَاتًا ».	
اول : بسکون فاء و همزه آخر . دوم : بضَم فاء و واو در آخر نه همزه .	نگارنده گوید : از آیه شریفه استفاده میشود که زمین تا قیامت بزندگان و مردگان کفایت خواهد کرد و برای بشر هر قدر که بیشتر باشد تنگ نخواهد شد و تأمین ارزاق را خواهد کرد . خوف از آینده و نظریه « مالتوس » عبث است ، در عین حال کثرت نسل در اسلام ممدوح است و تحدید آن	
سوم : بضَم فاء و همزه آخر (مجمع) و کاف در همه مضموم است یعنی : خدا چیزی را نزاده و از چیزی زائیده نشده و هیچ چیز همتای او نبوده و نیست این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است .	کفات : (بکسر کاف) « أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ كِفَاتًا أَحْيَاءَ وَ أَمْوَاتًا » رسالت : ۲۵ و ۲۶. کفات بمعنی جمع و قبض است « كَفَّتِ الشَّيْءُ إِلَىٰ نَفْسِهِ »	

کفر	کفر
راغب گوید: کافر در عرف دین بکسی گفته میشود که وحدانیت یا نبوت یا شریعت یا هر سه را انکار کند . بهر حال کافر کسی است که اصول یا ضروری دین را انکار کند . کفران: چنانکه از راغب نقل شد بیشتر در انکار نعمت و ناسپاسی بکار رود «فَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَا يَكْفُرْ» لِسَعِيهِ ، انبياء: ۹۴ . یعنی هر که از روی ایمان اعمال شایسته را انجام دهد بسعی او ناسپاسی نیست و خدا آنرا نادیده نخواهد گرفت بلکه پاداش خواهد داد این لفظ فقط یکبار در قرآن آمده است در آیات «وَاشْكُرُوا لِلَّهِ وَلَا تَكْفُرُوا» بقره: ۱۵۲ . «لِيَلْبِسُنِي الْأَشْكُرَامَ أَكْفُرُ» نمل: ۴۰ . مراد از کفر ناسپاسی است ایضاً در «وَفَعَلْتَ فَعَلْتِكَ الَّتِي فَعَلْتَ وَ أَنْتَ مِنَ الْكَافِرِينَ» شعراء: ۱۹ . یعنی ای موسی کردی کارت را که کردی (و قبلی را کشتی) حال آنکه بنعمت من از ناسپاسان بودی .	حرام نمیباشد . بعضی کفات را جمع گفت بمعنی ظرف گفته اند یعنی آیا زمین را ظرف زندگان و مردگان قرار ندادیم . این کلمه تنها یکبار در قرآن یافته است . کُفْر : پوشاندن . در مفردات گوید : کفر در لغت بمعنی پوشاندن شیء است . شب را کافر گوئیم که اشخاص را می پوشاند و زارع را کافر گوئیم که تخم را در زمین می پوشاند کفر نعمت پوشاندن آنست با ترك شكر ، بزرگترین کفر انکار وحدانیت خدا یا دین یا نبوت است . کفران بیشتر در انکار نعمت و کفر در انکار دین بکار رود و کُفُور (بضم کاف) در هردو . در مجمع فرموده: کفر در شریعت عبارت است از انکار آنچه خدا معرفت آنرا واجب کرده از قبیل وحدانیت و عدل خدا و معرفت پیغمبرش و آنچه پیغمبر آورده از ارکان دین هر که یکی از اینها را انکار کند کافر است .

کفر	کفر	۱۲۳
کُفُور : (بفتح کاف) مبالغه در کفران نعمت است یعنی بسیار ناسپاس و اِنَّهٗ لَيُؤْسُ كُفُورٌ هود: ۹. آن ظاهراً مصداق کفر نیز واقع میشود مثل وَلَا يُخَفِّفُ عَنْهُمْ مِنْ عَذَابِهَا كَذَلِكَ نَجْزِي كُلَّ كُفُورٍ فاطر: ۳۶. «کُفُور» جمعاً ۱۲ بار در قرآن مجید آمده است. کُفُور: (بضم کاف) مصدر است بمعنی جحود و انکار از راغب نقل شد که در انکار دین و انکار نعمت بکار رود و جمعاً سه بار در قرآن آمده است «وَلَقَدْ صَرَّفْنَا لِلنَّاسِ فِي هَٰذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ فَأَبَى أَكْثَرُ النَّاسِ إِلَّا كُفُورًا» اسراء: ۸۹. ظاهراً مراد از آن انکار دینی است یعنی: از هر مثل در این قرآن آوردیم ولی بسیاری از مردم جز انکار حق نکردند ایضاً فرقان: ۵۰. «وَجَعَلَ لَهُمْ أَجَلًا لَا رَيْبَ فِيهِ فَأَبَى الظَّالِمُونَ إِلَّا كُفُورًا» اسراء: ۹۹. کُفَّار: (بفتح کاف) مبالغه کافر و بقول راغب آن در افاده مبالغه از	کُفُور ابلغ است. ظاهر قرآن آنست که در کفر دین و کفر نعمت بکار رفته «الْقِيَا فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفَّارٍ عَنِيدٍ ق: ۲۴. در کفر دینی است «وَاِنْ تَعَدُّوا نِعْمَتَ اللّٰهِ لَا تُحْصَوْهَا اِنَّ الْاِنْسَانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ» ابراهیم: ۳۴. ظاهراً در کفر نعمت است. کُفَّار (بضم کاف) جمع کافر است بنظر راغب استعمال آن در منکر دین بیشتر از منکر نعمت است «وَاِنَّ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا وَ مَا نَاوَاهُمْ كُفَّارًا وَّلَئِكَ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللّٰهِ» بقره: ۱۶۱. این لفظ جمعاً ۲۱ دفعه در قرآن بکار رفته و همه جا مراد از آن منکرین دین است مگر در آیه «كَمَثَلِ غَيْثٍ اَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ» حدید: ۲۰. که مراد زارعان و کشاورزان است. کُفَّارَه: مراد از کُفَّارَه آنست که گناه را باحسن وجه میپوشاند و جبران میکند «ذٰلِكَ كُفَّارَةُ اَيْمَانِكُمْ اِذَا حَلَفْتُمْ» مائده: ۸۹. آن کُفَّارَه سوگند های شماست چون قسم خوردید مراد از آن آزاد کردن بنده یا طعام ده نفر	

کفر	کفر	۱۲۴
فقیر یا لباس ده نفر فقیر است. «فَمَنْ تَصَدَّقَ بِهِ فَهُوَ كَفَّارٌ لَهُ» مائده: ۴۵. یعنی: هر که از قصاص عفو کند آن عفو و تصدق کفّاره گناهان اوست از امام صادق علیه السلام منقول است که بقدر عفو و بقدر جنایتی که براو وارد شده از گناهانش آمرزیده شود همچنین است تکفیر سیئات. «وَيُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ» انفال: ۲۹. مراد از آن پوشاندن و از بین بردن آثار گناهان است و در «سینه» گفتیم که مراد از آن در غالب آثار معاصی است رجوع شود به «سینه».	کافور: در اقرب الموارد گوید: کافور عطری است از درختی که در جبال هندوچین است بدست میاید، درخت آن سایه بزرگ دارد و کافور در جوف شاخه ها و ترکه های آن مییابد، رنگ کافور ابتدا قرمز است و با تصعید سفید میگردد. ناگفته نماند غلاف ثمره ها و غنچه آنها را نیز کافور گویند که میوه را پوشانده است. «إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا. عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ» انسان: ۶۵ و «عَيْنًا» را اگر بیان کافور بگیریم، نتیجه این میشود که کافور چشمه ایست در بهشت یعنی: نیکوکاران میاشامند از جامی که مخلوط آن از کافور است و آن چشمه ایست که بندگان خدا از آن میاشامند ظاهراً مراد از ابرار اصحاب یمین و از عباد الله مقررّون اندرجوع شود به «سابقون» و «مقررّون». شاید مراد از کافور عطر مخصوص باشد که بجام مخلوط شده و «عیناً» در تقدیر «من عین» است در اینصورت	

کوافر: جمع کافره است یعنی زنان کافر و فقط یکبار در قرآن یافته است «وَلَا تُمْسِكُوا بِعِصَمِ الْكُوفِرِ وَاسْأَلُوا مَا أَنْفَقْتُمْ...» ممتحنه: ۱۰.

یعنی: نکاح زنان کافر را نگاه ندارید بلکه آنچه از مهریه داده اید بگیرید و رهاسان کنید. درباره آیه در «عصم» و در «طعم» ذیل عنوان طعام اهل کتاب و زنان آنها توضیح داده شده است.

کفر

کفر

۱۲۵

صریحش در کفر از روی عناد و لجاجت است ایضاً آیاتی که درباره عده‌ای از کفار آمده و جحدوا بها وَ اسْتَقِمْتْهَا اَنْفُسُهُمْ، نمل: ۱۴. و یا موسی علیه السلام بفرعون میگفت: «لَقَدْ عَلِمْتَ مَا اَنْزَلَ هَؤُلَاءِ اِلَّا رُبُّ السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضِ» اسراء: ۱۰۲. یا درباره اهل کتاب آمده که دانسته و روی عمد اسلام را انکار میکردند مثل «وَ اِنْ فَرِيقًا مِنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ» بقره: ۱۴۶. و نیز درباره آنها آمده «وَ مَا اخْتَلَفَ الَّذِيْنَ اٰوْتُوا الْكِتَابَ اِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَقِيَّتِهِمْ» آل عمران: ۱۹. که در «خلف» و «امن» مشروحاً گفته شده است.

از طرف دیگر این آیات را می‌خوانیم «لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا اِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ... لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا اِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ» مائده: ۷۲ و ۷۳ معلوم است که عده‌ای از آنها مطلب را میدانستند ولی برای حفظ مقام و یا عناد در برابر اسلام آنرا میگفتند ولی عده زیادی از آنها یقیناً بدون توجه

کافور نکره است نمیشود بکافور دنیا قیاس کرد. اینک مطالبی در زمینه کفر:

کفر عنادی

آیا مراد از «كُفُّوا» - يَكْفُرُونَ - «كُفْرُونَ» - کُفَّارُونَ - کفارِ آنهاست اند که دانسته و از روی عمد حق را پرده پوشی و انکار کرده‌اند یا بکفاری که عن جهل و از روی ندانستن کافرانند نیز شامل می‌باشد؟ عبارت دیگر آیا کافر عن عناد مورد عذاب آخرت است یا کافر عن جهل را نیز شامل است؟ ناگفته نماند: این سؤال دوسؤال است.

اول: آیا مراد از کافر کسی است که عن عناد کافر باشد یا اعم است؟
دوم: آیا عذاب آخرت برای کافر عنادی است یا همه را شامل می‌باشد؟
بنظر می‌آید: اطلاق کافر در قرآن اعم است و بهر دو قسم کافر شامل می‌باشد مثلاً آیه «اِنَّ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ اَاَنْذَرْتَهُمْ اَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُوْنَ» بقره: ۶. و نظائر آن

کفر	کفر	۱۲۶
از بزرگان خود پیروی کرده و عن جهل آن عقیده را داشتند پس باطمینان میشود گفت که کفر از روی جهل و از روی عدم توجه نیز کفر است و گرنه درباره عده بسیاری که کفر را از پدران خود بارث برده اند و بیسواد و بی توجه اند باید بگوئیم کافر نیستند و واسطه میان کفر و ایمان اند، ایضاً آیاتی نظیر «هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ فَمِنْكُمْ كَافِرٌ وَمِنْكُمْ مُؤْمِنٌ» تغابن: ۲. «وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ» مائده: ۴۴. ظهورشان در اعتم است، آنکه «مَا أَنْزَلَ اللَّهُ» را میداند و با آن حکم نمیکند و آنکه نمیداند هر دو «بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ» حکم نکرده اند پس کافرانند.	در کفر عنادی است و در کفر از روی قصور کم استعمال شده است. اما راجع بسؤال دوم که عذاب آخرت برای کسافر عنادی است یا اعتم میباشد؟ باید دانست که کفار عن جهل در حکم مستضعفین و یا از مصادیق مستضعفین اند که در «ضعف» درباره آن مفصلاً بحث کرده ایم و آیات عذاب شامل حال کسانی است که دانسته و از روی عناد و لجاج بحق تسلیم نشده و ایمان نمیآورند یعنی آنانکه حجت بر آنها تمام شده و مورد تبلیغ قرار گرفته اند ولی انبیاء و دین را تکذیب کرده و از پیشرفت آن جلوگیری نموده اند.	در این مطلب دو دسته آیات داریم: اول: آیاتی که بعد از «كُفُّوا» قید «وَكَذَّبُوا» و «صَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» دارند یعنی آنانکه کافر شده و حق را انکار کرده و پیامبران را تکذیب نموده اند و مانع پیشرفت دین شده اند روشن است که تکذیب و صدّ پس از

چطور ممکن است که چند دفعه عوض شود بلکه مراد از ایمان تسلیم بعلم است در اینصورت خیلی عادی است که انسان بعقیده و علم خود تسلیم شود سپس طغیان کند و هکذا .

قبول عمل از کفار

در این زمینه مطلب مشروحی در «عمل» و در «مستضعف» بیان شده بآنجا رجوع شود بصراحت قرآن اعمال نیکی که کافر معاند انجام میدهد مقبول در گاه خدانیست ولی در کفتار عن جهل سخنی هست که در دو محل فوق گفته شده است .

معتقد چرا کافر میشود ؟

این سخن شایان دقت است . شخصیکه بدین و آیات خدا معتقد است چطور کافر میشود و باعتقاد خویش تسلیم نمیشود آیا ممکن است انسان بداند تنور پر از آتش است باز نوری آن قدم نهد !!؟

در جواب میگوئیم : سه صفت زشت موجب آن میشود که انسان دانسته و از روی علم کافر شود و با

اعتقاد بگناه و حرام بودن چیزی ، آنرا انجام دهد :

۱- تکبر و خودپسندی. این بلائی است که مبتلا بآن، دانسته و از روی علم کافرو تارك عمل خواهد بود مثل ابلیس که بخدا و قیامت و پیامبران عقیده داشت ولی خودپسندی کار او را ساخت «أَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ» بقره: ۳۴. و میگفت «أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ» اعراف: ۱۲. این مطلب مشروحاً در «امن» گذشته است ایضاً آیاتی که کفر کافران را باستکبار نسبت میدهد «وَاسْتَكْبَرَ هُوَ وَجُنُودُهُ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ» قصص: ۳۹. این آیه درباره فرعون و فرعونیان است که معجزات موسی عليه السلام را دیدند ولی: «وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا» نمل: ۱۴. همین «عُلُوٌّ» و جاه طلبی بود که نگذاشت از یقین خود پیروی کنند .

آننانکه از اهل کتاب نبوت رسول خدا صلی الله علیه و آله را دانسته انکار کردند

کفر	کفر	۱۲۹
بهمن درد مبتلا بودند « وَ إِنِّ قَرِیْبًا مِنْهُمْ لَیَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَهُمْ یَعْلَمُونَ » بقره: ۱۴۶.	حرص و طمع و عدم قناعت است از حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام منقول است: « هَلَكَ النَّاسُ فِی ثَلَاثٍ: الْكِبَرُ وَالْحَسَدُ وَالْحِرْصُ. فَالْكِبَرُ هَلَكَ الدِّیْنُ وَبِهِ لُعِنَ ابْلِیسُ. وَالْحِرْصُ عَدُوُّ النَّفْسِ وَبِهِ أُخْرِجَ آدَمُ مِنَ الْجَنَّةِ. وَالْحَسَدُ رَائِدُ السَّوْءِ وَ مِنْهُ قَتْلُ قَابِلُ هَابِلُ ».	
۲- حسد. این صفت زشت نیز مانند خود بینی شخص را دانسته مرتکب کفر و گناه میکند چنانکه در قضیه حضرت یوسف علیه السلام که برادرانش باو حسد ورزیدند و جریان کشتن پسر آدم برادر خویش است (مائده: ۲۷ بعد) در آیاتیکه راجع باختلاف اهل کتاب و انکار اسلام، نازل شده کلمه « بغیاً » بیشتر بچشم میخورد که بغی و حسد آنها را واداشته تا دانسته اختلاف کنند و حق را انکار نمایند. « وَ مَا تَفَرَّقُوا إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْیًا بَيْنَهُمْ » شوری: ۱۴. ایضاً جائیه: ۱۷، بقره: ۲۱۳، آل عمران: ۱۹، یونس: ۹۰.	کافر و تارك عمل در آیات قرآن بتارك عمل کافر اطلاق شده است مثل تارك حج که درباره آن آمده: « وَ مَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ » آل عمران: ۹۷. درباره اهل کتاب آمده: خونهای خویش را می ریزد و عده ابرا از دیار خویش میرانید و... « أَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَ تَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ » بقره: ۸۵. در کافی باب وجوه الکفر و ابینی از حضرت صادق علیه السلام نقل شده که کفر را به پنج قسمت تقسیم کرده و فرموده: کفر در کتاب خدا بر پنج وجه است: کفر جحود و آن دو قسم است انکار ربوبیت و انکار حق بعد از علم. سوم کفران نعمت. چهارم	
۳- حرص. طمع و حرص صفت مذمومی است که شخص را دانسته و از روی علم بگناه و امیدارد مثل حرص آدم بخوردن از شجره منتهیه. بیشتر اهل ایمان را سبب گناه همین		

کف	کفر
در آن شریک قرار دادید بیزارم این سخن شیطان است باهل عذاب در روز قیامت ، ظاهراً تمام آیاتیکه درباره کفر خدایان دروغین نسبت به پیروانشان در روز قیامت آمده، همه بمعنی بیزاری است .	ترك ما موربه پنجم کفر برائت . چنانکه قوم ابراهیم علیه السلام بکفار گفتند: «كُفِّرْنَا بِكُمْ وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ أَبَدًا حَتَّى تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحْدَهُ» ممتحنه: ۴. که مراد از کفر برائت و بیزاری است. (خلاصه روایت) .
کف: دست . بازداشتن . راغب میگوید: کف بمعنی دست است ... «كَفَفْتُهُ» یعنی: از دست او زدم و نیز او را با دست خود منع کردم. و آن در عرف بمعنی دفع است خواه با دست باشد یا نه ، حتی بآنکه ناپیدا شده گویند: مکفوف، در مجمع آمده: کف در اصل بمعنی منع است مکفوف بمعنی ممنوع البصر میباشد . «لَا يَسْتَجِيبُونَ لَهُمْ بِشَيْءٍ إِلَّا كَبَاسِطٌ كَفِيهِ إِلَى الْمَاءِ لِيَبْلُغَ فَاهُ» رعد: ۱۴. خدایان دروغین بآنها جواب نمیدهند مگر مانند کسیکه دو دستش را بطرف آب باز کرده تا آب بدهان او برسد (و نخواهد رسید) در این آیه و آیه ۴۲ کهف، کف بمعنی دست است . «فَعَجَّلَ لَكُمْ هَذِهِ وَكَفَّ أَيْدِيَ	کفر و برائت کفر گاهی بمعنی برائت و بیزاری آید مثل «ثُمَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكْفُرُ بَعْضُكُم مِّنْ بَعْضٍ وَ يَلْعَنُ بَعْضُكُم بَعْضًا» عنكبوت: ۲۵. طبرسی و راغب آنرا در آیه بمعنی برائت گفته اند یعنی روز قیامت بعضی از شما از بعضی برائت جوید و بعضی بعضی را لعن کند. ایضاً آیه «كُفِّرْنَا بِكُمْ وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةُ...» ممتحنه: ۴. از حضرت صادق علیه السلام نقل شده که کفر بمعنی برائت است . «وَمَنْ يَكْفُرْ بِالْإِيمَانِ فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ» مائده: ۵. هر کس از ایمان بیزاری جوید یا آنرا انکار کند عملش پوچ شده است . «إِنِّي كَفَرْتُ بِمَا أَشْرَكْتُمُونِ مِن قَبْلُ» ابراهیم: ۲۲. من از آنچه مرا

کف	کف
النَّاسِ عَنْكُمْ» فتح: ۲۰. خدا این غنیمت فوری را به شما داد و کفار را از شما بازداشت «وَاِذْ كَفَفْتُ بَنِي إِسْرَٰئِيلَ عَنْكَ إِذْ جِئْتَهُم بِالْبَيِّنَاتِ» مائده: ۱۱۰. یعنی بنی اسرائیل را از قتل تو باز داشتم. کافه: مؤنث کاف است و نیز مذکر آید در اینصورت تاء برای مبالغه است مثل علامه و نسابه «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِي السِّلْمِ كَافَّةً» بقره: ۲۰۸. کافه در آیه بمعنی جمع و همگی است که کف بمعنی جمع نیز آمده «كَفَّ الشَّيْءُ جَمْعَهُ وَضَمَّهُ» یعنی ای اهل ایمان همگی بتسلیم در آئید. «وَقَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً كَمَا يُقَاتِلُونَكُمْ كَافَّةً» توبه: ۳۶. کافه در هر دو حال است از فاعل. در مجمع فرموده بقول فراء الف و لام به «كَافَّةً» داخل نمیشود که آن از مصادر غیر متصرف است زیرا در موقع «مَعًا» و «جَمِيعًا» واقع میشود و در لازم النکره بودن مثل اجمعین است و از	زجاج نقل کرده که تشبیه و جمع در آن نیست یعنی ای مسلمانان همگی و باهم با مشرکان بجنگید چنانکه آنها همگی و با هم با شما میجنگند. * * * • «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ بَشِيرًا وَنَذِيرًا» سباء: ۲۸. اگر تاء کافه برای مبالغه و خودش حال از مفعول «أَرْسَلْنَاكَ» باشد چنانکه راغب گفته معنی این است: ما تو را نفرستادیم مگر مانع شونده مردم از گناه در حالیکه بشیر و نذیری. دو وصف «بشیر و نذیر» نیز مؤید این احتمال است یعنی با بشارت و اندارت مردم را از گناه و طغیان باز میداری. و اگر قید «لِلنَّاسِ» باشد آنوقت مفید عموم رسالت حضرت رسول ﷺ است یعنی: ما تو را رسالت ندادیم مگر بر عموم مردم مثل «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ» انبیاء: ۱۰۷. در مجمع ذیل عنوان «الاعراب» وجه اول را اختیار کرده و فرموده:

کفل

کفل

۱۳۲

بقولی در کلام تقدیر و تأخیر است و تقدیر «الْأَمْرُ لِلنَّاسِ كَافَّةً» است ولی در «المعنی» و نیز زمخشری آنرا از مصدر «أَرْسَلْنَاكَ» حال گرفته است یعنی ما تو را رسالت ندادیم مگر رسالت جامعی برای مردم.

در کشف گفته: هر که کافه را از «لِلنَّاسِ» حال بگیرد خطا کرده زیرا تقدیم حال بر مجرور محال است مانند تقدیم مجرور بر حرف جار.

در تفسیر برهان دوتا روایت هست که آیه را دلیل عموم رسالت آنحضرت گرفته و «كَافَّةً» را حال از «لِلنَّاسِ» دانسته. همچنین است روایات اهل سنت، درالمیزان گفته: تقدیم حال بر ذی الحال مجرور را نحاة بصره منع کرده و نحاة کوفه جایز میدانند.

کفل: آنچه از استعمال قرآن بدست میاید این است که کفالت راجع بر نفس و شخص است نه بر مال یعنی ضمانت و عهده دار بودن بانسان بعکس ضمانت که عهده دار بودن بر مال است مثل «إِفْلَقُوا أَقْلَامَهُمْ»

أَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ آل عمران: ۴۴. آنگاه که تیرهای قرعه را میبنداختند تا کدامشان کفالت مریم را بعهده گیرد. ایضاً «هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَى أَهْلِ بَيْتٍ يَكْفُلُونَهُ لَكُمْ» قصص: ۱۲ و طه: ۴۰. که هر دو درباره کفالت بر موسی است.

«كَفَّلَهَا زَكَرِيَّا» آل عمران: ۳۷. آنرا در آیه مخفف و مشدد خوانده اند ولی در قرآن مشدد است و فاعل آن «الله» است یعنی خدا زکریا را بعمریم کفیل کرد. و اگر مخفف باشد یعنی: زکریا کفالت مریم را بعهده گرفت.

در آیه «وَلِي نَجَّةً وَاحِدَةً فَقَالَ أَكْفُلْنِيهَا وَ عَزَّيْنِي فِي الْخِطَابِ» ص: ۲۳. اگر اکفال بمعنی کفیل کردن باشد پس کفالت در مال نیز بکار رفته که آن راجع به نعجه است ولی گمان بیشتر آنست که بمعنی تمليك و نصیب قرار دادن باشد چنانکه در «كفل» بکسر کاف در ذیل خواهد آمد. در اقرب الموارد اکفال را

کفل	کفل
۱۳۳ برای او از آن بهره‌ایست و هر که واسطه شود واسطه بدی برای او نیز از آن نصیبی خواهد بود خدا بهر چیز حفیظ و نگهدارنده است . این آیه صریح است در اینکه واسطه بودن در کار خوب و بد گناه و ثواب دارد .	تملیک نیز معنی کرده است . ظهور آیه نیز در تملیک است یعنی : این برادر من است و نودو نه بُز دارد و من فقط یک بُز دارم میگوید آنرا بمن تملیک نما و مراد محاجه غلبه کرد و اگر مراد کفالت و حفظ آن برای صاحبش بود دیگر محلی بمخاصمه نبود .
• يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَآمِنُوا بِرَسُولِهِ يُؤْتِكُمْ كَفْلًا مِنْ رَحْمَتِهِ وَيَجْعَلْ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ وَبُغْفُرْ لَكُمْ... حدید: ۲۸. در مجمع وجوامع الجامع کفلین را دو نصیب فرموده یعنی خدا بشما دو بهره از رحمت خویش میدهد یکی برای ایمان بر رسول خدا ﷺ و دیگری برای ایمان به پیامبران سلف صلوات الله علیهم .	کفل: (بکسر کاف) بمعنی نصیب ، بهره ، چند برابر و غیره آمده است در مجمع فرموده: کفل بمعنی نصیب و از « اکتفال بعیر » مأخوذ است و آن این است که پلاسی بکوهان شتر بسته و سوار شوی در اینصورت مقداری از پشت شتر اشغال شده است و آن مقدار همان کفل و نصیب است .
راغب از بعضی نقل کرده که مراد از تشبیه متوالی بودنست نه دو نابودن و خودش کفلین را رحمت دنیا و آخرت میداند . المیزان: آمِنُوا ی دوم را بعد از وَآمِنُوا ی اول بمعنی ایمان تامّ و کامل گرفته و گوید: این ایمان بعد از	« مَنْ يَشْفَعُ شَفَاعَةً حَسَنَةً يَكُنْ لَهُ نَصِيبٌ مِنْهَا وَمَنْ يَشْفَعُ شَفَاعَةً سَيِّئَةً يَكُنْ لَهُ كِفْلٌ مِنْهَا وَكَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ مُقْتِبًا » نساء: ۸۵. مقابله کفل با نصیب با ملاحظه معنی آیه روشن میکند که کفل بمعنی نصیب است . یعنی هر که واسطه شود واسطه خوبی

کفیل

کفی

۱۳۴

ایمان و مرتبه‌ای فوق مرتبه اول است که گاهی اثرش در اثر ضعف از آن تخلف میکند و «کَفَلین» از رحمت بدین مناسبت است.

این سخن کاملاً صحیح است ولی بنظر نگارنده مراد از کَفَلین پاداش دنیا و آخرت است در مقابل ایمان قوی مثل «وَآتَيْنَاهُ أَجْرَهُ فِي الدُّنْيَا وَ إِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لِمِنَ الصَّالِحِينَ» عنکبوت: ۲۷. «فَأَنآهُمْ اللَّهُ ثَوَابَ الدُّنْيَا وَ حُسْنَ ثَوَابِ الْآخِرَةِ» آل عمران: ۱۴۸. «فَعِنْدَ اللَّهِ ثَوَابُ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ» نساء: ۱۳۴.

کفیل: «وَ أَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذَا عَاهَدْتُمْ وَلَا تَنْقُضُوا الْأَيْمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا وَ قَدْ جَعَلْتُمُ اللَّهَ عَلَيْكُمْ كَفِيلًا إِنْ اللَّهُ يَعْلَمُ مَا تَفْعَلُونَ» نحل: ۹۱.

کفیل چنانکه معلوم شد بمعنی عهده دار بر انسان است کسیکه با خدا عهد می بندد و یا با خدا سوگند یاد میکند خدا را برخویش عهده دار و کفیل تعیین میکند یعنی اینکسار را خواهم کرد و گرنه عهده دارم خداست

و میتواند در صورت تخلف عقوبتم کند.

یعنی: چون پیمانی بستید به پیمان خدا وفا کنید و سوگندها را پس از محکم کردن نقض نکنید که خدا را برخود کفیل قرار داده اید و خدا بآنچه میکنید داناست.

کفی: کفایات بمعنی بی نیازی است «كَفَى الشَّيْءُ كَفَايَةً» یعنی بواسطه آن بی نیازی حاصل شد در مجمع آمده: «الْكَفَايَةُ بِلَوْغِ الْغَايَةِ فِي مَقْدَارِ الْحَاجَةِ».

«كَفَى بِاللَّهِ حَسِيبًا» نساء: ۶. بس است و بی نیاز میکند خدا در حسابگری راجع به زائد بودن و نبودن باء در فاعل «کفی» در اول باب باء صحبت شده بآنجا رجوع شود «وَ كَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ» احزاب: ۲۵. خدا مومنان را از جنگ کفایت کرد و بی نیازی بخشید که احزاب خندق را با طوفان و ایجاد رعب و کشته شدن عمرو بن عبدود بدست علی علیه السلام و اداره پراکندگی و عقب نشینی کرد.

۱۳۵	کلج	کلؤ
الطَّيِّبَاتُ وَ مَا عَلَّمْتُم مِّنَ الْجَوَارِحِ مُكَلِّبِينَ تُعَلِّمُونَهُنَّ مِمَّا عَلَّمَكُمُ اللَّهُ فَكُلُوا مِمَّا أَمْسَكْنَ عَلَيْكُمْ وَ اذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهِ ، مائده : ۴ . پاکیزه ها بشما حلال شده و آنچه از سگهای شکاری تعلیم داده اید که تعلیم دهنده آنها یا صاحبان شکار با سگها هستید آنچه از شکار برای شما نگه داشته اند بخورید و نام خدا را بر آنها بخوانید رجوع کنید به «جرح» .	• فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ، بقره : ۱۳۷ . خدا تورا از آنها کفایت میکند بتو آزاری نمیرساند خداشنوا ، داناست . کلؤ : «قُلْ مَنْ يَكُلُوكُمْ بِاللَّيْلِ وَ النَّهَارِ مِنَ الرَّحْمَنِ ...» انبیاء : ۴۲ . کلائة بمعنی حفظ و نگهداری است «كَلَاهُ اللَّهُ : حَفَظَهُ وَ حَرَسَهُ» یعنی : بگو که شما را در شب و روز از خدا حفظ میکند اگر بخواهد عذابتان کند؟ این کلمه یکبار بیشتر در کلام خدا نیامده است .	
• وَ كَلَبُهُمْ بِأَسْطٍ ذِرَاعِيهِ بِالْوَصِيدِ ، کلمه کَلَبُهُمْ که راجع بسگ اصحاب کهف است چهاربار در سورة کهف : ۱۸ و ۲۲ . آمده است و نشان میدهد که در داستان آنها مورد اعتنا است اگر چیزی در این باره بدست آید در «کهف» انشاء الله خواهیم آورد . لابد سگ نیز در آمدت با آنها بوده است . کلج : در صحاح گوید : كَلُوحْ آشکار شدن دندانها در عبوسی است در اقرب الموارد گفته : بقولی كَلُوحْ در اصل ظاهر شدن دندانهاست در وقت عبوسی (مساند سرهای بریان	کلب : سگ . «فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحِمَلَ عَلَيْهِ يَلْهَثُ أَوْ تَرَكَهُ يَلْهَثُ ...» اعراف : ۱۷۶ . حکایت او مثل حکایت سگ است که اگر بآن حمله کنی زبانش را بیرون میکند و اگر با آن کار نداشته باشی باز زبانش را بیرون میکند این جریان انشاء الله در «لهث» باز گو خواهد شد . مُكَلِّبٌ (بصیغه فاعل) کسی است که بسگ تعلیم شکار میدهد «كَلَبَ الْكَلْبُ : عَلَّمَهُ الصَّيْدَ» «أَحْلَ لَكُمْ	

کلف

کلف

۱۳۶

شده گوسفندان) .

در مجمع فرموده: کلوح برگشتن
دولب است بیالا و پائین نادنند آنها
آشکار شود پس کالح اسم فاعل از
آنست « تَلْفَحُ وَجُوهَهُمُ النَّارُ وَهُمْ فِيهَا
كَالْحُونِ » مؤمنون: ۱۰۴. میزند آتش
بچهره هایشان و آنها در آتش زشت
منظران باشند (نعوذ بالله من النار)
ظاهرأ مراد از کالح زشت منظری
است در نهج البلاغه در وصف مردگان
فرموده: « كَلَحَتِ الْوُجُوهُ النَّوَاطِرُ »
خطبه ۲۱۹ چهره های باطراوت بدمنظر
شدند .

در نهایه گوید: در حدیث علی علیه السلام
آمده: « إِنْ مِنْ وَرَأَيْكُمْ فِتْنًا وَ بَلَاءٌ
صَكِلَ لَهَا مِيلَاحٌ » یعنی از پس شما فتنه ها
و بلاهایی است عبوس گشته، ناتوان
گشته این کلمه تنها یکبار در کلام الله
آمده است .

کلف: (برون فرس) در صحاح
و قاموس گفته: کلف نقطه و خالی
است که در پوست چهره ظاهر میشود
و رنگی است میلان سیاهی و سرخی

و نیز سرخی تیره ایست که در چهره
آشکار میشود و اکلف کسی است
که چنان علامت دارد. راغب گوید:
علت این تسمیه آنست که شخص از
آن احساس کلفة و مشقت میکند .

در مجمع فرموده: کلف بمعنی
ظهور اثر است و الزام شاق را از
آن تکلیف گویند که اثرش در انسان
ظاهر میشود. تکلف آنست که انسان
کاریرا بمشقت یا تصنع انجام دهد .
این بك معنی . معنای دیگر کلف ،
ترغیب و تحریص است چنانکه در
مجمع و مفردات گفته در صحاح و
قاموس آمده: « كَلَفْتُ بِهَذَا الْأَمْرَ »
یعنی باین کار حریص شدم در قاموس
افزوده: « أَكَلَفَهُ غَيْرَهُ » یعنی دیگری را
بآن کار تشویق کرد . این از معنای
اولی چندان دور نیست زیرا تشویق
برای تن در دادن بکار شاق است .
در نهایه گوید: « الْكَلْفُ: الْوَلُوعُ
بِالشَّيْءِ مَعَ شُغْلِ قَلْبٍ وَ مَشَقَّةٍ » .
اکنون باید دید تکلیف بمعنی
الزام بعمل شاق است یا تحیب و

کلف	کل	۱۳۷

تحریرص بآن. طبرسی فرموده :
«التَّكْلِيفُ الْإِلْزَامُ الشَّاقُّ» همچنین
است قول صحاح و قاموس . در
المنار گوید: «الْإِلْزَامُ بِمَا فِيهِ كُفَّةٌ»
بنظر نگارنده بعید نیست که بمعنی
تحریرص و ترغیب باشد مخصوصاً در
تکالیف دینی و قرآن .

«لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا»
بقره: ۲۸۶. خدا کسی را تکلیف نمیکند
مگر بقدر قدرت او بی آنکه عسر و
حرجی باشد مراد از «وسع» همه
طاقت و قدرت نیست و گرنه معنی آیه
این میشود خدا تا آخرین قدرت شخص
او را تکلیف میکند و این حرج و
عسراست حال آنکه فرموده «وَمَا جَعَلَ
عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ» حج: ۷۸.
بلکه وسع آنست که انسان کاری را
بدون عسر و حرج انجام دهد چنانکه
در المنار گفته است .

تعبیر فوق چندین دفعه در آیات
قرآن مجید تکرار شده است: بقره:
۲۳۳ و ۲۸۶، انعام: ۱۵۲، اعراف: ۴۲
مؤمنون: ۶۲، طلاق: ۷. و این يك

قاعده کلی اسلامی است و چون کار
بخرج رسید تکلیف ساقط یا عوض
میشود .

«قُلْ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ وَ
مَا أَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفِينَ» ص: ۸۶. متکلف
کسی است که چیزی را با مشقت و
تصنع بر خود تحمیل کند با آنکه اهلش
نیست یعنی: بگو من بر رسالت خویش
مزدی از شما نمیخواهم و در حمل
بار رسالت تصنعی ندارم و آنرا از
خود نساختم بلکه «إِنَّ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ
لِلْعَالَمِينَ وَ لَتَعْلَمُنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِينٍ» .

کل: (بفتح کاف) «أَحَدُهُمَا أَبُكُمْ
لَا يَقْدِرُ عَلَى شَيْءٍ وَ هُوَ كَلَّ عَلَى مَوْلَاهُ»
نحل: ۷۶. کل بمعنی ثقل و سنگینی
است «كَلَّ عَنِ الْأَمْرِ» کار بر او سخت
شد و بکار برنخواست «كَلَّ لِسَانُهُ»
زبانش سنگین شد سخن گفتن نتوانست
یعنی: یکی از آندو لال مادر زاد است
و بچیزی قادر نیست و بر مولای
خویش سنگینی و وبال است این کلمه
فقط یکبار در قرآن آمده است .

کل: (بضم کاف) اسمی

تعبیر فوق چندین دفعه در آیات قرآن مجید تکرار شده است: بقره: ۲۳۳ و ۲۸۶، انعام: ۱۵۲، اعراف: ۴۲ مؤمنون: ۶۲، طلاق: ۷. و این يك

کلاله	کل
۱۳۸ مِنْ ذَلِكَ فَهُمْ شُرَكَاءُ فِي الثُّلُثِ ... نساء: ۱۲.	دلالت بر استغراق دارد، دائم الاضافه است خواه مضاف اليه در لفظ باشد
در مجمع فرموده: کلاله در اصل بمعنی احاطه است تاج را از آن اکلیل گویند که سر را احاطه میکند و از آنست کُل که عدد را احاطه میکند، پس کلاله آنست که نسبت اصلی را احاطه کرده زیرا نسب اصلی پدر و مادر و فرزندان است و در ذیل آیه ۱۷۶ سوره فوق فرموده: کلاله نامی است برای برادران و خواهران و از امامان ماعلیهم السلام نقل شده، پدران و فرزندان را لصیق میت گوئیم که بشخص متوفی ملاصق اند، خواهران و برادران را کلاله گویند که در اطراف میت قرار دارند و او را احاطه کرده اند.	بسا در تقدیر، بنکره و معرفه اضافه میشود، معنای تمام، همه و جمیع میدهد «إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» بقره: ۲۰. خدا بر همه چیز توانا است «وَلَا تَبْسُطُهَا كُلَّ الْبَسْطِ» اسراء: ۲۹. دست را باز مکن تمام باز کردن.
ایضاً در ذیل آیه فوق فرموده: از ائمه ما علیهم السلام نقل شده که کلاله برادران و خواهرانند در این آیه مراد آنهایی هستند که برادر و خواهر مادری اند و مراد از آن در آخر سوره آنهایی اند که پدر و مادری ویا	در اقرب الموارد گوید: گاهی برای تکثیر و مبالغه آید مثل «تُدَمِّرُ كُلَّ شَيْءٍ بِأَمْرِ رَبِّهَا» احقاف: ۲۵. ولی ظاهراً در آیه برای استغراق است یعنی هلاك میکند هر چیزی را که بر آن بگذرد. و چون ماء مصدری بآن لاحق شود معنی تکرار و «هروقت» میدهد، «كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا» آل عمران: ۳۷. هر وقت زکریا در محراب پیش مریم آمد نزد وی روزی یافت. کلاله: «وَإِنْ كَانَ رَجُلٌ يُورَثُ كَلَالَةً أَوْ امْرَأَةٌ وَلَهُ أَخٌ أَوْ أُخْتٌ فَلِكُلِّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا السُّدُسُ فَإِنْ كَانُوا أَكْثَرَ

کلاله

کلاله

۱۳۹

پدری باشند .

«کَلَالَة» در آیه مصدر و در موضع حال و «کان» تامة است و بعید نیست که کلاله تمیز باشد معنی آیه چنین میشود: اگر مردی کلاله دار ارث برده شود یا زنی همان طور، و برای آن مرد یا زن برادری یا خواهری است (مادری) برای هریک از آنها يك ششم مال است و اگر بیشتر از يك نفر شدند آنها در ثلث مال بالسویه شریکند .

این آیه چنانکه گفته شد درباره خواهران و برادران مادری میت است. و آیه زیر درباره پدر و مادرها و پدریهاست .

• وَ يَسْتَفْتُونَكَ قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِي الْكَلَالَةِ إِنَّ امْرَأَتَكَ لَيْسَ لَهُ وَلَدٌ وَلَهُ أُخْتٌ فَلَهَا نِصْفُ مَا تَرَكَ وَ هُوَ بِرِثَتِهَا إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهَا وَلَدٌ فَإِنْ كَانَتْ أُثْنَتَيْنِ فَلَهُمَا الثُّلَثَانِ مِمَّا تَرَكَ وَإِنْ كَانُوا إِخْوَةً رِجَالًا وَ نِسَاءً فَلِلَّذَكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ ، نساء: ۱۷۶. یعنی : از تو فتوی میخواهند بگو خدا در کلاله

بشما فتوی میدهد: اگر مردی بمیرد که فرزند (و پدر و مادر) ندارد و او را خواهری است (پدر و مادری یا فقط پدری که حکم مادری در آیه اول گذشت) نصف مال برای آن خواهر است و اگر همان خواهر بمیرد و فرزند (و پدر و مادر) نداشته باشد همه مال برای برادر اوست، و اگر دوتا خواهر باشند دو ثلث مال برای آنهاست و اگر برادران و خواهران بودند هر مرد حصه اش برابر دو زن است .

* * *

بنابر آنچه گفته شد کلاله وصف وارث است که محیط بر میت اندولی در لغت وصف میت آمده در قاموس گفته : «الْكَلَالَةُ مَنْ لَا وَلَدَ لَهُ وَلَا وَالِدٌ» در مفردات نقل کرده از رسول خدا ﷺ از کلاله پرسیدند فرمود: کسی است که مرده و فرزند و پدر و مادر ندارد، «مَنْ مَاتَ وَ لَيْسَ لَهُ وَلَدٌ وَلَا وَالِدٌ» و هر دو قول صحیح است و کلاله مصدری است جامع به وارث

کلا	کلم	۱۴۰
و موروث . کَلَا: حرف ردع ورد است برای ابطال قول قائل . در اقرب الموارد گوید : در نزد نحو یون جز ردع معنای دیگری ندارد و در کلیات گفته : گاهی بمعنی حقاً آید نه ابطال کلام قائل مثل «کَلَا» اِنَّ الْاِنْسَانَ لِرَبِّهِٖ اَنۡ رَّآهُ اَسْتَفْنٰی . اَنْ رَّآهُ اَسْتَفْنٰی ، علق : ۷۶ و ۷۷ . لازم بود در اینصورت اسم باشد ولی گفته اند : در اینصورت نیز حرف است . «رَبِّ اَرْجِعُوْنِیْ لَعَلِّیْ اَعْمَلُ صَالِحًا فِیْمَا تَرَكْتُ کَلَا» اِنَّهَا کَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا... مؤمنون : ۱۰۰ . در این آیه شخص بهنگام مرگ میگوید : خدا یا برگردانیدم تا عمل صالح کنم در رد این سخن آمده کَلَا یعنی نه اگر برگردد کار نیکو نخواهد کرد . در بعضی از آیات کَلَا در ردع و ابطال مطلب ماقبل نیست در اینصورت میتوان گفت که معنای آن حقاً است چنانکه از کلیات ابوالقاء نقل گردید مثل «وَعَلَّمَ الْاِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ» کَلَا اِنَّ الْاِنْسَانَ لِرَبِّهِٖ اَنۡ رَّآهُ اَسْتَفْنٰی ، علق : ۵-۷ .	یعنی : حقاً که انسان چون خودش را بی نیاز دید طغیان میکند در مجمع آنرا حقاً گفته ولی زمخشری و بیضاوی گفته اند : ردع کسی است که طغیان و کفران نعمت کرده ، این در ماقبل ذکر نشده ولی کلام بآن دلالت میکند . ابن هشام در معنی علاوه از ردع سه معنی دیگر برای آن نقل میکند . اول : حقاً که قول کسانی و پیروان اوست . دوم : الاء استفتاحیه که عقیده ابی حاتم و تابعان اوست . سوم : حرف جواب بمنزله «ای» و «نعم» آنگاه قول دوم را اختیار کرده است علی هذا معنی «کَلَا» اِنَّ الْاِنْسَانَ لِرَبِّهِٖ اَنۡ رَّآهُ اَسْتَفْنٰی ، این میشود حقاً یا بدان یا آری انسان طغیان میکند . در آیاتیکه «کَلَا» در ابطال قول سابق نیامده میشود بیکی از معانی سه گانه باشد ، این کلمه ۳۳ بار در کلام الله مجید آمده است . کلم : راغب میگوید : کلم تأثیری	

کلم	کلم
الرَّحْمَنُ ، نباء : ۳۸. سخن نمیگویند مگر آنکه خدا اذنش داده است . کلمه در قرآن کلمه در قرآن بچند معنی آمده است : ۱- لفظ و سخن . « يَخْلِفُونَ بِاللَّهِ مَا قَالُوا وَلَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ توبه : ۷۴. که مراد کلام کفر آمیز است » كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ إِنَّ يَقُولُونَ إِلَّا كَذِبًا ، كهف : ۵. ۲- عیسی عليه السلام « إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اللَّهِ وَكَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلَى مَرْيَمَ » نساء : ۱۷۱. « إِنَّ اللَّهَ يَبْشُرُكَ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ » آل عمران : ۴۵. ظاهراً عیسی عليه السلام از آنجهت کلمه خوانده شده که وجودش اثر بخصوصی بود از جانب خدا ، گرچه مخلوق همه کلمات الله اندولی این عنایت در اثر بی پدر بودن در عیسی عليه السلام بیشتر است. بعضی گفته اند: علت این تسمیه آنست که آنحضرت در اثر کلمه « کن » از جانب خدا « فیکون » شده است ولی کلمه « کن »	است که با چشم یا گوش درك شود کلام باگوش و کلم (زخم) با چشم درك میشود « كَلِمَتُهُ » یعنی باو زخمی زدم که اثرش ظاهر شد . در مجمع فرموده : کلم بمعنی زخم است و معنای اصلی آن تأثیر میباشد کلم (زخم) اثری است دلالت بر زخمزن دارد و کلام اثری است دلالت بر معنی دارد. ظاهراً کلام راغب نیز بکلام مجمع راجع است . در شرح جامی گوید: علت این تسمیه آنست که کلمه و کلام در نفوس و اذهان اثر میکند مانند زخمها در اجسام . پس منطوق انسان را از آنجهت کلمه و کلام گویند که در اذهان اثر میگذارند بواسطه دلالت بر معانی خود. تکلم و تکلم هر دو بمعنی سخن گفتن است و در اولی مفعول منظور است بخلاف دومی مثل « وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا » نساء : ۱۶۴. خدا با موسی بطور مخصوصی سخن گفت . و مثل « لَا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ »

کلم	کلم	۱۴۲
در باره همه است «إِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَاهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» نحل: ۴۰. در باره آدم آمده «وَخَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» آل عمران: ۵۹. ولی بآدم کلمه اطلاق نشده است اقوال دیگری نیز در این باره هست که باید در کتب دیگر دید در المنار چهار وجه و در مجمع وجوهی نقل شده است. معنی آیه اول: مسیح عیسی بن مریم فقط پیامبر خدا و اثر خداست که بوجود مریم انداخته و در وجود او قرار داده است. آیه دوم: ای مریم خدا بتو مژده میدهد اثری و فرزندی که از جانب خدا بتو داده میشود نام مبارکش عیسی است پسر مریم. در آیه «إِنَّ اللَّهَ يُشْرِكُ بِحَبِيبِ مُصَدِّقًا بِكَلِمَةٍ مِنَ اللَّهِ» آل عمران: ۳۹. مجموع مفسران گفته اند مراد از «کلمه» عیسی است یعنی ای زکریا خدا بتو مژده میدهد بحیی را که تصدیق کننده کلمه ای از جانب خداست	در اینصورت بحیی از مبشران عیسی علیهما السلام بوده است، فقط ابو عبیده قائل است که مراد از «کلمه» کتاب یا وحی است (المنار و مجمع). ۳- وعده. «وَمَا كَانَ النَّاسُ إِلَّا أُمَّةً وَاحِدَةً فَاخْتَلَفُوا وَلَوْلَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَقَضَىٰ بَيْنَهُمْ فِيمَا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ» یونس: ۱۹. مراد از «کلمه» در اینجا چنانکه گفته اند وعده است و مراد از وعده چنانکه در المیزان آمده «وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ» بقره: ۳۶. است که خدا بهنگام هبوط آدم این وعده و این مهلت را داده است وگرنه لازم بود که در اختلاف امت اهل باطل از بین بروند در المنار گفته مراد از کلمه آیه ۹۳ سوره یونس است که فرموده: «إِنَّ رَبَّكَ يَقْضِي بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ» که خدا قضاوت در اختلاف را بروز قیامت موکول فرموده است در آیات: انعام: ۱۱۵: اعراف: ۱۳۷، یونس: ۳۳، هود: ۱۱۰. و سایر آیات نیز	

کلم	کلم	۱۴۳
کلمه بمعنی وعده است النهایه بعضی در وعده عذاب و بعضی در وعده رحمت و بعضی در وعده مهلت مثل «أَفَمَنْ حَقَّ عَلَيْهِ كَلِمَةُ الْعَذَابِ...» زمر: ۱۹. که صریح در وعده عذاب است. در آیه «وَلَوْلَا كَلِمَةُ الْفَصْلِ لَفُصِّیَ بَيْنَهُمْ» شوری: ۲۱. ظاهراً مراد وعده تأخیر عذاب است.	و بعضی سکنه گفته اند، المیزان بعید نمیداند روح ایمان باشد که بتقوی امر میکند.	
*** «وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ» زخرف: ۲۸. در ماقبل این آیه قول ابراهیم عليه السلام ذکر شده که به بت پرستان فرمود: «وَأَنْتَنِي بَرَاءً مِمَّا تَعْبُدُونَ» ظاهر آنست که «هاء» در «جعلها» راجع ببراءت است و براءت از بتها عبارت اخرای توحید میباشد یعنی: خدا براءت از شرك را در فرزندان ابراهیم همیشگی فرمود تا آنها بتوحید برگردند.	بعید نیست که بگوئیم «التقوى» بیان کلمه است و اطلاق کلمه بر آن بدین لحاظ است که تقوی اثری است در قلب یعنی: خدا آرامش خویش را بر رسول و مؤمنان نازل فرمود و تقوی را ملازم آنها کرد آنها بتقوی لایق و اهل آن بودند.	
«فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَالزَّمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَى وَكَانُوا أَحَقَّ بِهَا وَأَهْلَهَا...» فتح: ۲۶. جمهور مفسران آنرا کلمه توحید	کلمات نیز مانند کلمه در قرآن کریم مصادقی دارد:	
	۱- جمع کلمه و الفاظ «فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ» بقره: ۳۷. کلماتیکه آدم و زنش از خدا اخذ کرده و خدا را با آنها خواندند و خدا توبه شان را قبول کرد ظاهراً همان است که در آیه ۲۳ اعراف آمده «قَالَا رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ».	
	عیاشی چهار حدیث در این باره	

کلم	کلم	۱۴۴
نقل کرده در دو حدیث کلمات نظیر آیه اعراف است و چهارم از علی علیه السلام است که فرمود: کلماتیکه آدم از خدا اخذ کرد گفت: «يَا رَبِّ اسْأَلْكَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ لَمَّا تَبَتَّ عَلَيَّ» خدا فرمود: محمد را از کجا دانستی؟ گفت: او را آنگاه که در جنت بودم در سراپرده اعظم تو نوشته دیدم.	روشنتر است «وَلَوْ أَنَّ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمْدُهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ» لقمان: ۲۷.	
در مجمع نقل شده: آدم دید در عرش اسمائی معظم و مکرم نوشته شده است از آن نامها پرسید گفته شد: اینها نامهای کسانی است که بهترین خلق در نزد خدا اند، نامها عبارت بودند از: محمد، علی، فاطمه، حسن و حسین، آدم با آنها بخدا متوسل شد تا خدا توبه او را پذیرفت.	آنچه بنظر میاید این است که مراد از «کَلِمَاتُ» در هر دو آیه موجودات و مخلوقات خداست، هر فرد فرد موجود اثری از خداست، مرکب بودن دریا برای نوشتن شمارش آنها اشاره است باینکه بشر از تعداد و شمارش مخلوقات خداوند عاجز است چنانکه از شمارش نعمتهای خدا، «وَأِنْ تَعَدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَا تُحْصَوْهَا» ابراهیم: ۳۴. ولی بی نهایت بودن مخلوقات را نمیرساند، شاید اطلاق کلمه بمخلوق از آنجهت باشد که مخلوقات دلالت بوجود خدا دارند مثل دلالت کلمه بر معنایش.	
ناگفته نماند: مانعی نیست که آدم نامهای مقدس پنج تن علیهم السلام را با کلمات آیه فوق بزبان آورده باشد.	قطع نظر از موجودات منظومه شمسی برای نمونه کافی است بدانیم که کهکشان ما همان راه شیری در آسمان محتوی صد میلیارد ستاره است و در میدان نفوذ تلسکوپ پنج	
۲- موجودات. «قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لَكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا» کهف: ۱۰۹. آیه زیر از این آیه		

کلم	کلم
متری چند میلیارد کهکشان مجّزا وجود دارد و در فاصله ۸۵ میلیون سال نوری کهکشانهای دیگری کشف کرده‌اند که هر يك دارای میلیاردها ستاره‌اند آنوقت ملاحظه فرمائید مخلوقات خدا چه قدر و تا کجا اند (سُبْحَانَ مَنْ خَلَقَ الْعَالَمَ) و حتی اگر ذرات آب دریا با خود آن نوشته شود بخودش هم کفایت نخواهد کرد کجا مانده بموجودات دیگر. از اینجا است که «لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنفَدَ كَلِمَاتُ اللَّهِ».	نمیشد حقّا که خدا عزیز و حکیم است. هفت دریا برای مثال است نه اینکه مثلا هشت دریا کفایت میکرد. در مجمع ذیل آیه اول کلمات را: آنچه خدا از کلام و حکمتها در قدرت دارد و در ذیل آیه دوم مقدورات و معلومات خداوند گرفته که با کلمات تعبیر آورده میشوند.
معنی آیه اول: بگو اگر برای شمردن مخلوقات پروردگارم دریا مرکب بود هر آینه پیش از تمام شدن موجودات دریا تمام میشد و اگر دریای دیگری مانند آنرا بکمک می‌آوردیم باز تمام میشد.	در المیزان آمده: خدا با دهان سخن نمیگوید قول خدا همان فعل خداست، فعل خدا کلمه خوانده میشود که بروجود خدا دلالت دارد... و از این معلوم میشود هر چه بوجود میاید و هر واقعه‌ای که بوجود می‌پیوندد از این حیث که دالّ بر خداست کلمه خوانده میشود، در ذیل آیه دوم نظیر این سخن را گفته و علت تمام نشدن کلمات را غیر متناهی بودن آنها دانسته است. ولی چنانکه گفتیم از آیات غیر متناهی بودن کلمات استفاده نمیشود مگر آنکه مراد از آنها مثل قول مجمع مقدورات خداوند باشد.

• «وَإِذْ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا...» بقره: ۱۲۴.

راجع باین آیه در «عهد» مشروحاً سخن گفته‌ایم، کلماتیکه ابراهیم علیه السلام با آنها امتحان شده در آنجا گفته‌ایم که ظاهراً قربانی اسماعیل، اسکان دادن خانواده‌اش در سرزمین خالی مکه و نظیر آنهاست و علت اطلاق کلمات بر آنها بنظر من آنست که دلالت بر ثبات و استقامت آنحضرت داشتند.

• «وَأَوْذُوا حَتَّىٰ أَتَاهُم نَصْرُنَا وَ لَأَمْبِدَل لِّكَلِمَاتِ اللَّهِ» انعام: ۳۴.
«لَهُمُ الْبُشْرَىٰ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِي الْآخِرَةِ لَأَتَبَدِّل لِّكَلِمَاتِ اللَّهِ» یونس: ۶۴.
ظاهراً مراد از کلمات در اینگونه آیات وعده‌های خداست.

کلام و کلم

کلام در استعمال قرآن مطلق سخن و دستور است «وَ قَدْ كَانَ فَرِيقٌ مِنْهُمْ يَسْمَعُونَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ يَحْرَفُونَهُ» بقره: ۷۵. «إِنِّي اصْطَفَيْتُكَ عَلَى النَّاسِ

بِرِسَالَتِي وَ بِكَلَامِي» اعراف: ۱۴۴. میشود گفت: کلام در این آیه مصدر است یعنی من تو را برگزیدم بدستور های خودم و بسخن گفتم با تو.

کلم بفتح کاف و کسر لام جمع کلمه است و چهاربار در قرآن آمده و شامل اسم و فعل و حرف است و یکمتر از سه کلمه اطلاق نمیشود «إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ» فاطر: ۱۰.

کلتا: کلاً و کلتاً دو اسم‌اند در لفظ مفرد و در معنی تشبیه اولی تأکید مذکر و دومی تأکید مؤنث باشد و دائم الاضافه‌اند «كَلْتَا الْجَنَّتَيْنِ آتَتْ أُكُلَهُمَا» کهف: ۳۳. «إِنَّمَا يَبْلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٍّ» اسراء: ۲۳. هر يك فقط یکبار در کلام الله آمده‌اند.

کم: لفظی است بر دو وجه آید یکی خبریه که مفید کثرت است دیگری استفهامیه بمعنی چقدر و ای عدد. «كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ» دخان: ۲۵. چه بسا باغها و چشمه‌ها که گذاشتند و رفتند «كَمْ أَهْلَكْنَا مِنْ قَبْلِهِمْ

کمل	کمل
۱۴۷ وَلِتُكْمِلُوا الْعِدَّةَ وَلِتُكَبِّرُوا اللَّهَ بقره: ۱۸۵. تا عِدَّة روز هائی را که روزه نگرفته اید تمام کنید (و روزه بگیرید) و خدا را بزرگ بدانید. « فَصِيَامُ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ فِي الْحَيَّ وَ سَبْعَةٍ إِذَا رَجَعْتُمْ تِلْكَ عَشْرَةٌ كَامِلَةٌ » بقره: ۱۹۶. این ده روز روزه وظیفه کسی است که قدرت قربانی ندارد. بنظر المیزان قید «کامله» برای آنست که سه روز و هفت روز هر يك حکم مستقلی است و هفت روز تمام کننده سه روز نیست بلکه کامل کننده آنست. علی هذا کمال در آیه وصفی است مافوق تمام و گرنه سه روز و هفت روز هر يك بنوبت خود تمام اند.	مِنْ قَرْنٍ ص: ۳. در جوامع الجامع ذیل آیه «أَوَلَمْ يَرَوْا كَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنَ الْقُرُونِ» یس: ۳۱. فرموده اصل در «كَمْ» استفهام است، در کم استفهامیه گوئیم: «كَمْ مَالُكَ» مال تو چقدر است در معنی میان کم خبری و استفهامی پنج فرق ذکر کرده است. در آیه «قَالَ قَاتِلْ مِنْهُمْ كَمْ لَبِثْتُمْ» کهف: ۱۹. «كَمْ» برای استفهام است.
*** • وَالْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ... » برای مزید توضیح لازم است این آیه را با صدر و ذیل آن نقل کنیم: «حَرَمْتُ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَالدَّمَ وَلَحْمُ الْخَزِيرِ وَ مَا أَهْلٌ لِّغَيْرِ اللَّهِ بِهِ... ذَلِكُمْ فَسَقَ الْيَوْمَ يَشْسُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَ اخْشَوْنِ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ	کمل: کمال و کمول بمعنی تمام است در صحاح و قاموس گفته: «الْكَمَالُ: التَّمَامُ» میشود گفت: کمال وصفی است بالاتر از تمام، مثلاً تمام انسان آنست که اعضایش ناقص نباشد و کمال انسان آنست که بعضی از اوصاف حمیده را هم داشته باشد مثل علم و شجاعت لذا در قاموس آمده: «كَمَلَهُ: أَتَمَّهُ وَ أَجْمَلَهُ» در مصباح گفته: «کمل» آنگاه گویند که اجزائش تمام و محاسنش کامل باشد. ولی ظاهراً این فرق در همه جانیست بلکه اغلب کمال بمعنی تمام است.

کمل	کمل
آیه در دلالت و بیانش احتیاجی بآن ندارد، خواه بگوئیم از اول نزول در وسط آیه نازل شده یا بگوئیم رسول خدا ﷺ دستور داده در وسط آیه بنویسند یا بگوئیم در وقت تألیف قرآن آنرا در وسط آیه قرار داده‌اند زیرا هیچ یک از این احتمالات در جمله معترضه بودن آن اثری ندارد... نگارنده گوید: مؤید این مطلب آنست که در روایات و تفاسیر از نزول مستقل آن سخن گفته‌اند بدون آنکه نظری بصدر و ذیل آیه داشته باشند. مثلاً واحدی در اسباب النزول از طارق بن شهاب از عمر بن الخطاب نقل کرده که «الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ...» در عصر روز عرفه که روز جمعه بود نازل گردید ایضاً بخاری و ترمذی در صحیح خود کتاب تفسیر و نیز در تفسیر ابن کثیر و المنار و تفسیر خازن. همه درباره نزول مستقل آیه بحث کرده‌اند. نتیجه اینکه: نزول مستقل این آیه حتمی است و بودنش در ضمن آیه	اَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا فَمَنْ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ غَيْرَ مُتَجَانِفٍ لِإِثْمٍ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ» مائده: ۳. اگر از این آیه «الْيَوْمَ يَئِسَ» تا «دیناً» برداشته شود ضرری بحکم آیه و مضمون آن ابدأ نخواهد داشت و اینطور میشود «ذَلِكُمْ فِسْقٌ فَمَنْ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ» یعنی میته، خون، گوشت خوک و... بر شما حرام شد و آنها فسق‌اند ولی هر که در قحطی مضطر شد مانعی ندارد که بخورد. در سورة بقره نظیر این آیه آمده بدون «الْيَوْمَ يَئِسَ... دیناً» و آن این است «وَأَنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَالدَّمَ وَلَحْمَ الْخَيْزِرِ وَ مَا أَهْلَ بِهِ لِغَيْرِ اللَّهِ فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ» بقره: ۱۷۳. و نیز سورة نحل: ۱۱۵. از اینجاست که در المیزان گوید: آنچه گفته شد نتیجه میدهد که «الْيَوْمَ يَئِسَ اللَّذِينَ... دیناً» کلام معترضی است در وسط این آیه قرار گرفته و

کمل	کم	۱۴۹
۳ مائده بعثت یکی از سه وجه است که از المیزان نقل گردید . ناگفته نماند : بشهادت روایات فریقین این آیه در غدیر خم نازل گردید پس از آنکه رسول خدا ﷺ علی بن ابیطالب را بخلافت منصوب فرمود در مجمع البیان آنرا از امام باقر و امام صادق علیهما السلام نقل کرده است . سبط ابن جوزی آنرا در تذکره از ابوهریره و ابن کثیر در تفسیر خود از طبری از ابوسعید خدری و ابوهریره نقل میکند. بگمان من نقل اینکه نزول آیه در عرفه بوده تحریفی است که از اثر جعل معاندین اهل بیت علیهم السلام بوجود آمده تا جائیکه سبط ابن جوزی احتمال داده که آیه دو دفعه نازل شده هم در عرفه و هم در غدیر ختم. بهر حال رجوع شود به الغدیر جلد اول که در آن از ۱۶ کتاب از کتب معتبر اهل سنت نقل کرده و در مراجعه ۱۱ کتاب المراجعات فرموده: در باب ۳۹ و ۴۰ غایة المرام شش روایت از	اهل سنت در این باره نقل شده است. کَمَ : (بفتح اول) پوشاندن. وَکَمَ الشَّيْءُ کَمًا : غَطَاهُ وَ سَتَرَهُ « کَمَ (بکسر کاف) غلافی است که گل یا میوه را میپوشاند جمع آن در قرآن اکمام است. راغب گوید: کَمَ بضم اول قسمتی از آستین پیراهن است که دست را میپوشاند و بکسر آن غلافی است که میوه را میپوشاند . «فِيهَا فَأَكْمَهُ وَالنَّخْلُ ذَاتُ الْأَكْمَامِ» رحمن: ۱۱. مراد از فاکمه میوه‌ای غیر از خرماست و مراد از اکمام غلافهائی است که خرما در آن میشود یعنی در زمین میوه‌هائی است و نخل غلافدار. وَالْيَهُ يَرُدُّ عِلْمُ السَّاعَةِ وَ مَا تَخْرُجُ مِنْ ثَمَرَاتٍ مِنْ أَكْمَامِهَا وَ مَا تَحْمِلُ مِنْ أَنْثَى وَ لَا تَضَعُ إِلَّا بِعِلْمِهِ فصلت: ۴۷. علم قیامت راجع بخداست میوه ها جز بعلم او از غلافهایشان در نیابند و مادگان جز بعلم او حمل بر ندارند و نگذارند. این کلمه تنها دو بار در قرآن آمده است .	

کمه

کنز

۱۵۰

اصل آن از «كَتَرْتُ التَّمَرَّ فِي الْوَعَاءِ» است یعنی خرما را در ظرف محفوظ داشتم. در مصباح گفته: «الْكُتْرُ: الْمَالُ الْمَدْفُونُ» همچنین است عبارت صحاح و قاموس در مجمع فرموده کتر در اصل چیزی است که رویهم انباشته شود.

ظاهراً فقط انباشته شدن در آن ملحوظ است اعتم از آنکه مدفون باشد یا محفوظ زیرا هر دو در قرآن آمده است مثل: «وَأَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ وَكَانَ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُمَا» کهف: ۸۲. که غرض کتر مدفون است و مثل «لَوْلَا أَنْزَلَ عَلَيْهِ كَنْزٌ أَوْ جَاءَ مَعَهُ مَلَكٌ» هود: ۱۲. که پول اندوخته است یعنی چرا پول انباشته و بسیاری براو نازل نشده یا چرا فرشته‌ای با او نیامده است؟

«وَكُنُوزٍ وَمَقَامٍ كَرِيمٍ» شعراء: ۵۸. و مالهای اندوخته و مکان خوشایند.

کنز حوام

«وَالَّذِينَ يَكْتَنُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ

کمه: «وَأَبْرَأُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ وَأُخِي الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ» آل عمران: ۴۹. کمه کوری و نیز معیوب شدن چشم است «کِمَهُ كَمَهَا: عَمِيَ وَ صَارَ عَمًى» اکمه بمعنی کور مادرزاد و نیز بمعنی کور است. برص بمعنی پیسی است یعنی باذن خدا کور مادرزاد و پیس را شفا میدهم و مردگان را زنده میکنم. ایضاً «وَتُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ بِإِذْنِي» مائده: ۱۱۰. هر دو آیه در خصوص معجزات عیسی علیه السلام است و دوبار بیشتر در قرآن مجید یافته نیست.

کند: «إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ» عادیات: ۶. کنود یعنی بسیار ناسپاس «أَرْضٌ كَنُودٌ» زمینی است که چیزی نمی‌رویانند «كُنْدَ النِّعْمَةِ كَنُودًا: كَفَرَهَا» یعنی حتماً که انسان بی‌وردگارش بسیار ناسپاس است. این لفظ فقط یکبار در قرآن یافته است.

کنز: گنج و مال اندوخته. «كَتَرُ الْمَالِ كُتْرًا: جَمَعَهُ وَادَّخَرَهُ وَدَفَنَهُ فِي الْأَرْضِ» راغب گوید: کتر گذاشتن مال رویهم و محفوظ داشتن آنست و

کنز	کنز
۱۵۱ ۳- رکود و تجمع سرمایه در اسلام ممنوع است و باید در راههای مشروع آنرا بجریان انداخت تا مانند رودخانه بزرگی باشد که به جویهای کوچک منقسم شده و مزارع بیشماری را آبیاری می نماید نه اینکه در پس سدی عظیم رویهم انباشته و بی مصرف بماند .	و لَا يَنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ. يَوْمَ يُحْمَىٰ عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَيُكْوَىٰ بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هَذَا مَا كُنْتُمْ لَا تَفْقَهُونَ ۖ فَذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ ۝ توبه : ۳۴ و ۳۵. از این دو آیه چند مطلب بدست میاید:
۴- مأمور باجرا این دستور در مرحله اول خود مردم اند و در صورت تخلف حاکم شرع میتواند رأساً در آن اقدام نماید تا مردم را از بدبختی و گنج داران را از عذاب و تبهکاری برهاند .	۱- ذخیره کردن مال حرام است و ظاهراً اختصاصی بطلا و نقره ندارد تکیه بذهب و فضه بعلت پول رائج بودن آن دو در عصر نزول قرآن است پس نمیشود مال را اندوخت و بی- مصرف گذاشت .
۵- این حکم بدان معنی نیست که اسلام مالکیت فردی را لغو میکند بلکه با حفظ اصل مالکیت فردی از تجمع جلوگیری کرده و جامعه را بتعدیل سوق میدهد. مالیکه برای تأمین زندگی مردم آفریده شده تجمع و بیهوده ماندن آن برخلاف غرض خدائی است .	۲- باید مال را در سبیل الله خرج کرد، سبیل الله هرکاری است که نفع عموم در آن باشد از قبیل جهساد ، ترویج دین ، امر بمعروف ، ساختن پلها، راهها، بیمارستانها و... مؤمن واقعی و انسان کامل آنست که مازاد خویش را بسا ایمانی پرشور و عشق فراوان در راه تأمین عموم که همان سبیل الله است مصرف کند تا همه از مواهب خدا بسعادت رسند .
۶- از آیه همینقدر استفاده میشود:	

کنز	کنز
که کتر و زراندوزی حرام و انفاق فی سبیل الله لازم است و سرمایه داری بشکل منفور امروز که اکثریت محروم و اقلیتی بی فایده کامران باشند و نیز بانکداری در اسلام ممنوع است ولی کم و کیف پیاده کردن آن بعهده حکومت اسلامی است . نظری بروایات ۱- در مجمع ذیل آیه فوق از علی علیه السلام نقل شده : اضافه از چهار هزار (درهم) کتر است خواه ذکوتش داده شود یا نه و کمتر از آن نفقه و خرج خود انسان است « مَا زَادَ عَلَىٰ أَرْبَعَةِ آلَافٍ فَهُوَ كَتَرٌ أَدَّى زَكْوَتَهُ أَوَّلَهُ يَوْمًا وَ مَا دُونَهَا نَفَقَةٌ » . ۲- در تفسیر عیاشی از حضرت باقر علیه السلام نقل است : کتر آن است که از دوهزار درهم متجاوز باشد « إِنَّمَا عَنْكَ بِذَلِكَ مَا جَاوَزَ أَلْفِي دَرَاهِمَ » . ۳- در صافی از آنحضرت منقول است : خدا ذخیره کردن طلا و نقره را حرام کرده و بانفاق آن در راه خدا دستور داده است « إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَ كَتَرَ »	۱۵۲ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَ أَمَرَ بِانْفَاقِهِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ . مضمون این سه حدیث آنست که مرد کامل لازم است مازاد خویش را در راه خدا و تأمین مردم انفاق کند همیشه قدر که احساس کرد بیشتر از هزینه خویش در آمد دارد بفکر زراندوزی نیافتد بلکه غرضش آن باشد که مقداری از حوائج عموم را در راه رضای خدا بر طرف نماید . طبرسی در ذیل آیه فرماید : اکثر مفسران بر آنند که مراد از « وَالَّذِينَ يَكْتَرُونَ » مانعان زکوة از این امت اند ولی بهتر آنست که بر عموم حمل شود . ایضاً گوید : از رسول خدا صلی الله علیه و آله منقول است که فرمود : هر مالیکه زکوتش داده نشود کتر است هر چند آشکار باشد و هر مالیکه زکوتش داده شود کتر نیست هر چند در زمین مدفون باشد . این روایت در وسائل از امالی شیخ از حضرت رضا از پدرانش از رسول خدا صلوات الله علیهم نقل شده

کنز	کنس	۱۵۳
ولی سند صحیحی ندارد و بسا عموم آیه مخالف است . ایضاً در وسائل از امالی از حضرت صادق علیه السلام در ضمن خبری نقل شده: هر که درهم و دینار بیشتر بدست آورد و زکوٰتش را بدهد براو پاک و خالص است . شاید منظور از روایت آنست که بقیه را کنز نکرده بلکه در حوائج خویش مصرف میکند زیرا در ذیل آن فرموده: هر که بیشتر بدست آورد و بخل ورزد و حق خدا را ادا نکند و از آن ظرف اتخاذ کند او کسی است که وعید خدا براو ثابت است که فرموده: «يَوْمَ يُحْمَىٰ عَلَيْهَا فِى نَارٍ جَهَنَّمَ...» ندادن زکوة و اتخاذ آنیه از مصادیق کنز است (بنابراین روایت) . در کافی باب الكبائر حدیث ۲۴ که امام صادق علیه السلام کبائر را بر عمرو بن عبید بیان فرموده از جمله میفرماید: «وَ مَنَعَ الزَّكَاةَ الْمَفْرُوضَةَ لِأَنَّ اللَّهَ يَقُولُ فَتُكْوَىٰ بِهَا جَبَاهُهمُ وَ جُنُوبُهُمُ وَ	ظُهُورُهُمْ» در این روایت منع زکوة از مصادیق کنز شمرده شده نه اینکه کنز منحصر بدان است . کنس: «فَلَا أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ الْجَوَارِ الْكُنَّسِ» تکویر: ۱۵ و ۱۶. کنس بمعنی نهان شدن است «كُنَّسَ الظَّبْيُ كُنُوساً: تَغَيَّبَ وَ اسْتَتَرَ فِى كِنَاسِهِ» آهو در نهانگاه خویش پنهان شد رجوع شود به «خنس». این کلمه فقط یکبار در کلام الله آمده است . کنن: كَنَّ (بفتح اول) و کنون بمعنی پوشاندن و محفوظ داشتن است «كَنَّ الشَّيْءُ كَنْتًا وَ كُنُونًا: سَتَرَهُ فِى كِنِّهِ وَ غَطَّاهُ وَ أَخْفَاهُ» كَنَّ (بکسر کاف) آنست که چیزی در آن محفوظ گردد، جمع آن اَكْنَتَ و اَكْنَانُ است. «وَ رَبُّكَ يَعْلَمُ مَا تُكِنُّ صُدُورُهُمْ وَ مَا يُعْلِنُونَ» قصص: ۶۹. خدایت میداند آنچه را که سینه هاشان مخفی میدارد و آنچه را که آشکار میکنند . راغب میگوید «كَنَنْتُ» مخصوص است بآنچه با لباس یا با خانه و غیر آن مستور گردد و «اَكْنَنْتُ» بآنچه در نفس	

کهن	کهن
بہشتی آمدہ : « کَانَتْهُمْ لَوْلُؤْ مَکْنُونٌ » طور : ۲۴. گوئی مروارید مستور و نہفتہ اند « وَحُورٌ عِینٌ. کَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَکْنُونِ، واقعہ: ۲۲ و ۲۳. « إِنَّهُ لَقُرْآنٌ کَرِیمٌ. فِی کِتَابٍ مَکْنُونٍ » واقعہ: ۷۷ و ۷۸. ظاہراً مراد از کتاب مکنون امّ الکتاب است کہ قرآن از آن نازل گردیدہ « وَإِنَّهُ فِی اُمِّ الْکِتَابِ لَدِینَا لَعَلَّتِ حَکِیمٌ » زخرف: ۴. کھف: غار وسیع. واگر کوچک باشد بآن غار گویند نہ کھف. چنانکہ در قاموس و مجمع است ولی راغب آنرا مطلق غار گفته است در عبارت صحاح، قاموس، مصباح و اقرب قید « الْمَنْقُورُ » ذکر شدہ یعنی غار کندہ شدہ. از این بنظر میاید کہ کھف غار طبیعی نیست. این لفظ شش بار در قرآن مجید آمدہ و ہمہ در سورۃ کھفند.	مستور میگردد « وَلَا جُنَاحَ عَلَیْکُمْ فِیْمَا عَرَضْتُمْ بِهِ مِنْ خُطْبَةِ النِّسَاءِ أَوْ أَكْنُتُمْ فِی أَنْفُسِکُمْ » بقرہ: ۲۳۵. هر دو آیه درباره مستور در نفس است. « وَجَعَلَ لَکُم مِّنَ الْجِبَالِ أَکْنَانًا » نحل: ۸۱. اکنان غارها و گودالهایی است کہ انسان با پناه بردن بآنها از باد و باران و حیوانات محفوظ مانده و بهره های دیگر از آنها می برد. « وَجَعَلْنَا عَلٰی قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوْهُ، انعام: ۲۵. اکنه جمع کن است بمعنی ظرف و غلاف و آنچه چیزی در آن مستور میشود یعنی بر قلوب آنها پرده و سرپوشها قرار دادیم از اینکه قرآنرا بفهمند. « وَعِنْدَهُمْ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ عِینٌ. کَانَهُنَّ بَیضٌ مَّکْنُونٌ » صافات: ۴۸ و ۴۹. مکنون بقول طبرسی بمعنی محفوظ از هر شیء است: در نزد اهل بہشت زنانی است سیمین تن درشت چشم گوئی تخم نہفتہ و محفوظند تخم تا در زیر مرغ است سفید براق و بسا صفاست در وصف غلمان و خدمتکاران
اصحاب کھف داستان اصحاب کھف در قرآن ماجرای چند نفر جوان موحد است کہ نور ایمان در قلبشان تابیدہ و از	

کَهِفَ

کَهِفَ

۱۵۵

میان قوم بت پرست خویش بیرون رفته و در غاری بفکر استراحت دراز کشیدند و مدت سیصد و نه سال خفته و بعد بیدار شدند در اثر احساس گرسنگی یکی را بشهر فرستادند تا طعامی خریده بیاورد، و چون از خواب گران خویش بی خبر بودند بفرستاده گفتند: بمردم شناسائی نده، او چون بشهر آمد پول سیصد سال قبل را نشان داد، دکاندار از وی خواست بگوید که آن پول را از کجا در آورده است بالاخره خواب طولانی آنها هم بخودشان وهم بمردم روشن گشت، سپس در همان غار مردند و بیاد آنها مسجدی بالای غارشان بنا نمودند.

این ماجری در سوره کَهِف از آیه ۹ تا ۲۶ نقل شده است اینک اول بآنچه از آیات روشن میشود می پردازیم سپس بکلمات دیگری اشاره خواهیم کرد:

۱- قرآن کار ندارد که اصحاب کَهِف چه نام داشتند، در کدام شهر

بودند، غارشان در کجاست، پادشاه آن عصر کدام کس بود، این جریان در کدام تاریخ بوقوع پیوسته است و... زیرا اینها مطمح نظر دین نمیباشد بلکه منظور علت وقوع آن و نتیجه حاصله از آنست.

۲- علت این واقعه قطع نظر از اینکه خدا بدان وسیله آنها را نجات داد یکی این بود که خودشان مدت طولانی خواب را بدانند و ثُمَّ بَعَثْنَاهُمْ لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصَى لِمَا لَبِثُوا أَمَدًا: ۱۲. سپس آنها را بیدار کردیم تا روشن کنیم کدام یک از دودسته مدت توقفشانرا شمرده است مراد از «الْحِزْبَيْنِ» خود خواب رفتگان اند که در مدت خواب خویش منازعه میکردند، بقرینه آیه «وَكَذَلِكَ بَعَثْنَاهُمْ لِيَتَسَاءَلُوا بَيْنَهُمْ قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ كَمْ لَبِثْتُمْ قَالُوا لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثْتُمْ...: ۱۹. بنظر میاید والله العالم این جوانان موحّد درباره معاد تاریکیهای در دل داشته اند که نتوانسته اند درست بدان جواب پیدا کنند این سؤال در

کَهِفَ

کَهِفَ

۱۵۶

از خدا مدد خواسته اند، خداوند آنها را بخواب و بی خبری محضی فرو برده تا راحت شوند و نجات یابند و سپس بیدارشان فرموده است.

۴- اینك آیات بعدی را بررسی میکنیم:

« تَحَنُّنٌ نَّقْصٌ عَلَيْكَ نَبَأُهُم بِالْحَقِّ إِنْهُمْ فَتِيَّةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَ زِدْنَاهُمْ هُدًى. وَ رَبُّنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا فَقَالُوا رَبُّنَا رَبُّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لَنْ نَدْعُوَ مِنْ دُونِهِ إِلَهًا لَقَدْ قُلْنَا إِذَا شَطَطًا : ۱۳-۱۴.

آنها جوانانی بودند که بخدا ایمان آوردند و خدا بهدایتشان افزود، از جمله « رَبُّنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ إِذْ قَامُوا فَقَالُوا... » استفاده کرده اند که آنها در پیش حکمران برخاسته و بی پروا اظهار عقیده کرده اند و آن در اثر اطمینانی بوده که خدا در دلشان قرار داده بود.

و از این بنظر میاید که از خواص پادشاه و نزدیکان او بوده اند.

« هَؤُلَاءِ قَوْمُنَا اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ آلِهَةٍ

ما بین خود و بالاخره روشن شدن اینکه سیصد و نه سال خفته و بعد بیدار گشته اند عقده دلشان را از بین برده است و گرنه خفتن سیصد سال و بیدار شدن فقط برای « أَحْصَى لِمَا لَبِثُوا » بودن بعید بنظر میاید. علت دیگر آن بود که اهل آن زمان به معاد اعتقاد پیدا کنند و در آن نزاعی نداشته باشند « وَ كَذَلِكَ أَعِزَّنَا عَلَيْهِمْ لِيَعْلَمُوا أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَأَنَّ السَّاعَةَ لَا رَيْبَ فِيهَا إِذِ يَتَنَازَعُونَ بَيْنَهُمْ أَمْرُهُمْ... » ۲۱. از این فهمیده میشود که اهل آن زمان در امر معاد نزاع داشتند و این برای آنبوده که بشبوت معاد کمکی کند.

۳- خلاصه ماجری در این سه آیه است « إِذَا أَوَى الْفِتْيَةُ إِلَى الْكَهْفِ فَقَالُوا رَبَّنَا آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَ هَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا. فَضَرْبَنَا عَلَى أَذَانِهِمْ فِي الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَدًا. ثُمَّ بَعَثْنَاهُمْ لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصَى لِمَا لَبِثُوا أَمَدًا » ۱۰-۱۲.

معلوم میشود که از ترس قوم خویش و از ترس حکومت بغار پناه برده و

کَهِفَ

کَهِفَ

۱۵۷

لَوَلَّيْتُمْ مِنْهُمْ فِرَارًا وَكَلِمَتْ مِنْهُمْ رُجْبًا: ۱۷-۱۸.

یعنی: می بینی که آفتاب در وقت طلوع از غارشان بطرف راست میل میکند و بهنگام غروب از آنها بطرف چپ مایل میشود (آفتاب بآنها نمیتاید ولی نورش بدن آنها میرسد) و آنها در غار در فراخنای بودند و این از آیات خدا بود (که اگر آفتاب بر بدنشان میتاید و یا در فراخنای نبودند در آن وضع باقی نمی ماندند) .

آنها را بیدار پنداشتی ولی در خواب بودند ، بدنشان را براست و چپ برمیگردانیدیم و سگشان بازوهای خویش را بر آستانه (غار) گشوده بود اگر بر آنها مشرف میشدی فرار میکردی و سراپایت پُر از ترس میشد .

از این دو آیه روشن میشود :

اولاً: کَهِفَ رو بجنوب بوده و اگر رو بشرق یا رو بغرب بود آفتاب وقت طلوع و غروب مستقیم بدرون آن میتافت و اگر رو بشمال بود اصلاً آفتاب نمیتاید .

لَوْلَا يَأْتُونَ عَلَيْهِمْ بِسُلْطَانٍ بَيْنٍ فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا. وَإِذْ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ فَأَوْوَا إِلَى الْكَهْفِ يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ... : ۱۵-۱۶. معلوم میشود که

در میان خود بگفتگو پرداخته و قوم خویش را تخطئه کرده اند و «اعْتَزَلْتُمُوهُمْ» میرساند که حساب خویش را از قوم جدا کرده و قیام خویش را بر علیه آنها اعلام داشته اند و از «فَأَوْوَا إِلَى الْكَهْفِ» بنظر میاید که مورد تهدید قرار گرفته و قرار گذاشته اند که بغاری پناه برند و در آن مخفی گردند و چون کَهِفَ معترف بلام است ظاهر آنست که پیش از فرار غار را که معروفشان بود در نظر گرفته اند :

۵- «وَتَرَى الشَّمْسَ إِذَا طَلَعَتْ تَزَاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَإِذَا غَرَبَتْ تَقَرَّبُ مِنْهُمْ ذَاتَ الشَّمَالِ وَهُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْ ذَلِكَ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ... وَتَحْسَبُهُمْ آيِقًا وَهُمْ رُقُودٌ وَنُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَذَاتَ الشَّمَالِ وَكُلُّهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعِهِ بِالْأَوْبَدِ لَوْ أِطْلَعَتْ عَلَيْهِمْ

کَهِف

کَهِف

۱۵۸

ثانیاً: ظاهر آ چشمهایشان باز مانده بود که شخص از دیدن آنها تصور میکرد بیدارند و یا پلک میزنند و دست و پایشان را طوری حرکت میداده اند که بیننده خیال میکرده بیدارند ولی آنها در خواب بودند.

ثالثاً: بطور طبیعی بر است و چپ میگردیدند و بدین جهت از پوسیدن مصون میگشتند و اگر یکطرف بدنشان پیوسته در زمین بود حتماً میپوسید.

رابعاً: سگشان بازوهای خود را در آستانه غار گشوده بود، بنظر میاید که سگشان نیز در آن حالت بخواب رفته بود و در طول آن مدت در آستانه غار بود. طبرسی از حسن مفسر نقل کرده که سگ ۳۰۹ سال بدون طعام و شراب و بی آنکه بپاخیزد یا بخوابد در آستانه غار ماند. نگارنده گوید سه قسمت اول را میشود از آیه استفاده کرد ولی اینکه سگ در این مدت نخوابید بدون دلیل است.

مکثّر نقل کرده اند که پادشاه بت پرست در تعقیب آنها بیرون شد و

دید در غار خفته اند و گفت درب غار را مسدود کنند تا غار قبرشان گردد ولی از آیه بنظر میاید که این مطلب بی اساس است و گرنه وجهی بر بودن سنگ در آستانه نبود و ظاهر آنست که سنگ همانطور در آستانه بوده و خداوند نگذاشته در طول آن مدت کسی بآنجا راه یابد و از جمله «لَوْ أَطَّلَعْتُ» بنظر میاید: در محلی از غار بودند که احتیاج بیالا شدن و مشرف شدن داشته، بهر حال وضع خفتنشان و شاید بلند شدن مسوها و ناخنهایشان موخش بود که بیننده را پراز رعب میکرد و شاید آن یکی از علل دور بودن مردم از آنها بوده است. خامساً: اعتنا بسگشان جای دقت است که چهار بار در ضمن آیات نقل شده آیا از این جهت است که چون سنگ هم با آنها در آن مدت بوده و مانند آنها خوابش از خوارق عادت بود؟! یا اینکه وجود سنگ در میان آنها

حتمی بوده لذا ذکر شده است؟ با احتمال نزدیک بیقین وجه اول

کَهِف	کَهِف
اولاً: علت بیدار کردن آنها یکی این بود که بدانند مدت خوابشان چقدر بوده ؟ در بند «۲» راجع بآن صحبت شد .	معتبر است و سنگ یکی از ماندگان و خواب رفتگان در آن مدت بوده است .
ثانیاً : بنظر میاید مقداری پس از طلوع آفتاب بغار رسیده و وقت عصر بیدار شده اند لذا فکر کرده اند اگر یکشب گذشته باشد پس یکروز خفته اند و اگر يك شب نگذشته پس مقداری از روز را که فاصله قبل از ظهر و عصر باشد در خواب بوده اند :	آیه زیر مطلب را هر چه بیشتر روشن میکند «سَيَقُولُونَ ثَلَاثَةٌ رَّابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ. وَيَقُولُونَ خَمْسَةٌ سَادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ رَجْمًا بِالْغَيْبِ وَيَقُولُونَ سَبْعَةٌ وَثَامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ» : ۲۱ . این آیه تقریباً صریح است که سنگ نیز در آن مدت مانند آنها بخواب رفته و مانده بود و اگر چند روزی دم غار بوده و از بین رفته بود دیگر لزومی نداشت که مصرانه در ردیف آنها قرار گیرد .
ثالثاً : طول مدت خواب را ابتدا اصلاً ندانسته اند زیرا زمان در خواب محسوس نیست و فکر کرده اند که شهر همان ، پادشاه همان ، و مردم همانند لذا بفرستاده که برای طعام میرفت گفته اند : خودش را ناشناس کند و مکان و جریان آنها را بکسی روشن نکند که در آنصورت با سنگسارشان میکنند و یا به بت پرستی میکشانند . غافل از اینکه : آن سبب شکست و آن پیمان ریخت .	۶- «وَكَذَلِكَ بَعَثْنَاهُمْ لِيَتَسَاءَلُوا بَيْنَهُمْ قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ كَمْ لَبِثْتُمْ قَالُوا لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضُ يَوْمٍ قَالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثْتُمْ فَابْعَثُوا أَحَدَكُمْ بِوَرِقِكُمْ هَذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ فَلْيَنْظُرْ أَيُّهَا أَزْكَى طَعَامًا فَلْيَأْتِكُمْ بِرِزْقٍ مِنْهُ وَلْيَتَلَطَّفْ وَلَا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَدًا إِنَّهُمْ إِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ يَرْجُمُوكُمْ أَوْ يُعَذِّبُوكُمْ فِيْ مَلَتِهِمْ وَلَنْ تُفْلِحُوا إِذَا أَبَدَأَ» : ۱۹-۲۰ .
۷- «وَكَذَلِكَ أَعْرَضْنَا عَنْهُمْ لِيَعْلَمُوا	از این دو آیه بدست میاید :

کَهِف	کَهِف
اکثریت در دین آنها هستند، آنگاه چند ساعت بیش‌زنده نمانده و همگی مرده‌اند. اهل شهر پس از مرگ آنها اختلاف کرده عده‌ای که چیزی دستگیرشان نشده گفته‌اند: بنائی بر قبر آنها بسازید پروردگارشان بحال آنها دان‌تر است ولی اکثریت که از آن بهره برده و آنرا حلتی برتنازع معاد دانسته و از جانب خدا امیدانستند گفتند: بیاد جریان آنها مسجدی بنانیم که در آنجا خدا یاد شود.	أَنْ وَعَدَ اللَّهُ حَقًّا وَأَنَّ السَّاعَةَ لَأَرْيَبُ فِيهَا إِذْ يَتَنَازَعُونَ بَيْنَهُمْ أَمْرُهُمْ فَقَالُوا ابْنُوا عَلَيْهِمْ بُنْيَانًا رَبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ قَالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلَى أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِمْ مَسْجِدًا: ۲۱. یعنی: اهل شهر را بر جریان آنها واقف کردیم تا بدانند که وعده خدا حق و آخرت حتمی است این ماجری آنوقت بود که آنها در کار معاد باهم منازعه میکردند، گفتند: بنائی بر آنها بسازید ولی آنها که اکثریت داشته و غالب بر امر بودند گفتند: بر آنها مسجدی بنا خواهیم کرد.
۸- «سَيَقُولُونَ ثَلَاثَةٌ رَأَيْبُهُمْ كَلْبُهُمْ وَ يَقُولُونَ خَمْسَةٌ سَادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ رَجْمًا بِالْغَيْبِ وَيَقُولُونَ سَبْعَةٌ وَ ثَامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ بِعَدَّتِهِمْ مَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا الْقَلِيلُ...»: ۲۲. آیه درباره اختلاف در عدد آنها است که بعضی خواهند گفت: سه نفر بودند چهارمی سگشان بود، بعضی خواهند گفت پنج نفر بودند ششمی سگشان بود این هر دو قول رجم بغیب و بدون دلیل است و خواهند گفت:	بر روشنی فهمیده میشود که: چون یکی از آنها با پول موجود برای طعام خریدن آمده قضیه کشف شده و مردم دانسته‌اند که اینها چند قرن پیش خفته و بیدار شده‌اند لذا بیاب کَهِف جمع شده و خواسته‌اند آنها را دیدار کنند ولی آنها پس از دانستن اینکه صدها سال در خواب بوده‌اند و فعلاً علائم عوض شده نه آن مردم مانده‌اند و نه آن پادشاه و نه آن شرک بلکه فعلاً

مَنْ قَرَّيَةٍ إِلَّا وَلَهَا كِتَابٌ مَعْلُومٌ .
فائده این واو تأکید لصوق صفت
بموصوف و دال بر آنست که این
اتصاف امری ثابت است .

و این واو اعلام میکند که صاحبان
قول اخیر آنرا از روی علم و اطمینان
نفس گفته اند و مرجوم بظن نیستند ...
ابن عباس رضی الله عنه گفته : چون واو
گفته شد عدد تمام شد و شمر دینیکه قابل
اعتنا باشد نماند و ثابت گردید که آنها
هفت نفر بودند و هشتمی سگشان بود
حتمی و ثابت (تمام شد) .

۹ - « وَلِئُولَئِیْ كَهْفِهِمْ ثَلَاثَ مِائَةٍ
سِنِينَ وَ اَزْدَادُوا تِسْعًا . قُلِ اللّٰهُ اَعْلَمُ بِمَا
لِیُّوْا لَهُ غِیْبُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ ... »
: ۲۵ - ۲۶ .

صراحت آیه میرساند که مدت
خوابشان ۳۰۹ سال بوده است و راجع
بقمری و شمسی بودن حساب آن و
روایتی که از علی علیه السلام نقل شده در «تسع»
مشروحاً سخن گفته ایم .

زمان واقعه

تقریباً یقینی است که زمان واقعه

هفت نفر بودند هشتمی سگشان بود
بگو خدایم بعدد آنها دانایتر است و
نمیداند آنرا مگر اندکی از مردم .

میشود گفت که آنها هفت نفر
بوده اند زیرا پس از نقل سه نفر بودن
و پنج نفر بودن فرموده « رَجَمًا بِالْغِیْبِ »
و با این جمله آن دورا رد کرده بعد
هفت بودن را ذکر کرده است .

و نیز در دو جمله « ثَلَاثَةً رَّجَمَهُمْ كَلْبُهُمْ »
و « خَمْسَةً سَادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ » و او نیامده
ولی در « سَبْعَةً وَ ثَمَانِيَهُمْ كَلْبُهُمْ » و او ذکر
شده یعنی عطف هشتمی بر هفت حتمی
است .

در کشف گوید : اگر بگوئی : این
چه « واو » ی است که بر جمله سوم
داخل شده و براو لی و دو می داخل
نشده ؟

گویم : آن همان واوی است که
داخل میشود بجمله ای که صفت نکره
است چنانکه داخل میشود بحالیکه از
معرفه حال است در مثل « جَاءَ نَبِیُّ رَجُلٍ
وَمَعَهُ آخِرٌ » و « مَرَّتْ بِرَبِیْدٍ وَفِیْ یَدِهِ
سِیْفٌ » و از همان است آیه « وَمَا اَهْلَكْنَا

کَهِف	کَهِف
بقول بعضی درد و فرسخی افسوس واقع شده و غار معروف هنوز بصورت زیارتگاه است و دارای احترام میباشد . ولی المیزان کَهِف افسوس را قبول ندارد و گوید : آن چنانکه گفته اند غار وسیعی است و صدها قبر دارد و در آن بطرف شمال شرقی است و در آن اثری از مسجد یا صومعه و یا کلیسا نیست و آن در نزد نصاری از همه معروفتر است و در عده ای از روایات مسلمین نیز آمده است .	اصحاب کَهِف در فاصله بعد از میلاد مسیح و قبل از بعثت حضرت رسول ﷺ بود پادشاهی که از ترس او بغار پناه بردند دقیانوس یا ذوقیوس یا دسیوس نام داشته که از ۲۴۹ تا ۲۵۱ میلادی سلطنت داشته و با آنکه پادشاهی باتدبیر بوده بانصاری بدرفتاری میکرده است .
عَلَّتْ عَدَم قبول المیزان چند چیز است از جمله اینکه باب این کَهِف رو بشمال شرقی است و در آن آفتاب نمی تابد حال آنکه آیه «وَتَرَى الشَّمْسُ إِذَا طَلَعَتْ» چنانکه گذشت دلالت دارد که در غار بطرف جنوب بوده است از جمله اینکه در آنجا اثری از مسجد و صومعه و کلیسا وجود ندارد حال آنکه قرآن فرموده «لَتَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِمْ مَسْجِدًا» . توفیق الحکیم یکی از نویسندگان	کَهِف در کجا بوده ؟ قول مشهور این است که غار اصحاب کَهِف در نزدیکی شهر افسوس واقع است . افسوس چنانکه در قاموس کتاب مقدس گفته : از شهرهای معروف آسیای صغیر بود قریب بدهنه رود کایستر تقریباً در ۴۰ میلی جنوب شرقی از میر . در المیزان گفته : شهری است خرابه و قدیمی واقع در مملکت ترکیه در ۷۳ کیلو متری شهر از میر و غار در مسافت ۱۰ کیلو متری آن در کوهی بنام «ینا برداغ» در نزدیکی قریه «ایا صولوک» واقع است .

کَهِف	کَهِف
آثار کشف شده دلالت دارند بر اینکه آن صومعه در زمان پادشاهی جوستینوس اول بناشد که از ۴۱۸ تا ۴۲۷ میلادی پادشاهی کرده و آثار دیگری دلالت دارد که صومعه بعد از اسلام بمسجد مبدل شده است . این کَهِف پیوسته متروک بود تا اداره آثار باستانی اردن در کاوش و تحقیق آن همت گماشت، و اماراتی بدست آمد که کَهِف مذکور در قرآن همین است ... شهر عمان بناشده در جای شهری بنام «فیلادلفیا» که یکی از شهرهای مشهور قبل از اسلام بود، آن شهر و حوالی آن از اوّل قرن دوم میلادی تافتح فلسطین بدست مسلمین، تحت استیلاء روم بود . حقّ این است که مشخصات غار اصحاب کَهِف بر غار جیب انطباقش از دیگری بیشتر است .	مشهور عرب نمایشنامه‌ای نوشته بنام «اهل الکَهِف» این کتاب بوسیله آقای ابوالفضل طباطبائی بایک مقدمه تاریخی بفارسی ترجمه شده و در مقدمه آن گوید: شهرافه زویا فزهوس که در نزد عربها معروف با فسوس است در فلسطین واقع بود در نزدیکی کوه آنشیلوس که غار معروف اصحاب کَهِف در آن است . بنابر این غار اصحاب کَهِف در فلسطین میباشد . درالمیزان آمده : در فاصله هشت کیلومتری عمان پایتخت اردن دهی است بنام رجیب و در نزدیکی آن غاری است که در کوه کنده شده رو بجنوب، اطراف آن از شرق و غرب باز است و شعاع آفتاب بر آن میافتد در داخل غار سکوئی است سه متر در دو متر و نیم و در غار چند تا قبر هست بصورت قبور بیزانسی گویا هشت یا هفت اند و بر دیوارهای آن نقوش و خطوطی است بخطّ یونانی قدیم و ثمودی که خوانده نمیشود و نیز نقش سگی هست که بارنگ سرخ رنگ آمیزی شده و بالای غار آثار صومعه بیزانسی هست که کاوشها و
منابع غیر اسلامی این قضیه قطع نظر از قرآن مجید در منابع اسلامی و غیر اسلامی نقل شده است طالب تفصیل به المیزان و مقدمه	

کهل	کهن	۱۶۴
نمایشنامه توفیق الحکیم که اشاره شد و بسایر موارد رجوع کنند. رهنما در ترجمه قرآن آنرا تحت عنوان هفت خفته ازادوارد مونته و از دائرة المعارف بریتانیکا ذیل کلمه « هفت خفته » نقل کرده است در مقدمه نمایشنامه فوق گفته : قدیمترین اثری از این داستان يك متن سریانی است که به نثر و نظم نوشته شده ... که قدیمترین آن اکنون در موزه بریتانیا موجود و به اواخر قرن ششم اسلامی مربوط میباشد .	بقولی کهولت رسیدن بسنّ چهل و سه سالگی است. «وَيُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَكُهْلًا وَمِنَ الصَّالِحِينَ» آل عمران : ۴۶. یعنی در گهواره و در بزرگی بامر دم سخن گوید و از شایستگان است این آیه و آیه «وَإِذَا يَدُّكَ بِرُوحِ الْقُدُسِ تُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَكُهْلًا» مائده : ۱۱۰ هر دو درباره عیسی علیه السلام است و دوبار بیشتر در قرآن مجید نیامده است، سخن گفتن آنحضرت در گهواره در سوره مریم مذکور میباشد .	
آخرین سخن درباره تقریب این واقعہ مطالب خوبی از قبیل مقایسه بخواب شش ماهه خزندگان و امکان انجماد زندگان و بیدار کردن آنها پس از سالها و غیره گفته شده که نقل آنها از حوصله این کتاب خارج است يك کلمه عرض میکنیم که این واقعہ محال عقلی نبوده و از قدرت خدای متعال بدور نیست .	کهن: «فَذَكِّرْ فَمَا أَنْتَ بِنِعْمَتِ رَبِّكَ بِكَاهِنٍ وَلَا مَجْنُونٍ» طور : ۲۹. «وَلَا يَقُولُ كَاهِنٌ قَلِيلًا مَّا تَذَكَّرُونَ» حاقه : ۴۲ .	
کهل: طبری فرموده : کهل مابین جوانی و پیری است و از آنست «اَكْتَهَلَ التَّنْتُ» یعنی علف بلند و قوی شد ،	راغب گوید: کاهن کسی است که از اخبار گذشته مخفی از روی ظنّ خبر میدهد و عراف آنست که از اخبار آینده همینطور خبر میدهد و چون این دو صنعت مبنی بر ظنّ است که گاهی درست و گاهی نادرست درمیاید لذا رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود : هر که پیش عرافی یا کاهنی بیاید و قول او را	

تصدیق کند بآنچه برابا القاسم نازل گشته کافر شده است « مَنْ أَتَىٰ عِرَافًا أَوْ كَاهِنًا فَصَدَّقَهُ بِمَا قَالَ فَقَدْ كَفَرَ بِمَا أَنْزَلَ عَلَىٰ أَبِي الْقَاسِمِ » اقرب الموارد این فرق را از کلیات ابوالیقانقل کرده و گوید : در تعریفات کاهن آنست که از آینده خبر میدهد و مدعی علم اسرار و مطالعه غیب است .

طبرسی در ذیل آیه اوّل فرموده : کاهن کسی است که مدعی علم غیب است با استخدام جن . ابن اثیر در نهاییه گفته بعضی از کاهنان عرب میگفتند که جن اخبار غیب را بآنها میرساند . شیخ انصاری در مکاسب محرّمه در مسأله کهنات فرموده : آنچه از اکثر علما در تعریف کاهن نقل شده همانست که در قواعد گفته : کاهن کسی است که رفیقی از جن دارد و باو اخبار میاورد .

بنظر نگارنده غرض قرآن از کاهن همین معنی است نه آنکه راغب گفته و در جای دیگر آمده « وَمَا تَنْزَلَتْ بِهِ الشَّيَاطِينُ وَمَا يَنْبَغِي لَهُمْ وَمَا يَسْتَطِيعُونَ »

شعراء : ۲۱۰ و ۲۱۱ .

معنی آیه اوّل : تذکر بده تو بواسطه وحی خدا نه کاهنی که گفتار خویش را از جن گرفته باشی و نه مجنونی که لاعن شعور سخن بگوئی . این لفظ تنها دوبار در قرآن آمده است .

کهیصص : « کهیصص ذکر رحمت ربّك عبده ذکر یا » مریم : ۲۱ . این کلمه که از پنج حرف تلفیق شده در اوّل سوره مریم قرار گرفته است در « عشق » درباره آن و سایر حروف مقطعه بتفصیل سخن گفته ایم .

در تفسیر برهان از اکمال الدین صدوق نقل شده که سعد بن عبدالله قمی محضر حضرت حسن عسکری علیه السلام رسید خواست مسألی از آنحضرت سئوال کند امام فرمود از نور چشم من (حضرت مهدی صلوات الله وسلامه علیه) پرس سعد گفت : یا بن رسول الله از تأویل کهیصص باخبرم فرما ، آنحضرت فرمود : این حروف از اخبار غیبی است که خداوند بنده اش زکریا را

کهیص	کوب	۱۶۶
بآن واقف کرد، سپس بر محمد ﷺ حکایت فرمود بدین بیان که زکریا از خدا خواست نامهای پنج تن را باو بیاموزد، جبرئیل آمد و تعلیم کرد، زکریا هروقت محمد، علی، فاطمه و حسن را یاد میکرد غصه اش برطرف میشد و چون حسین را یاد مینمود گریه گلوگیرش میکرد و دلش می لرزید، روزی گفت خدایا چرا در ذکر چهار اسم غصه ام زدوده شده و در ذکر حسین اشکم روان میگردد و لرزه دلم بالا میگیرد؟	رحمه الله امام عسکری علیه السلام را ملاقات کرده، و دیدم بعضی از اصحاب ما این سخن را تضعیف میکنند که او آنحضرت را دیده باشد و گویند ملاقات او آنحضرت را حکایت جعلی است. در نقد الرجال پس از این نقل فرموده: شیخ طوسی سعد بن عبدالله را در ضمن اصحاب حضرت عسکری علیه السلام ذکر کرده و فرموده: معاصر آنحضرت بوده است. سپس او را در باب آنانکه از ائمه روایت نکرده اند ذکر کرده است.	
خدا از ماجرای حسین بوی خبر داد و فرمود: کَهِیصٌ. کاف اسم کربلا، هاء هلاک و شهادت عترت رسول ﷺ، یاء یزید لعنه الله و او ظالم حسین است، عین عطش آنحضرت و صاد صبر او میباشد الخ.	نگارنده گوید: منعی نیست که ماجرای کربلا از بطون معانی کهیص بوده باشد.	
در صافی آنرا از کمال الدین نقل کرده و گوید در مناقب نیز نظیر آن نقل شده است.	در مجمع نقل کرده که امیر المؤمنین علیه السلام در دعایش میگفت: «أَسْأَلُكَ يَا كَهِیصٌ» از این بنظر میاید که آن اشاره با اسماء حسنی است از قبیل کافی، هادی، و غیره. والله العالم.	
در جامع الرواة اردبیلی از نجاشی نقل شده که گوید: سعد بن عبدالله	کوب: کاسه. جام یطوف علیهم ولدان مخلصون. یا کواب و اباریق و	

کاد	کاد	۱۶۷
کَاسٍ مِنْ مَّعِينٍ، واقعه: ۱۷ و ۱۸. اکواب جمع کُوب است راغب گوید: کُوب بمعنی کاسه بی دستگیره است یعنی جام. طبرسی ذیل آیه فوق کوب را از قتاده جام نقل کرده و ابریق را کوزه گردندار و دستگیره دار گفته است. معنی آیه: غلامان جاویدان بر آنها میگردند با جامها و بطریها و شرابی از معین، اکواب چهاربار در قرآن آمده زخرف: ۷۱، واقعه: ۱۸، انسان: ۱۵، غاشیه: ۱۴. کاد: از افعال مقاربه و بمعنی نزدیکی است «كَادِیْقُلُّ» یعنی نزدیک است بکند و هنوز نکرده اسمش مرفوع و خبرش منصوب باشد «وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِي» اعراف: ۱۵۰ نزدیک بود مرا بکشند. راغب گفته اگر حرف نفی با آن باشد اشاره است که چیزی واقع شده ولی نزدیک بود که واقع نشود مثل «فَذَبَحُوهَا وَمَا كَادُوا يَفْعَلُونَ» بقره: ۷۱ یعنی آنها ذبح کردند و نزدیک نبودند که بکشند (باکراه و ناراحتی انجام	دادند) ومثل «أَمْ أَنَا خَيْرٌ مِنْ هَذَا الَّذِي هُوَ مَهِينٌ وَلَا يَكَادُ يُبِينُ» زخرف: ۵۲. در قاموس گوید: کاد بمعنی اراده آید «إِنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ أَكَادُ أُخْفِيهَا» طه: ۱۵. یعنی قیامت آمدنی است میخوامم آنرا مخفی دارم ومثل «عَرَفَ مَا يَكَادُ مِنْهُ» یعنی آنچه از او اراده میشود دانسته است. در اقرب الموارد آنرا از معانی «كَادَ» شمرده است در صحاح نیز آنرا از بعضی نقل کرده است. این معنی مورد تصدیق طبرسی است و در ذیل آیه فوق آنرا اراده معنی کرده و گوید: ثعلب گفته این اجود احوال و قول اخفش است. «ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ إِذَا أَخْرَجَ يَدَهُ لَمْ يَكْدِ بِرَأْسِهَا» نور: ۴۰. بعضی ها گفته اند «يَكْدُ» در آیه صله و زاید است و تقدیر آن «لَمْ يَكْدِ بِرَأْسِهَا» است چنانکه در قاموس و اقرب هست در مجمع آنرا از فراء نقل کرده و گوید: حسن و اکثر مفسران گفته اند: آن نفی رؤیت و نفی قرب رؤیت است یعنی چون دستش را بیرون آورد آنرا	

کور

کوکب

۱۶۸

شب را بر روز پیچید روز از بین میرود
وبالعکس .

« إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ . وَإِذَا النُّجُومُ
انْكَدَرَتْ » تکویر : ۲ و ۱ . تکویر و پیچیده
شدن خورشید عبارت اخرای خاموش

شدن آن است . در کتب نجوم عکس
سحابی هارا ملاحظه کنید که بطور
مارپیچی می پیچند ، خورشید چنانکه
گویند و در کتاب « معاد از نظر قرآن
و علم » توضیح داده ام از مرکز
خاموش میشود و در آینده قسمت
خاموش شده آن بقشر ظاهری منتقل

شده و قشر ظاهری بمرکز آن خواهد
رفت و آن قهراً بطور مارپیچی خواهد
بود که همان تکویر است . رجوع شود
بکتاب فوق ص ۳۴ و کتاب « ماده » ،
زمین و آسمان » تألیف گاموف ص
۵۳۲ فصل « آینده خورشید ما » .

و شاید مراد از تکویر شمس انقباض
آن باشد که در اثر خاموش شدن منقبض
خواهد گردید . رجوع کنید به « شمس »
در این کتاب .

کوکب : ستاره . « فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ

نمی بیند و بدیدن آن نزدیک نمیشود .
بنظر نگارنده : این معنی بهتر
است . کاد در قرآن مجید بصیغه مضارع
از قبیل یکاد ، تکاد ، یکادون و غیره
نیز آمده است .

کور : پیچیدن و جمع کردن .
راغب میگوید : « كُوِّرَ الشَّيْءُ : إِذَا رُتِّهُ
وَضُمُّ بَعْضِهِ إِلَى بَعْضٍ كَكُوْرِ الْعِمَامَةِ »
عبارت فیومی در مصباح چنین است :
« كَارَ الْعِمَامَةُ كُورًا : أَدَارَهَا عَلَى رَأْسِهِ »
ایضاً در مصباح و صحاح گفته : « كُلُّ
دَوْرٍ كُورٌ » هر گردیدن کور است .

تکویر نیز بمعنی پیچیدن است در
اقرب الموارد هست : « كُوِّرَ الْعِمَامَةُ
عَلَى رَأْسِهِ تَكْوِيرًا : لَفَّهَا » .

« خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ
يَكْوِرُ اللَّيْلَ عَلَى النَّهَارِ وَيَكْوِرُ النَّهَارُ
عَلَى اللَّيْلِ » زمر : ۵ . ناگفته نماند در کور
و تکویر استداره و مدور بودن را قید
کرده اند ، در اثر حرکت وضعی زمین
روز و شب دایره وار در اطراف زمین
میگردند و خدا علی الدوام روز را
شب و شب را بر روز می پیچد و چون

کون	کون
اللَّيْلُ رَأَى كَوَاكِبًا، انعام: ۷۶. چون شب اورا فرا گرفت ستاره‌ای دید، جمع آن کواکب است. «إِنَّا زَيْنًا السَّمَاءِ الدُّنْيَا بِزِينَةِ الْكَوَاكِبِ» صفات: ۶. ما آسمان نزدیکتر را بازیتی که ستارگان باشند زینت کرده‌ایم. در «سما» توضیح داده شده که ظاهراً مراد از «السَّمَاءِ الدُّنْيَا» آسمان منظومه شمسی است و کواکب ستارگان همان منظومه است و در «رجم» و «صبح» گذشت که کواکب غیر از مصابیح است و آیه «إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ. وَإِذَا الْكَوَاكِبُ انْتَشَرَتْ» انفطار: ۲۰۱. درازین رفتن کواکب صریح است. کُون: کان بمعنی بود، هست، واقع شده و غیر آن میاید. راغب میگوید: کان عبارت است از زمان گذشته. در صحاح گفته: کان را اگر عبارت از زمان گذشته دانستی احتیاج بخبر خواهد داشت زیرا فقط بزمان دلالت کرده و اگر آنرا عبارت از حدوث شیء و وقوع آن دانستی از	خبر بی نیاز است زیرا بزمان و معنی هردو دلالت کرده است اکنون چند نوع «کان» را بررسی میکنیم: ۱- «مَا كَانَ إِبْرَاهِيمُ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُّسْلِمًا» آل عمران: ۶۷. این هردو «کان» معمولی و از افعال ناقصه‌اند و دلالت بر زمان گذشته دارند. ۲- «إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا» نساء: ۱. «إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا» نساء: ۱۱. «وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا» إِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُورًا رَحِيمًا. إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا کبیراً» کان در اینگونه آیات دلالت بر ثبوت و لزوم دارد و معنای «هست» میدهد نه زمان گذشته. یعنی خدا رقیب است. علیم است، حکیم است و هكذا. راغب گوید کان در بسیاری از اوصاف خدا معنی ازلیت میدهد. ظاهراً غرضش آنست که «كَانَ اللَّهُ عَلِيمًا» یعنی خدا از ازل چنین بوده است ولی بنظر نگارنده زمان در آن ملحوظ نیست.

کون	کون
در آیه دوم گفته دلالت برگزیده دارد و لوبطور لحظه. ۵- «أَبِيَّ وَاسْتَكْبَرُ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ» بقره: ۳۴. گفته اند کان در آیه بمعنی «صار» است یعنی امتناع و خود پسندی کرد و از کافران شد.	و حق همان است که گفتیم ، جوهری در صحاح گوید : کان گاهی زاید آید برای توکید مثل «كَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا» نگارنده گوید این سخن کاملاً حق است و «كَانَ» فقط برای تثبیت وصف غفران و رحمت برای خدا است . در اقرب آنرا دوام و استمرار گفته است .
۶- قاموس واقرب الموارد تصریح کرده اند که کان بمعنی استقبال نیز آید «وَيَخَافُونَ يَوْمًا كَانُ شَرُّهُ مُسْتَطِيرًا» انسان: ۷. را شاهد آورده اند. ۷- «وَإِنْ كَانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلَىٰ مَيْسَرَةٍ» بقره: ۲۸۰. گفته اند کان در آیه تامه و بمعنی «وقع» است یعنی اگر قرضدار در تنگی باشد مهلت است تا وسعت یافتن او.	۳- «وَكَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا» اسراء: ۱۱. «وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِرَبِّهِ كَفُورًا» اسراء: ۲۷. «وَإِنَّ الشَّيْطَانَ كَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوًّا مُّبِينًا» اسراء: ۵۳. «كَانَ» در اینگونه مواقع نیز دلالت بر ثبوت وصف و قلیل الانفكاك بودن آن دارد .
*** مكان: اسم مكان است بمعنی موضع حصول شیء راغب گوید در اثر کثرت استعمال توهم شده که میم آن از اصل کلمه است «أَوْتَهُوْیَ بِهِ الرِّیْحُ فِی مَکَانٍ سَجِیْقٍ» حج: ۳۱. یاباد او را بمکانی دور ساقط کند . مکانت: بمعنی موضع و منزلت است مثل «وَلَوْ نَشَاءُ لَمَسَخْنَاهُمْ عَلَىٰ	۴- «كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ» آل عمران: ۱۱۰. «كَيْفَ نُنَكِّلُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا» مریم: ۲۹. معنی کان در هر دو آیه بمعنی «هست» است که همان وقوع باشد یعنی: شما بهترین امت هستید که برای مردم بوجود آمده . چطور سخن گوئیم با آنکه کودک در گهواره است . درباره آیه اوّل گفته اند: کان برای حال است راغب

کوی	کید	۱۷۱
مَكَائِنَهُمْ، یس: ۶۷. مجمع در ذیل آیه گفته: مكانة و مكان هردو بیک معنی است یعنی اگر میخواستیم آنها را در جایشان مسخ میکردیم. وَقُلْ يَا قَوْمِ اعْمَلُوا عَلَىٰ مَكَانَتِكُمْ إِنِّي عَامِلٌ، انعام: ۱۳۵. مكانت در آیه بمعنی تمكّن است: ای قوم بقدر تمكّن خود کار کنید و در کفر پایدار باشید من نیز همانقدر کار خواهم کرد. كُوى: داغ کردن. «كُواهُ كَيًْا: أَحْرَقَ جِلْدَهُ بِحَدِيدَةٍ وَ نَحْوِهَا» «يَوْمَ يُخْمَىٰ عَلَيْهَا فِى نَارِ جَهَنَّمَ فِتْكُوى بِهَا جِبَاهُهُمْ وَ جُنُوبُهُمْ وَ ظُهُورُهُمْ» توبه: ۳۵. روزی آن زروسیم در آتش جهنم سرخ کرده شوند و با آن پیشانیها و پهلوها و پشتهايشان داغ کرده شوند آیه درباره گنج کنندگان است که در «کنز» گذشت نعوذ بالله منها. این کلمه تنها یکبار در قرآن مجید آمده است. كَيْ: كَيْ در کلام عرب سه جور است اول مخفف کیف، دوم تعلیل، سوم بمعنی آن مصدریه. اولی در قرآن یافته نیست «وَأَشْرِكُ فِي أَمْرِي» كَيْ	نُسَبِّحُكَ كَثِيرًا. فَرَجَعْنَاكَ إِلَى أُمِّكَ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا، طه: ۳۲ و ۳۳ و ۴۰ آن در هردو آیه بمعنی تعلیل است و آن مصدریه در آن مضمراست و در تقدیر «كَيْ أَنْ نُسَبِّحَكَ - كَيْ أَنْ تَقَرَّ» است. وَمِنْكُمْ مَنْ يُرْدُّ إِلَى أَرْضِ الْعَمْرِ، لَكَيْ لَا يَعْلَمَ بَعْدَ عِلْمٍ شَيْئًا، نحل: ۷۰. «كَيْ» در آیه بمعنی آن مصدریه است یعنی بعضی از شما بعمار رذل برگشته شود تا چیزی نداند پس از آنکه دانا بود. راغب درباره این کلمه جمله ای کوتاه و جامعی دارد و آن اینکه: كَيْ عَلَتَ فَعَلَ شَيْءٍ وَ كَيْلًا عَلَتَ انْتِفَاءً آنست «كَيْ عَلَتَ لِفَعْلِ الشَّيْءِ وَ كَيْلًا عَلَتَ لِانْتِفَائِهِ». کید: حيله. تدبیر. راغب میگوید: کید نوعی حيله است گاهی مذبذوم و گاهی ممدوح باشد هر چند در مذبذوم بیشتر است همینطور است استدراج و مکر که گاهی ممدوح باشند. نگارنده گوید: بهتر است آنرا در صورت ممدوح بودن تدبیر معنی	

کف

کیل

۱۷۲

کنیم مثل «كَذَلِكَ كَذَبْنَا لِيُوسُفَ»
یوسف: ۷۶. این چنین تدبیر کردیم برای
یوسف. «وَأَنَّهُمْ يَكِيدُونَ كَيْدًا وَأَكِيدُ كَيْدًا»
طارق: ۱۵ و ۱۶. کید اوّل که درباره
کفار است مذبوم و دومی که درباره
خداست ممدوح است: آنها حيله
میکند حيله ای و من در مقابلشان تدبیر
میکم تدبیری - درباره کید بعد از کید
که بخدا نسبت داده شده رجوع شود
به «مکر».

«وَتَاللَّهِ لَا يَكِيدَنَ أَصْنَامُكُمْ» انبیاء:
۵۷. بخدا حيله و تدبیری درباره بتهايتان
میکم.

در آیات «وَأَن كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ
ضَعِيفًا» نساء: ۷۶. «فَأَرَادُوا بِهِ كَيْدًا
فَجَعَلْنَاهُمُ الْأَسْفَلِينَ» صافات: ۹۸.
و نظائر آن بمعنی کید مذبوم است.

کیف: کيف غالباً اسم استفهام
است مثل «كَيْفَ زَيْدٌ» و در غالب آیات
قرآن توأم باتنبیه و تعجب است نحو
«كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَ كُنْتُمْ أَمْوَاتًا
فَأَحْيَاكُمْ» بقره: ۲۸. و در بسیاری از
آنها توأم باتوئیخ میباشد مانند «وَانْظُرْ

كَيْفَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ نساء: ۵۰
در آیاتی نظیر «وَأَنَّهُمْ يَكِيدُونَ كَيْدًا وَأَكِيدُ كَيْدًا»
كَيْفَ قَدَرَهُ ثُمَّ قَتَلَ كَيْفَ قَدَرَهُ مدثر:
۱۸-۲۰ ظاهر آبمعنی حال است یعنی او
فکر کرد و اندازه گرفت پس ماعون
است در هر حال که اندازه گرفت.

کیل: پیمانہ کردن. راغب آنرا
پیمانہ کردن طعام گفته، در اقرب
الموارد گوید: بیشتر در پیمانہ طعام
باشد. اگر گوئیم: «كَلَّتْهُ الطَّعَامُ» یعنی
باو کیل دادم و اگر گوئیم: «اَكْتَلْتُ
عَلَيْهِ» یعنی از او کیل گرفتم. و هرگاه
گوئیم: «رَكَلْتُ لَهُ الطَّعَامَ» یعنی به پیمانہ
کردن طعام از برای او مباشرت کردم.
«الَّذِينَ إِذَا أَكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ
يَسْتَوُونَ. وَإِذَا كَالُوا لَهُمْ أَوْ وَزَنُوا لَهُمْ
يُخْسِرُونَ» مطففين: ۲-۳ چون از مردم
کیل گیرند تمام گیرند و چون بمردم
کیل دهند یا وزن کنند کم کنند.

«فَأَرْسِلْ مَعْنَا آخَانًا نَكِيلٌ» يوسف:
۶۳. برادرمان را باما بفرست تا کیل
بگیریم.

کیل مصدر و بمعنی آلت کیل نیز آمده

کین	کین	۱۷۳
است . مثل «وَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ» انعام: ۱۵۲ . پیمانه و ترازو را بعدالت تمام کنید . مکیال: اسم آلت است یعنی پیمانه «وَلَا تَنْقُصُوا الْمِكْيَالَ وَالْمِيزَانَ» هود: ۸۴ . کین: (بفتح اول) خضوع . در قاموس آمده «كَانَ يَكِينُ كَيْناً: خَضَعَ» استكانت بمعنی تذلل و خضوع است «فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ	وَمَا ضَعُفُوا وَمَا اسْتَكَانُوا... آل عمران: ۱۴۶ . یعنی در اثر زحماتی که در راه خدا بآنها رسید سست نشدند ، ضعیف نگشتند ، بدشمنان تسلیم و خاضع نشدند . «فَمَا اسْتَكَانُوا لِرَبِّهِمْ وَمَا يَتَضَرَّعُونَ» مؤمنون : ۷۶ . بهروردگارشان منقاد و خاضع نشدند و ناله نکردند . والحمد لله وهو خیر ختام در ۲ شعبان ۱۳۹۴ قمری از حرف کاف فارغ شدم .	

ل

لام : حرف بیست و سوم از الفبای عربی و حرف بیست و هفتم از الفبای فارسی است .

لام سه قسم است : اوّل عامل جرّ ، دوّم عامل جزم : سوّم لام غیر عامل .

لام جرّ اگر مدخولش ضمیر نباشد پیوسته مکسور باشد مثل « الْحَمْدُ لِلَّهِ الْعَزِيزُ لِلَّهِ » مگر درمنادای مستغاث مقرون به یاء که در آن مفتوح باشد مثل « يَا لِلَّهِ » و اگر مدخولش ضمیر باشد پیوسته مفتوح آید نحو « لَنَا اَعْمَالُنَا وَلَكُمْ اَعْمَالُكُمْ » بقره : ۱۳۹ . مگر بایاء متکلم که مکسور آید مثل « وَمَالِيْ لَا اَعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِيْ » یس : ۲۲ .

از برای لام جرّ بیست و دو معنی ذکر کرده اند از قبیل : استحقاق ، اختصاص ، ملک ، تملیک ، تعلیل ، تأکید نفی ، و ... لام عامل جزم همان لام امر غایب

است و مکسور می باشد ، ساکن بودن آن بعد از واو و فاء بیشتر از با حرکت بودن است مثل « فَلْيَسْتَجِیْبُوْا لِیْ وَلِیُؤْمِنُوْا بِیْ » بقره : ۱۸۶ . گاهی بعد از ثَمّ ساکن آید مثل « ثُمَّ لَیَقْضُوْا تَفَثَهُمْ » حجّ : ۲۹ .

و مثال آن از قرآن که مکسور باشد نحو « وَلِیُؤْفُوْا نَذُوْرَهُمْ وَ لَیَطَّوْ فُوْا بِالْبَیْتِ الْعَتِیقِ » حجّ : ۲۹ . که در هر دو مکسور است .

لام غیر عامل پیوسته مفتوح و هفت قسم است .

۱ - لام ابتداء فائده اش تأکید و تخلص مضارع از برای حال است مثل « وَاِنْ رَبِّکَ لَیَحْکُمُ بَیْنَهُمْ یَوْمَ الْقِیَمَةِ » نحل : ۱۲۴ . و مثل « اِنْ رَبِّیْ لَسَمِیْعٌ الدُّعَاءِ » ابراهیم : ۳۹ .

۲ - لام زایده در چند محلّ آید از جمله در خبر مبتداء مثل « اَمَ الْحَلِیْسِ »

۵

لات

۱۷۵

لعجوز شهر به ، ظاهر آن نیز برای تأکید است .

۳ - لام جواب مثل «لَوْ كَانَ فِيهِمَا إِلَهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا» انبیاء : ۲۲ . این لام در جواب «لَوْ» آمده و آنکه در جواب کَلَمًا و قسم آید چنین است : «وَلَوْلَا دَفَعَ اللَّهُ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ» بقره : ۲۵۱ . «ثُمَّ تَالَى لَأَكِيدَنَّ أَصْنَامَكُمْ» انبیاء : ۵۷ .

۴ - لام داخل باداة شرط و میفهماند که جواب بعد از لام از برای قسم قبلی است نه از برای شرط نحو «لَئِنْ أَخْرَجُوا لَا يَخْرُجُونَ مَعَهُمْ وَلَئِنْ قَاتَلُوا لَا يَنْصُرُونَهُمْ وَلَئِنْ نَصَرُوهُمْ لَيُؤْتِنَنَّ الْأَذْبَارُ» حشر : ۱۲ یعنی : سوگند یاد میکنم که اگر کفار اخراج بشوند منافقان با آنها خارج نمیشوند و اگر بجنگ کشانده شوند یاریشان نکنند و اگر یاری کنند حتماً شکست خورده فرار نمایند . بقیه را در کتب لغت و ادب ملاحظه کنید .

(استفاده از اقرب الموارد) .

لا : لا در کلام عرب سه گونه

است :

۱ - لاء ناهیه و آن برای طلب ترك است و مدخول آن مجزوم و مخصوص بمضارع باشد مثل «لَا تَتَّخِذُوا عِدْوِي وَعِدْكُمْ أُولِيَاءَ» ممتحنه : ۱ .

۲ - لاء نافیة و آن جزم نمیدهد نحو «لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ» فصلت : ۴۲ . «وَلَا يُؤْخَذُكُمْ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ» مائده : ۸۹ . و آن دلالت بر نفی مدخول خود دارد .

لاء نافیة للجنس و شبیه به لیس و عاطفه از این ردیف اند .

۳ - لاء زائده و آن برای تأکید و تقویت کلام است مثل «مُامْنَعَكَ إِذْ رَأَيْتَهُمْ ضَلُّوا إِلَّا تَتَّبِعَنِ» طه : ۹۳ و لاء زائده همان است که در صورت ساقط بودن معنای کلام عوض نمیشود (از اقرب) .

طبرسی در آیه فوق و آیه «مُامْنَعَكَ إِلَّا لَا تَسْجُدْ إِذَا أَمَرْتُكَ» اعراف : ۱۲ . لاء را زاید گفته است .

لَات : «كَمْ أَهْلَكْنَا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَرْنٍ فَنَادَوا وَلَا تَ جِئْ مَنَاصٍ» ص : ۳ . لَات همان لاء نافیة است که تاء بآن

لؤلؤ	لب	۱۷۶
لاحق شده بنظر جمهور اهل لغت آن دو کلمه است لاء و تاء تأنیث ، مثل ثمت و ربّت و عملش مانند « لیس » رفع اسم و نصب خبر است (از اقرب الموارد) اسم لات در آیه فوق محذوف است بتقدیر «لَا تِ الْوَقْتُ حِينَ مَنَاصٍ» یعنی چه بسیار از گذشتگان که هلاکشان کردیم و ناله و استغائه کردند و نیست آنوقت وقت مهلت. ظاهر آ لات یکبار بیشتر در قرآن نیامده است .	وَالْمَرْجَانُ ، روایتی هست که در «برزخ» دیده شود. لؤلؤ مجموعاًش بار در قرآن یکبار رفته یکی درباره مروارید دنیا دوبار در وصف خدمه بهشت، یکبار در وصف زنان بهشتی و دوبار در زینت اهل جنت .	
لؤلؤ: مروارید. در قاموس گوید: «اللؤلؤ: الدر» و در «درر» گوید: در بضم اول لؤلؤ عظیم است یعنی مروارید درشت . مراد از آن همان مروارید است که از دریا صید میشود. وَيَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ «رحمن: ۲۲». از آن دو دریا مروارید و مرجان بدست میاید .	لب: «وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ» بقره: ۱۷۹. یکی از معانی لب چنانکه در مصباح و صحاح و غیره آمده مغز است مانند مغز بادام و گردد و آن در قرآن پیوسته جمع آمده و مقصود عقل است .	
در بضم اول لؤلؤ عظیم است یعنی مروارید درشت . مراد از آن همان مروارید است که از دریا صید میشود. وَيَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ «رحمن: ۲۲». از آن دو دریا مروارید و مرجان بدست میاید .	در مجمع میگوید: الْبَابُ بمعنی عقول و مفرد آن لب است . راغب میگوید: لب یعنی عقل خالص و ناآلوده ... بقولی آن عقل پاک شده است هر لب عقل است ولی هر عقل لب نیست .	
«وَحُورٌ عِينٌ . كَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ» واقعه: ۲۲ و ۲۳. «يُحَلِّتُونَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَلُؤْلُؤًا» حج: ۲۳- فاطر: ۳۳ .	پس مراد از اولی الالباب در قرآن صاحبان تفکر و اندیشه و درک اند ، الباب جمعاً ۱۶ بار در کلام الله یکبار رفته از آن جمله خداوند چهار بار انسانهای متفکر را مورد خطاب قرار	
درباره آیه «يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ		

لبث

لب

۱۷۷

داده و «يَا أُولَى الْأَلْبَابِ» فرموده است چنانکه در آیه فوق . یعنی ای انسانهای متفکر در قصاص زندگی هست و اگر بیاندیشید خواهید دانست .

«وَأَتَقُونِ يَا أُولَى الْأَلْبَابِ» بقره : ۱۹۷ ای خردمندان از عذاب من و عدالت من بترسید «فَاتَّقُوا اللَّهَ يَا أُولَى الْأَلْبَابِ» مائده : ۱۰۰ . طلاق : ۱۰ .
و در بقیة آیات تذکر و عبرت را متوجه آنها فرموده است «لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولَى الْأَلْبَابِ» یوسف : ۱۱۱ .
«إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبَابِ» زمر : ۹ .

لبث : توقف . اقامت . «لَبِثَ بِالْمَكَانِ لَبْثًا : مَكْثٌ وَأَقَامٌ» راغب ملازم نیز قید کرده . «فَمَا لَبِثَ أَنْ جَاءَ بِعِجْلٍ حَنِيذٍ» هود : ۶۹ . درنگ نکرد تا گوساله بریانی آورد . «وَلَبِثَ فِينَا مِنْ عُمَرِكِ سِنِينَ» شعراء : ۱۸ . از زندگیت سالهایی در میان ما ماندی .

«لَابِثِينَ فِيهَا أَحْقَابًا» نباء : ۲۳ .
ماندگانند در آن روزگارانی .

تلبث نیز بمعنی توقف است «وَمَا تَلَبَّثُوا فِيهَا إِلَّا بَسِيرًا» احزاب : ۱۴ .

لبَد: «وَأَنَّهُ لَمَّا قَامَ عَبْدُ اللَّهِ يَدْعُوهُ كَادُوا يَكُونُونَ عَلَيْهِ لِبَدًا» جن : ۱۹ .
لبدر را در آیه بضم و کسر اول خوانده و در قرآنها بکسر اول است .

لبُود بمعنی اقامت ، چسیدن ، ازدحام و جمع شدن آمده است و آن در آیه جمع لبنة بضم او ل بمعنی ملاصق ، مجتمع و متراکم است ناگفته نماند : از آیه ۱۶ سورة جن لحن کلام تغییر یافته و متوجه مشرکین است لذا ضمیر «کادوا» یکنونون ظاهر آراجع بآنهاست مراد از «لبدا» متراکم بودن است در اقرب الموارد گفته : لبَد هر پشم و موی متراکم و پیچیده است بعلت چسبیده بودن بعضی ببعض لبَد نامیده شده . ظاهر آوقت نماز خواندن آنحضرت ، کفّار برای مزاحمت و تماشا با طرافش جمع شده و میخواستند از سر و کله همدیگر بالا روند معنی آیه چنین میشود : و چون بنده خدا بنماز برخاست نزدیک بود براو متراکم شوند .

بنظر بعضی متراکم بودن راجع به

لبس	لبس	۱۷۸
جن است و آنها برای شنیدن قرآن اجتماع کرده میخواستند از دوش همدیگر بالا روند و آیات را بشنوند و ضمیر «کادُوا - یَکُونُونَ» راجع به آنهاست. ولی سیاق آیات قبل و بعد با این نظر ملایم نیست .	بفتح اوّل باشد بمعنی خلط و مشتهی کردن است و فعل آن از باب ضَرَبَ یَضْرِبُ آید چنانکه در صحاح و مصباح تصریح کرده و آیات قرآن نیز شاهد آن است.	
با این نظر ملایم نیست .	لباس، لبوس، لبس (بکسر اوّل بمعنی لباس و پوشیدنی است . نحو «وَلِبَاسُهُمْ فِيهَا حَرِيرٌ» حج : ۲۳. «وَعَلَّمْنَاهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَّكُمْ» انبیاء : ۸۰. مراد از لبوس زره است : یعنی بداد و صنعت لباس جنگی آموختیم . اینک چند آیه را بررسی میکنیم :	
• «يَقُولُ أَهْلَكْتُ مَالًا لُبَدًا» بلد : ۶. لُبَدرا در آیه مشدد و مخفف خوانده اند ولی در قرآن مخفف و بضمّ اوّل است و بمعنی کثیر و بسیار است در مجمع فرموده : لُبْد بمعنی کثیر و مأخوذ از «تَلَبَّدَ الشَّيْءُ» است یعنی بعضی بر بعضی انباشته شد. معنی آیه : میگوید مال زیادی تلف کردم.	• «وَلَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَتَكْتُمُوا الْحَقَّ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ» بقره : ۴۲. «تَلْبِسُوا» از باب ضَرَبَ یَضْرِبُ بمعنی خلط و آیه خطاب باهل کتاب است یعنی حق را با باطل خلط نکنید و حق را بیاطل مشتهی ننمائید و حق را با آنکه میدانید کتمان نکنید منظور آنست که نبوت حضرت رسول ﷺ را کتمان نکنید و دلائل آنرا که در کتاب شماست مشتهی نگردانید .	
معنی یکی است .	• «وَقَالُوا لَوْلَا أَنْزَلَ عَلَيْهِ مَلَكٌ وَلَوْ	
لبس اگر بضمّ اول باشد بمعنی لباس پوشیدن است و فعل آن از باب عِلْمٌ یَعْلَمُ آید مثل «وَيَلْبِسُونَ ثِيَابًا خَضْرَاءَ مِنْ سُنْدُسٍ» کهف : ۳۱. و اگر		

أَنْزَلْنَاهُمْ لِقَاضِي الْأَمْرِ ثُمَّ لَا يُنْظَرُونَ.
وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا وَلَلَبَسْنَا
عَلَيْهِمْ مَا يَلْبَسُونَ» انعام : ۸-۹ لبس
در هر دو بمعنی خلط و مشتبه کردن
است.

یعنی : و گفتند چرا بر او ملکی نازل
نمیشود ؟ اگر ملك نازل میکردیم -
و آنها ایمان نمیآوردند - کار پایان
مییافت و بآنها مهلت داده نمیشد و اگر
پیغمبر را از ملك میفرستادیم آنرا مردی
قرار داده و بر آنها مشتبه میکردیم
آنچه را که مشتبه میکنند . در این دو
آیه چند مطلب هست .

۱ - کفّار میگفتند باید فرشته‌ای
بر او نازل شود منظورشان این بوده
که فرشته او را تصدیق کند چنانکه
در جای دیگر آمده : «لَوْلَا أَنْزَلَ إِلَيْهِ
مَلَكٌ فَيَكُونُ مَعَهُ نَذِيرًا» فرقان : ۷ .
ایضاً هود : ۱۲ . و با احتمال ضعیف
منظورشان آن بوده که ملك عذاب
موجود را بیاورد .

۲ - راجع باین اقتراح و درخواست
دو جواب گفته شده ، اوّل «وَلَوْلَا أَنْزَلْنَا

مَلَكًا لِقَاضِي الْأَمْرِ ثُمَّ لَا يُنْظَرُونَ» یعنی
اگر ملك نازل میکردیم - و آنها ایمان
نمیآوردند - کار تمام میشد ، نابودی
همه را میگرفت و مهلت داده نمیشدند
حال آنکه مقصود ما مهلت است تا
مجالی برای تفکّر و توبه داشته باشند ،
یا اگر ملك را با عذاب نازل میکردیم
همه از بین میرفتند و دیگر مجالی و
مهلتی نمی ماند با آنکه نظر ما زیستن
در مهلت است .

دوّم «وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَجَعَلْنَاهُ
رَجُلًا وَلَلَبَسْنَا عَلَيْهِمْ مَا يَلْبَسُونَ» یعنی
چون اینها انسان و مادی‌اند لازم
بود ملك را بصورت انسان در آوریم
تا بتوانند با او انس بگیرند و گفت و
شنود داشته باشند در اینصورت میگفتند
این انسان است و بدروغ میگوید من
فرشته‌ام و پیغمبر . یعنی همان را که
درباره این پیغمبر میگویند درباره او
هم میگفتند «لَلْبَسْنَا عَلَيْهِمْ» یعنی ما بآنها
مشتبه میکردیم ظاهر آ این غایت ارسال
ملك بصورت بشر است یعنی نتیجه
کار چنین میشد بعضی ها گفته اند :

لبس

لبس

۱۸۰

نسبت «لَلْبَسْنَا» بخدا مثل «فَلَمَّا زَاغُوا أَزَاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ» است یعنی چون خود مشته می‌کنند ما هم چنان می‌کردیم ولی احتمال اوّل بهتر است یعنی در صورت فرستادن ملك ما عمل این کار می‌بودیم و چون نمی‌خواهیم چنین باشیم. و از طرف دیگر در این صورت فرستادن ملك لغو و بی‌فایده خواهد بود لذا ملك نخواهیم فرستاد.

«مَا يَلْبَسُونَ» در تقدیر «مَا يَلْبَسُونَهُ» است و ما مفعول آن و راجع به «ما» است و مراد از آن پیامبر است یعنی مشته می‌کردیم بر آنها آنچه را که خود بر خودشان و دیگران مشته می‌کنند، خود خیال می‌کنند که پیامبر نیست و بدیگران نیز امر را مخلوط و مشته می‌گردانند.

ظاهراً جواب اوّل راجع بانزال عذاب بواسطه ملك و جواب دوّم مربوط به پیامبر بودن ملك و یا شريك پیامبر بودن در انداز است.

«أَفَسِينَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ» ق: ۱۵. لباس

بفتح اوّل بمعنی اختلاط و اشتباه است در صحاح گفته: «الْبَسُ: اخْتِلَاطُ الظَّلَامِ» و نیز بمعنی خلط است که گذشت ظاهراً مراد از آن اشتباه و شك است. یعنی: آید از خلقت اوّل عاجز و خسته شدیم تا نتوانیم بار دیگر آنها را بیافرینیم نه بلکه آنها از خلقت تازه در شك و اشتباه‌اند.

• «أَحْلَلْ لَكُمْ لَيْلَةَ الصَّيَامِ الرَّفَثُ إِلَى نِسَائِكُمْ هُنَّ لِبَاسٌ لَكُمْ وَأَنْتُمْ لِبَاسٌ لَهُنَّ» بقره: ۱۸۷ همانطور که لباس بدن انسان را می‌پوشاند همین‌طور زن مرد را و مرد زن را از اعمال منافی عفت از قبیل زنا، چشم‌چرانی و غیره می‌پوشاند و محفوظ می‌کند ظاهر آبدین جهت مرد لباس زن و زن لباس مرد قلمداد شده است، زن بی‌مرد و مرد بی‌زن بحکم انسان عریان است.

• «وَلِبَاسُ التَّقْوَىٰ ذَٰلِكَ خَيْرٌ» اعراف: ۲۶. لباس تقوی را حیا و عمل صالح گفته‌اند ولی باید آنرا اعم گرفت تقوی پوشش و لباسی است که از هر لباس انسان را محترم‌تر و

لبس	لبس
شب همه را مثل لباس فرا میگیرد لذا بآن لباس اطلاق شده والله العالم . لبن : شیر : «نُسَبِّحُكُمْ مِمَّا فِي بُطُونِهِ مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ وَدَمٍ لَبَنًا خَالِصًا سَائِغًا لِلشَّارِبِينَ» نحل : ۶۶ . از آنچه در شکمهای چهار پایان است . از میان گیاه جویده و خون بشما شیر خالص و گوارا میاشامیم . (اول از میان گیاه جویده سپس از میان خون) . «فِيهَا أَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَأَنْهَارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ» محمد : ۱۵ . در بهشت نهرهایی است از آب تغییر ناپذیر و نهرهایی است از شیریکه طعم آن متغیر نشده . روشن است که آب و شیر بهشتی پیوسته دریکحال است . اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنَا . این لفظ دوبار بیشتر در قرآن مجید نیامده است . لجأ : پناه بردن . «لَجَأَ إِلَى الْحِصْنِ : لِأَذِيهِ» ملجاء بمعنی پناهگاه است «وَوَظَّنُوا أَنْ لَا مُلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ» توبه : ۱۱۸ . و دانستند از خدا جز بسوی او پناهگاهی نیست . ایضاً توبه ۵۷ . شوری ۴۷ . این کلمه فقط سه	محفوظتر میکند و آن لباس معنوی است . • «فَأَذَاقَهَا اللَّهُ لِبَاسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ» نحل : ۱۱۲ . نسبت لباس بخوف و جوع ظاهراً از آن جهت است که خوف و گرسنگی بهمه آن شهر گسترش یافته و همه را فرا گرفته بود مثل لباس که تمام بدن را می پوشاند در مفردات گفته : گویند «تَدْرَعُ فُلَانٌ الْفَقْرَ وَلِبَسَ الْخَوْفِ» فلانی زره فقر و لباس ترس را بتن کرد . بعضی گوید علت آمدن لباس در آیه آنست که خوف و جوع در آنها آشکار شد مثل آشکار بودن لباس در بدن . إِذَا قَهَّ چنانکه گفته اند دلالت بر قلت دارد پس لباس دلالت بر احاطه و إذا قه دلالت بر کمی دارد یعنی : گرسنگی و ترس را بهمه رسانید ولی کم ناپند گیرند . طبری ذوق را استعاره از امتحان دانسته است . • «وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ لِبَاسًا وَالنَّوْمَ سُبَاتًا» فرقان : ۴۷ . چون ظلمت

بار در قرآن یافته است .

لجج : لجاج آنست که شخص در فعل منهی عنه اصرار ورزد « بَلَّ لُجْجُوا فِی عُتُوٍّ وَنُفُورٍ » ملک : ۲۱ . بلکه در طغیان و نفرت اصرار ورزیدند « لَلْجُجُوفِی طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ » مؤمنون : ۷۵ در طغیانشان اصرار میورزیدند و سرگردان می ماندند .

لجّة : « قِيلَ لَهَا ادْخُلِي الصَّرْحَ فَلَمَّا رَأَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً وَكَشَفَتْ عَنْ سَاقِهَا » نمل : ۴۴ . لجّه بمعنی آب بزرگ است **لُجَّةُ الْبَحْرِ** یعنی حرکت امواج دریا ، **لُجَّةُ اللَّيْلِ** تردد امواج ظلمت شب است یعنی بآن زن گفته شد بعمارت داخل شو ، چون آنرا دید پنداشت آب بزرگی است ، ساقهای خویش را عریان کرد .

لجّی : **بَحْرٌ لُجِّيٌّ** یعنی دریای بزرگ و متلاطم « أَوْ كَظُلُمَاتٍ فِی بَحْرِ لُجِّيٍّ يَغْشَاهُ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ سَحَابٌ ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ » نور : ۴۰ . اعمال کافران یا همچون دریای متلاطمی است که موج آنرا

فرا گرفته از بالای آن موجی از بالای آن ابرهائی ، تاریکیهائی است بعضی بالای بعض دیگر .

لحد : لحد والحد بمعنی عدول و انحراف از استقامت است وسط قبر را ضریح و قسمت منحرف آنرا لحد گویند در لغت آمده : « لَحْدٌ إِلَى فُلَانٍ : مَالٌ إِلَيْهِ - لَحْدَ عَنْهُ : عَدَلَ وَ انْحَرَفَ » همچنین است الحد .

« اِنَّ الَّذِیْنَ یُلْحِدُوْنَ فِیْ اٰیَاتِنَا لَا یَخْفَوْنَ عَلَیْنَا » فصلت : ۴۰ . آنانکه درباره آیات ما انحراف میکنند و از استقامت عدول می نمایند بر ما مخفی نیستند « وَلِلّٰهِ الْاَسْمَاءُ الْحُسْنٰی فَادْعُوْهُ بِهَا وَذَرُوا الَّذِیْنَ یُلْحِدُوْنَ فِیْ اَسْمَائِهِ » اعراف : ۱۸۰ . انحراف در اسماء خدا آنست که صفات خدا را از قبیل رازق ، خالق ، معبود و غیره بدیگران نسبت بدهیم و این مفاهیم را مال آنها بدانیم چنانکه مشرکان و غالیان کردند یُلْحِدُوْنَ را از باب عَلِمَ یَعْلَمُ و باب افعال هر دو خوانده اند .

ملتحد : بمعنی پناهگاه و محل

لحد	لحد
و در پی بهانه جوئی میگفتند: قرآن را او تعلیم میدهد و از جانب خدا نیست و خدا در جواب میگوید: زبان آنکه باو میل میکنند و قرآن را باو نسبت میدهند عجمی و غیر فصیح ولی این قرآن عربی روشن است. یعنی: میدانیم که میگویند: قرآن را بشرباو میاموزد ولی زبان کسیکه ... بقیه جواب در آیات بعدی است. • «وَمَنْ يُرِدْ فِيهِ بِالْحَادِ بِظُلْمٍ نَذَقَهُ مِنْ عَذَابِ أَلِيمٍ» حج: ۲۵. مفعول «یرد» محذوف است. در جوامع الجامع و کشاف گفته «بالحاد» بظلم و دو حال مترادف اند یعنی: هر کس در آن (مسجد الحرام) قصدی از روی انحراف و ستم کند او را از عذاب دردناک می چشانیم. بعید نیست که باء در «بالحاد» زائد و برای تأکید و در «بظلم» برای ملا بست و الحاد مفعول «یرد» و تقدیر «یرد» الحاداً بظلم باشد یعنی هر که در آن میلی ظالمانه اراده کند ... لحف: «تَعْرِفُهُمْ بِسِيمَاهُمْ لَا يَسْتَلُونُ	میل است زیرا پناه برنده بآن میل میکند» قُلْ إِنِّي لَنْ يُجِيرَنِي مِنَ اللَّهِ أَحَدٌ وَلَنْ أَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحِداً جن: ۲۲. بگو کسی از خدا بمن پناه نمیدهد و جز او پناهگاهی نتوانم یافت. «وَلَنْ تَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحِداً» کهف: ۲۷. • «وَلَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّمَا يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِّسَانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِي وَهَذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ» نحل: ۱۰۳. نقل شده در مکه غلامی بود نصرانی از اهل روم بنام بلعام که میگفتند قرآن از جانب خدا نیست بلکه بلعام بآن حضرت تعلیم میدهد بقول ضحاک میگفتند: سلمان فارسی قصص قرآن را باو میاموزد بقول دیگر بنی حضرت می غلامی داشتند بنام یعیش یا عایش که اسلام آورد و بقولی دو نفر غلام بودند نصرانی از اهل عین التمر بنام یسار و خیر که کتابی داشتند و بزبان خود میخواندند. (مجمع). بهر حال از آیه فهمیده میشود که کفار شخص معینی را در نظر گرفته

لحق	لحم	۱۸۴
النَّاسِ الْخَافَاءُ بقره : ۲۷۳ . الحاف بمعنی اصرار و الحاح در سؤال است وَالْحَفَّ السَّائِلُ : الْحَ رَاغِبُ گفته : اصل آن از لحاف و بطور استعاره گفته اند و الْحَفَّ شَارِبُهُ یعنی درچیدن وزدن شاربش افراط و رزید . معنی آیه : آنها را از علامتشان و قیافه شان میشناسی از مردم چیزی باصرار نمیخواهند . این کلمه تنها یکبار در قرآن آمده است . لحق: لَحَقَّ وَلَحَاقُ بمعنی ادراك ورسیدن است «لِحَقُّهُ وَلِحَقُّ بِهِ لَحَقًا وَلَحَاقًا: اَدْرَكَهُ لُحُوقُ بمعنی ملازمت وَلَحَاقُ بمعنی ادراك مناسب است ، الْحَاقُ لازم و متعدی هردو آمده است . «وَأَخْرَيْنَ مِنْهُمْ لَمَةً يَلْحَقُوا بِهِمْ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ» جمعه : ۳ . و دیگران را از آنها که هنوز بآنها لاحق نشده اند ، او ست توانا حکیم . «تَوَقَّيْ مُسْلِمًا وَ الْحَقْبَنِي بِالصَّالِحِينَ» يوسف : ۱۰۱ . الحاق در اینجا متعدی است «قُلْ أَرُونِي الَّذِينَ الْحَقَّتُمْ بِهِ شُرَكَاءُ كَلَّا...» سباء :	۲۷ . شُرْكَاءُ . حال است از مفعول محذوف و الْحَقَّتُمْ یعنی : بمن نشان دهید آنان را که بوصف شریک ، بخدا چسبانند نه چنین نیست . لحم: گوشت . «وَمَنْ كُلَّ تَاكُلُونَ لَحْمًا طَرِيًّا» فاطر : ۱۲ . و از هر دو گوشت تازه میخورید . جمع آن لحوم است «لَنْ يَنَالَهُ اللَّهُ لُحُومُهَا وَلَا دُمَاؤها» حج : ۳۷ . و نیز لحام و لحمان آمده ولی در قرآن یافته نیست . از جمله گوشتهای حرام در قرآن گوشت خوک است «اتَّحَرَّمْ عَلَيْكُمْ الْمَيْتَةَ وَالْدَّمَ وَلَحْمَ الْخِزْيَرِ...» نحل : ۱۱۵ . «وَلَا يَغْتَبِ بَعْضُكُم بَعْضًا أَيُّحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا...» حجرات : ۱۲ . در این آیه روشن شده که غیبت بحکم خوردن گوشت مرده برادر است ، تشبیه بمرده ظاهر از جهت غیاب طرف و تشبیه بخوردن گوشتش بنظر میاید برای آنست که احترام مغتاب و مورد اطمینان بودنش را از بین می برد گوئی گوشت او را خورده و فقط استخوان را از او باقی گذاشته است .	

لحق : لَحَقَّ وَلَحَقَّ بمعنی ادراك
ورسیدن است «لِحَقِّهِ وَلِحَقِّ بِهِ لَحَقًّا
وَلَحَقَّا : اَدْرَكُهُ لُحُوقُ بمعنی ملازمت
وَلَحَقَّ بمعنی ادراك مناسب است ،
الحاق لازم و متعدی هردو آمده است .
«وَأَخْرَيْنَ مِنْهُمْ لَمَةً يَلْحَقُوا بِهِمْ
وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ» جمعه : ۳ . و دیگران
را از آنها که هنوز بآنها لاحق نشده اند ،
اوست توانا حکیم .

«تَوَقَّنِي مُسْلِمًا وَ أَلْحَقْنِي
بِالصَّالِحِينَ» یوسف : ۱۰۱ . الحاق
در اینجا متعدی است «قُلْ أَرُونِي الَّذِينَ
الْحَقُّمُ بِهِ شُرْكَاءُ كَلَّا...» سباء :

لحن	لحن	۱۸۵
بموجب اخبار ، واقعیت غیبت همین است و در آخرت نیز بهمان شکل مجسم خواهد شد در مستدرک کتاب حج باب غیبت از قطب راوندی نقل شده: رسول خدا ﷺ در شب معراج قومی را دید که جیفه هامیخوردند فرمود: ای جبرئیل اینها کدام کسانیست؟ گفت: آنانکه گوشتهای مردم را میخورند . در مجمع وجوامع الجامع روایت شده: ابوبکر و عمر، سلمان را محضر رسول خدا ﷺ فرستادند تا طعمای بیاورد حضرت بخازنش اسامه حواله کرد، اسامه گفت: چیزی در اختیار من نیست. سلمان پیش آندو برگشت ، گفتند : اسامه بخل کرده و اگر سلمان را بچاه پر آبی بفرستیم آبش فرورود. چون ابوبکر و عمر نزد آنحضرت آمدند فرمود: چرا سبزی گوشت را در دهان شما می بینم ؟ گفتند : یا رسول الله ما امروز گوشت نخورده ایم ! فرمود : گوشت سلمان و اسامه را میخوردید پس آیه فوق نازل شد . نظیر این روایت بدو طریق از در مشهور	در المیزان نقل شده است . لحن: « وَلَوْ نَشَاءُ لَأَرَيْنَاكَهُمْ فَلَعرَفْتَهُمْ بِسِيمَاهُمْ وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ ... » محمد: ۳۰ . لحن دو جور است یکی آنکه ظاهر کلام را از قاعده آن برگردانیم و غلط ادا کنیم این مذموم و اغلب مراد از لحن همین است دیگری آنکه آنرا بکنایه و تعریض و فحوی بگوئیم و این در نزد اکثر ادباء ممدوح است . (راغب) . کلام مجمع نیز قریب باین مضمون است . مراد از لحن القول در آیه وجه دوم است یعنی : اگر میخواستیم مریض القلب هارا بتونشان میدادیم و باعلامتشان آنها را میشناختی و حتماً آنها را در آهنگ و طرز قولشان خواهی شناخت. این کلمه فقط یکبار در قرآن یافته است . لَحْنِيَّة: ریش . « وَقَالَ يَا بَنِيَّ أُمِّ لَأَتَاخُذُ بِلَحْنِيَّتِي وَلَا بِرَأْسِي » طه: ۹۴. پسر مادرم ریش و سرمرا بگیر، آن کلام هارون است نسبت بموسی ﷺ در لغت آمده	۱۸۵

لد	لدن	۱۸۶
لَحِيَّة مَوَى دوطرف صورت و چانه است وَلَحَى استخوان فَكْ و محل روئیدن لَحِيَّة است این کلمه فقط یکبار در قرآن مجید یافته است .	دوبار در قرآن بکار رفته است .	
لَدَدَ: (بروزن فرس) خصومت شدید. لَدَّ يَلْدُ لَدَدًا: اَشْتَدَّتْ خُصُومَتُهُ چنانکه در مصباح گفته است . لَدَّ يَفْتَحُ اوَّل بمعنى شَدِيدُ الْخُصُومَةِ وَاللَّ كَسِيكَة خصومتش شدیدتر است . در نهج البلاغه خطبة ۶۸ هست : يَا رَسُولَ اللَّهِ مَاذَا لَقِيتُ مِنْ أَمْتِكَ مِنَ الْأَوْدِ وَاللَّدِّ ای رسول خدا ﷺ چه ها دیدم از امت تو از کجی و خصومت !!	لَدُنْ: ظرف مکان و مکان است بمعنی «عند» و آن از «عند» اخصّ است و بمکان نزدیک دلالت دارد گویند وَلَى عِنْدَ فُلَانٍ مَالٌ یعنی مرا در ذمّه فلانی مالی است ولی در اینجا «لَدُنْ» بکار نرود (از اقرب الموارد) .	
وَيُشْهِدُ اللَّهَ عَلَى مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ « بقره : ۲۰۴ . خدا را بر مافی الضمیرش گواه میگیرد حال آنکه سخت ترین دشمنان است .	«كِتَابُ أَحْكَمَتِ آيَاتِهِ ثُمَّ فَصَّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ» هود: ۱. کتابی است که آیاتش احکام سپس تفصیل یافته و از نزد حکیم خبیر است .	
وَلَتُبَشِّرَ بِهِ الْمُتَّقِينَ وَتُنذِرَ بِهِ قَوْمًا لُدًّا « مریم : ۹۷ . لَدَّ بضم اوّل جمع أَلَدٌ است : تا با آن پرهیزکاران را بشارت دهی و قومی را که دشمن سرسخت اند بترسانی . این کلمه تنها	«لَدُنْ» بکاف خطاب، ضمیر غائب، بياء متکلم و غیره اضافه میشود مثل «وَهَبْنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً» آل عمران: ۸ . «وَيُؤْتِ مِنْ لَدُنْهُ أَجْرًا عَظِيمًا» نساء : ۴۰ . «قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّي عُذْرًا» کهف : ۷۶ . «وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا» کهف : ۶۵ .	
«وَأَلْفَيْ سَيِّدَةٍ لَدَى الْبَابِ»	لَدَى: ظرف مکان و اسم جامد است بمعنی «عند» در مصباح گفته : گاهی در زمان نیز بکار رود چون بضمیر اضافه شود .	

لذم	لذ
لازب، صافات: ۱۱. لازب در چسبنده و ثابت معنی کرده اند راغب میگوید: لازب ثابت محکم الثبوت است. طبرسی فرماید لازب و لازم هردو یک معنی است و از ابن عباس نقل کرده که آن بمعنی چسبنده و خالص و خوب است، صحاح نیز هردو را آورده است.	یوسف: ۲۵. یافتند شوهر آن زن را نزد در. لدی باسم ظاهر اضافه میشود مثل آیه فوق و نیز بضمیر اضافه میشود مانند «أَنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ أَمِينٌ» یوسف: ۵۴. «وَقَدْ أَحْطَيْنَا بِمَا لَدَيْهِ خُبْرًا» کهف: ۹۱. «وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يَقُولُونَ أَقْلَامُهُمْ أَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ» آل عمران: ۴۴. «إِنِّي لَا يَخْفَأُ لَدَى الْمُرْسَلُونَ» نمل: ۱۰.
یعنی ما آنها را از گلی چسبنده آفریده ایم در آیاتی که لفظ «طین» در باره خلقت انسان آمده همه نکره و بی وصف اند جز در این آیه و در آیه «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ» مؤمنون: ۱۲. که سلاله وصف آمده است و شاید سلاله و لازب نزدیک بهم باشند. این کلمه فقط یکبار در قرآن یافته است.	لذ: لذاذ و لذاذة یعنی مورد اشتها و میل «لَذَّ الشَّيْءُ لَذَازًا: صَارَ شَهِيًّا» لذ و لذیذ وصف آنست «وَفِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنفُسُ وَتَلَذُّ الْأَعْيُنُ» زخرف: ۷۱. در بهشت هست هر چه دلها آرزو کند و دیدگان محظوظ شود و لذت برد. «وَأَنهَارٌ مِنْ خَمِرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ» محمد: ۱۵. لذة بمعنی لذیذ است یعنی نهرهائی از خمر که لذیذ است برای نوشندگان. ایضاً «بَيضَاءُ لَذَّةٌ لِلشَّارِبِينَ» صافات: ۴۶ که بمعنی لذیذ است.
لزم: لزوم، لزوم و لزام بمعنی: ثبوت و دوام است «لَزِمَ الشَّيْءُ: ثَبَتَ وَدَامَ» الزام بمعنی اثبات و ادامه و ایجاب است. «وَكُلُّ إِنْسَانٍ لَازِمُهُ طَائِرُهُ» فی عنقه، اسرله: ۱۳. عمل هر انسان را باو ثابت و ملازم کرده ایم	لوب: «إِنَّا خَلَقْنَاهُمْ مِنْ طِينٍ

لسان	لسان
۸ و ۹ . «لَا تُحَرِّكْ بِهِ لِسَانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ» قیامت: ۱۶ . که مراد از هر دو زبان است و مثل «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِ» ابراهیم: ۴ . «وَهَذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ» نحل: ۱۰۳ . که مراد لغت است مثل زبان عربی ، زبان فارسی و غیره . جمع آن در قرآن السنه است «يَقُولُونَ بِأَلْسِنَتِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ» فتح: ۱۱ در آیه «وَإِخْتِلَافُ أَلْسِنَتِكُمْ وَالْوِائِكُمْ» روم: ۲۲ مراد اختلاف لغات است . «وَإِخْلَلْ عَقْدَةً مِنْ لِسَانِي . يَفْقَهُوا قَوْلِي» طه: ۲۷ و ۲۸ . گره از زبان من بگشای منطقم را روان کن تا سخنم را بفهمند . راغب گوید : موسی در زبان عقده و گره نداشت غرض قدرت تکلم است (روانی منطقی) ما را درباره عقده زبان موسی ﷺ سخنی است که در «عقد» و «بان تبین» گفته ایم . درباره این مطلب که موسی در بچگی در نزد فرعون اخگر را بدهان گذاشت زبانش سوخت و معیوب شد دلیل روشنی	در گردنش یعنی عمل هر کس با او است و قابل انفکاک نیست . رجوع کنید به «طیر» ، «وَأَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَى» فتح: ۲۶ . کلمه تقوی را ملازم آنها کرد . «وَلَوْلَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَكَانَ لِزَامًا وَأَجَلٌ مُسَمًّى» طه: ۱۲۹ . اسم «كَانَ» ضمیر است راجع به هلاك در آیه قبلی ، لزام مصدر است بمعنی فاعل ، اجل عطف است بر «كَلِمَةٌ» یعنی اگر نبود وعده مهلت و اجلی معین که از پروردگار ت گذشته ، هر آینه هلاك بر آنها ملازم بود که اسراف کرده از حق منحرف شده اند . «أَنْزَلْنَاهُمْ كُتُبَهَا وَأَنَّا نَمُلِّكُهَا كَارِهُونَ» هود: ۲۸ . الزام در آیه بمعنی اجبار و الجاء است که نوعی است از الزام ، ضمیر «ها» راجع است به «رحمة» در صدر آیه یعنی آیات ما را بآن رحمت (ایمان بخدا و رسول) اجبار میکنیم ؟ حال آنکه «لَا أَكْرَاهُ فِي الدِّينِ» . لسان: زبان . لغت . مثل . «الْم نَجْعَلُ لَهُ عَجِينَ . وَلِسَانًا وَشَفَتَيْنِ» بلد :

لسان	لطف
در دست نیست و آن در مجمع و غیره بلفظ « قیل - روی » نقل شده است. در المیزان از الدر المنثور از اسماء و در برهان دو حدیث از اسماء بنت عمیس و ابن عباس نقل شده که اسماء گوید: رسول خدا ﷺ را دیدم در کنار ثبیر میفرمود: روشن باد ثبیر روشن باد ثبیر (ثبیر کوهی است در کنار مکه و آبی است در دیار مزینۀ ظاهراً اولی مراد است) بعد گفت: اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُکَ بِمَا سَأَلْتَ اِخْبِیْ مُوسٰی اَنْ تَشْرِحَ لِیْ صَدْرِیْ وَاَنْ تَسِّرَ لِیْ اَمْرِیْ وَاَنْ تَحُلَّ عَقْدَہٗ مِنْ لِسَانِیْ یَفْقَهُوا قَوْلِیْ وَاجْعَلْ لِیْ وَزِیْرًا مِنْ اَهْلِیْ عَلِیًّا اُشَدُّ بِهِ اَزْرِیْ وَاَشْرَکُهُ فِیْ اَمْرِیْ کَیْ تُسَبِّحَکَ کَثِیْرًا وَتَذْکُرَکَ کَثِیْرًا اِنَّکَ کُنْتَ بِنَابِصِیْرًا در این دعای بینیم که رسول خدا ﷺ حلّ عقدۀ زبانش را از خدا میخواهد بآنکه گاهی در زبان نداشت پس منظور روانی نطق است. چنانکه « وَ یَضِیْقُ صَدْرِیْ وَلَا یَنْطَلِقُ لِسَانِیْ » شعراء: ۱۳. آنرا روشتن	میکند. • «وَوَهَبْنَاهُمْ مِنْ رَحْمَتِنَا وَجَعَلْنَا لَهُمْ لِسَانَ صِدْقٍ عَلِیًّا» مریم: ۵۰. «وَاجْعَلْ لِّیْ لِسَانَ صِدْقٍ فِی الْاٰخِرِیْنَ» شعراء: ۸۴. مراد از لسان صدق در این دو آیه چیست؟ لسان چنانکه طبرسی فرموده یاد کردن است اعمّ از مدح یا ذمّ «جائِئِیْ لِسَانُ فُلَانٍ» یعنی مدح یا ذمّ او بمن رسید و نیز گوید: عرب بطور استعاره لسان را بمعنی قول بکار برند، علی هذا لسان صدق در آیه بمعنی یاد نیک و ثناء جمیل است در اقرب گوید لسان صدق بمعنی ذکر حسن است طبرسی آنرا ثناء جمیل گفته است. نگارنده گوید: احتمال دارد بقاء شریعت مراد باشد که توأم با ثناء جمیل و نام نیک است. چنانکه در بارۀ ابراهیم علیه السلام آمده «وَجَعَلَهَا کَلِمَةً بَاقِیَةً فِیْ عَقِبِهِ» زخرف: ۲۸. خدا توحید و برائت از بتان را کلمۀ باقی کرد در نسل ابراهیم علیه السلام. لُطْف: بضمّ اوّل بمعنی رفق

لطف	لفظی	۱۹۰
ومدارا و نزدیکی است «لَطَفَ لُطْفًا: رَفَقَ وَدَنَا» و بفتح اوّل بمعنی نازکی و صافی است «لَطَفَ لُطْفًا وَ لَطَافَةً: صَغُرُودَقٍ» (قاموس) در صحاح گفته: «اللُّطْفُ فِي الْعَمَلِ: الرِّفْقُ فِيهِ» در مصباح آمده «لَطَفَ اللَّهُ بِنَاءٍ» یعنی خدا بمارفق و بامامدارا کرد.	۱۰۳. چشمها خدا را درك نکند، خدا چشمها را درك کند، خدا مدارا اگر ودانا است: میدانند و مدارا میکند.	
• «اللَّهُ لَطِيفٌ بِعِبَادِهِ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ» شوری: ۱۹. «إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِمَا يَشَاءُ» یوسف: ۱۰۰. لطیف در هر دو آیه بمعنی مدارا کننده است.	طبرسی ذیل آیه ۱۰۰. یوسف در معنی آن سه قول نقل کرده: مدارا اگر. آنکه حاجت تورا بامدارا بر آورد. آنکه بدقائق امور عالم است.	
فَلْيَنْظُرْ آيَتَهَا أَزْكَى طَعَامًا فَلْيَأْتِكُمْ بِرِزْقٍ مِنْهُ وَلْيَتَلَطَّفْ وَلَا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَدًا» کهف: ۱۹. تَلَطَّفَ بمعنی اعمال رفق و مدارا است یعنی به بیند کدام طعام بهتر است تارزقی از آن بشما بیاورد و در خریدن طعام و در رفتن و آمدن اعمال مدارا کند (و خشن نباشد) و کسی را بحال شما واقف نکند.	قول سوم نظیر آنست که لطیف را نافذ و دقیق گفته اند ولی آنچه ما اختیار کردیم مقبولتر است و آیات با آن کاملاً تطبیق میشود.	
لطیف: از اسماء حسنی است و آن بنا بر آنکه گفته شد بمعنی مدارا کننده است و آن بلام و بیا معنای میشود در اقرب الموارد هست «لَطَفَ اللَّهُ لِلْعَبْدِ وَ بِالْعَبْدِ: رَفَقَ بِهِ...».	لَطْفِي: شعله خالص و زبانه آتش راغب میگوید: «اللَّطْفُ: اللَّهَبُ الْخَالِصُ» در لغت آمده: لَطِيفُ الشَّيْءِ: تَلَهَّبَ «كَأَنَّ أَتْنَهَا لَطْفِي» معارج: ۱۵. حقا که آتش جهنم شعله خالص و بی دود است.	
• «وَاللَّيْلُ كُفُّ الْأَبْصَارِ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ» انعام:	«فَأَنْذَرْتُكُمْ نَارًا تَلَظَّى» لیل: ۱۴.	

لعب

لعب

۱۹۱

تَلَفَّتِي مشتعل شدن است شمارا از آتش مشتعل میترسانم . این لفظ دوبار بیشتر در قرآن نیامده است .

لعب : (بر وزن فلس و کتف) بازی اصل آن از لَعَاب بمعنی آب دهان است «لَعَبٌ يَلْعَبُ لَعْبًا» یعنی آب دهانش جاری شد بنظر طبرسی علت این تسمیه آنست که لَعَب بر غیر جهت حق می رود مثل آب دهان بجهت و بقول راغب آن فعلی است که مقصد صحیحی در آن قصد نشده است .

بنظر نگارنده : معنی جامع آن بازی است چنانکه در قاموس و اقرب ضد جد گفته است . و در نهج البلاغه با جد مقابل آمده است « فَإِنَّهُ وَاللَّهِ الْجِدُّ لَا اللَّعِبُ » خطبة : ۱۳۰ .

آن در قرآن کریم گاهی . بمعنی بازی صحیح آمده مثل « أَرْسَلَهُ مَعَنَا غَدًا يَرْتَعُ وَيَلْعَبُ » يوسف : ۱۲ . برادران یوسف پیدرشان گفتند . یوسف را فردا باما بفرست تا قدم بزنند و بازی کند .

و گاهی مراد از آن کارهای خلاف

شرع و معاصی است که بیازی و عبث تشبیه شده اند مثل : « فَذَرَهُمْ يَخُوضُوا وَيَلْعَبُوا حَتَّى يُلَاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي يَوْمَعُدُونَ » زخرف : ۸۳ . در این آیه کارهای عادی و خلاف آنها چون خارج از مقصد صحیح خدائی است ورود بیاطل و بیازی قلمداد شده است .
* « الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لَهْوًا وَلَعِبًا » اعراف : ۵۱ . لعب شمردن دین سبک شمردن وجدی نگرفتن آن است مثل « وَإِذَا نَادَيْتُمُ إِلَى الصَّلَاةِ اتَّخَذُوا هَٰذَا هُزُوًا وَلَعِبًا » مائده : ۵۸ .

* « وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَعِبٌ وَلَهُوٌّ وَلِلَّهِ أَرْوَاحُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ ... » انعام : ۳۲ . نظیر این آیه است آیه « وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهُوٌّ وَلَعِبٌ وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِیَ الْحَيَوَانُ ... » عنکبوت : ۶۴ . و آیه « إِنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهُوٌّ وَإِنْ تُؤْمِنُوا وَتَتَّقُوا يُؤْتِكُمْ أَجُورَكُمْ ... » محمد : ۳۶ .

در دو آیه اول زندگی دنیا در مقابل آخرت قرار گرفته و شکی نیست که

لعب	لعل	۱۹۲
زندگی آن بازی و مشغولیت است و آن شامل عموم انسانهاست اعم از نیکوکاران و بدکاران ، النهایه نیکوکاران از این بازی و مشغولیت نتایج خوب بدست میاورند آنکه نماز میخواند و در خدمت بخلق قدم برمیدارد و آنکه بکسی ظلم میکند هر دو بازی میکنند و هر دو خویش را سرگرم کرده اند ولی تفاوت از زمین تا آسمان است .	در آیه « إِنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهُمْ زِينَةٌ وَ تَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَ تَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ ... » حدید : ۲۰ . از شیخ بهائی رحمه الله نقل شده که منظور نقل مراحل زندگی و تجسیم آن است که کار انسان از بچگی بابازی ، سپس مشغولیت : آنگاه زینت و تفاخر و غیره شروع میشود . « وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا عَيْنٌ » انبیاء : ۱۶ . « وَمَا خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا عَيْنٌ » دخان : ۳۸ مراد آنست که آسمانها و زمین و غیره را بی مقصد نیافریده ایم بلکه روی غرض صحیحی آفریده شده اند بامراجعه بآیات قبل و بعد روشن خواهد شد که غرض رسیدن بآخرت و حیات ابدی است و اگر آخرت در پی دنیا نبود خلقت مقصد صحیحی نداشت .	لعل : از حروف شبیه بفعل و مشهور آنست که باسم نصب و بخبرش رفع میدهد مثل « وَمَا يُدْرِيكَ لَعَلَّ السَّاعَةَ قَرِيبٌ » شوری : ۱۷ . فراء و تابعانش

جمله « إِنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهُمْ »
نمیشود گفت فقط بیان زندگی
بدکاران است بلکه آن يك تجسیم
واقعی و عمومی از این زندگی است .
هر دو آیه گرچه وزنه دنیاراست
بآخرت سبک نشان میدهد ولی بنظر
میآید مراد تقیص دنیا آنطور که
تارکان آن میگویند نیست بلکه منظور
آنست که از این بازی و بازار خوب
بهره برید و آخرت را که از نتایج این
بازی است در نظر آورید و یا تعبیر به
لهو و لعب در اثر فانی و زود گذر بودن
آنست .

لعل	لعل
۱۹۳ برای تعلیل است «ثُمَّ عَفَوْنَا عَنْكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ» بقره: ۵۲. یعنی بدان علت عفو کردیم که شکر کنید ابوالبقاء در کلیات گفته: «هل لعل» در قرآن بمعنی تعلیل است مگر «لَعَلَّكُمْ تَخْلُدُونَ» شعراء: ۱۲۹ که بمعنی تشبیه است (اقرّب) ولی اثبات این کلیت مشکل است مثلاً در آیه «لَعَلَّكَ بِأَخِي» که گذشت تعلیل معنی ندارد. راغب گوید: بقول بعضی مفسرین «لعل» از خدا در جای واجب العمل است و در بسیاری از مواضع آنرا به «کَی» تفسیر کرده اند. دوم «لعل» گاهی برای امید و توقع گوینده است مثل «لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ» مؤمنون: ۱۰۰. و گاهی برای اطماع و امیدوار کردن مخاطب مثل «فَقُولَالَهُ قَوْلًا لَيْتَنَّا لَعَلَّهُ بِتَذَكُّرٍ أَوْيَخْشِي» طه: ۴۴. یعنی امیدوار باشید که متذکر شود یا بترسد و هرگاه در کلام خدا واقع شود برای ایجاد امید در مخاطب است. سوم: امید مقامی نه متکلمی.	عقیده دارند که آن با اسم و خبر نصب میدهد. سیرافی گوید: آن در نزد بنی عقیل حرف جرّ زاید آید. برای آن سه معنی نقل کرده اند اول ترجی و امید. بعضی آنرا توقع گفته اند که شامل امید بر سیدن محبوب و ترس از وقوع مکروه است. دوم: تعلیل که جمعی از جمله اخفش و کسائی آنرا حتمی دانسته اند. سوم استفهام که نحاة کوفه گفته اند. لعل اگر در کلام انسان واقع شود معنایش روشن است، چون انسان از آینده با خبر نیست میتواند هر جا لعل بکار برد ولی استعمال آن در کلام خدا که دانای غیب و آشکار است چه معنی دارد؟ بعبارت دیگر، خدا چرا فرموده «لَعَلَّكَ بِأَخِي نَفْسَكَ أَلَّا يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ» شعراء: ۳. بسا آنکه میدانست رسول خدا ﷺ خودش را برای عدم ایمان مردم خواهد گشت یانه؟ در جواب این سؤال چند قول و وجه هست اول: لعل در اینگونه موارد

لعن	لعن	۱۹۴
در آیه «لَعَلَّكَ بِإِخْعَ نَفْسِكَ أَلَّا يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ» شعراء : ۳ . امید و ترجی در اینجا با خدا قائم نیست بلکه با مقام قائم است یعنی اگر کسی در این مقام باشد و ناراحتی تو را از اینکه مردم ایمان نمیآورند به بیند خواهد گفت : شاید این شخص در این راه خودش را هلاک کند .	یعنی لاعنون از خدا خواهند که کتمان کنندگان آیات را از رحمت خویش دور کند .	
بنظر نگارنده قول سوم از همه بهتر و دقیقتر است والله العالم .	۱ - کفار بطور مطلق . «إِنَّ اللَّهَ لَعَنَ الْكَافِرِينَ وَأَعَدَّ لَهُمْ سَعِيرًا» احزاب : ۶۴ .	
لعن : راندن و دور کردن . «لَعَنَهُ لَعْنًا : طَرَدَهُ وَ أَبْعَدَهُ عَنِ الْخَيْرِ» در مفردات گفته : لعن بمعنی طرد و دور کردن از روی غضب است . آن از خدا در آخرت عذاب و در دنیا انقطاع از قبول رحمت و توفیق خداست و از انسان نفرین است نسبت بغیر .	۲ - منافقان . «لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ ... مَلْعُونِينَ أَيْنَمَا ثَقِفُوا أَخْدُوا وَ قَتَلُوا تَقْتِيلًا» احزاب : ۶۰ و ۶۱ . ایضاً فتح : ۶ .	
«بَلْ لَعَنَهُمُ اللَّهُ بِكُفْرِهِمْ» بقره : ۸۸ . بلکه خدا آنها را در اثر کفرشان از رحمت خویش دور کرده است «إِنَّ اللَّهَ لَعَنَ الْكَافِرِينَ وَأَعَدَّ لَهُمْ سَعِيرًا» احزاب : ۶۴ .	۳ - ابلیس . «وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَى يَوْمِ الدِّينِ» ص : ۷۸ . «لَعَنَهُ اللَّهُ وَقَالَ لَا تَتَّخِذَنَّ مِنْ عِبَادِكَ نَصِيبًا مَفْرُوضًا» نساء : ۱۱۸ .	
«وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ» بقره : ۱۵۹ .	۴ - آنانکه خدا و رسول را اذیت میکنند : «إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ ...» احزاب : ۵۷ .	

۵ - اهل افساد و قاطعان رحم :
 « فَهَلْ عَسَيْتُمْ اِنْ تَوَلَّيْتُمْ اَنْ تُفْسِدُوا
 فِي الْاَرْضِ وَتَقَطِّعُوا اَرْحَامَكُمْ. اُولَئِكَ
 الَّذِيْنَ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ... » محمد : ۲۲-۲۳ .
 با ملاحظه آیه ما قبل روشن میشود که
 مراد از «تَوَلَّيْتُمْ» اعراض از حق و
 جهاد است نه بمعنی حکومت .

۶ - آنانکه آیات خدا و راههای
 هدایت را کتمان کرده و مخفی میدارند.
 « اِنَّ الَّذِيْنَ يَكْتُمُوْنَ مَا اَنْزَلْنَا مِنْ
 الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدٰى مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ
 لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ اُولٰٓئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللّٰهُ
 وَيَلْعَنُهُمُ اللّٰعِنُوْنَ » بقره : ۱۵۹ .
 اینان در کتمان حق هم بخدا خیانت
 کرده اند و هم بمردم . لذا خدا بآنها
 لعنت کرده و مردم از خدا بآنها لعنت
 میخواهند .

۷ - ستمکاران : « اَلَا لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَى
 الظّٰلِمِيْنَ » هود : ۱۸ . « اَنْ لَّعْنَةُ اللّٰهِ عَلَى
 الظّٰلِمِيْنَ » اعراف : ۴۴ . ظاهراً
 منظور ستمکاران کفار است رجوع
 شود به صدر هردو آیه ایضاً آیه «يَوْمَ
 لَا يَنْفَعُ الظّٰلِمِيْنَ مَعْدِرَتُهُمْ وَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ

وَلَهُمْ سَوْءُ الدّٰرِ» غافر : ۵۲ .
 ۸ - شجره ملعونه . « وَ مَا جَعَلْنَا
 الرُّؤْيَا الَّتِيْ اَرٰىكَ اِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ
 وَالشَّجَرَةُ الْمَلْعُوْنَةُ فِي الْقُرْآنِ... » اسراء :
 ۶۰ . مراد از شجره ملعونه بنابر تحقیقی
 که در «رای» گذشت بنی امیه است .
 ۹ - آنانکه بزنان پاکدامن نسبت
 زنابدهند . « اِنَّ الَّذِيْنَ يَزْمُوْنَ الْمُحْصَنَاتِ
 الْغَافِلَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ لُعِنُوْا فِي الدُّنْيَا
 وَالْآخِرَةِ... » نور : ۲۳ .

لعان

لعان و ملاعنه آنست که مردی
 بزنش نسبت زنا بدهد و شاهد نداشته
 باشد باید چهار دفعه بگوید : خدا را
 شاهد میگیرم که در این نسبت راستگو
 هستم ، در دفعه پنجم میگوید : اگر
 دروغگو باشد لعنت خدا بر اوست . پس
 از آن زن چهار مرتبه میگوید : خدا
 را شاهد میگیرم که او دروغ میگوید ،
 مرتبه پنجم میگوید : غضب خدا بر او
 اگر مرد راست میگوید . در اینصورت
 بیکدیگر حرام ابدی میشوند ، این
 مطلب در آیات ۶ تا ۹ سوره نور ذکر

لغوب	لغو	۱۹۶
شده است، لعان میان عویمربن ساعده و زنش که بوی نسبت زنا داده بود بوسیله رسول خدا ﷺ برای اولین بار واقع گردید بنابر آنچه از تفسیر قمی نقل شده است . بنقل مجمع : آن میان هلال بن امیه و زنش واقع شد . ایضاً در نفی ولد لعان جاری است و آن این است که کسی بگوید : این بچه از من نیست و زن آنرا از زنا زائیده است .	مَسْنَأُ مِنْ لُغُوبٍ « ق : ۳۸ . مطلق خستگی مراد است نه خستگی شدید. در نهج البلاغه خطبه ۱۸۱ آمده : « وَصَانُ أَجْسَادِهِمْ أَنْ تَلْقَى لُغُوباً وَ نَصَباً » خدا ابدان اهل بهشت را محفوظ کرده از اینکه خستگی و رنجی به بینند این کلمه از آیه ۳۵ فاطر اخذ شده و برخلاف قول راغب است. این کلمه فقط دوبار در کلام الله یافته است . لغو : کلام بی فائده. لَغُو يَلْفُو یعنی کلام بی فائده آورد. لِغِيَةِ کلام قبیح است لغت را از آن لغت گفته اند که در نزد غیر اهلش فائده ای ندارد، لغو الطائر صدای پرندگان را گویند (مجمع) . در قاموس گفته لغو : شیء بی اعتناء است کلام باشد یا غیر آن راغب گوید کلام لغو آنست که اعتنائی بآن نیست و از روی عدم تفکر باشد و جاری مجرای لغا است و آن صدای گنجشک و غیره میباشد .	
لغوب : خسته شدن. طبرسی گفته : « اَللُّغُوبُ الْإِعْيَاءُ مِنَ التَّعَبِ » یعنی خسته شدن در اثر رنج . قاموس و اقرب آنرا خستگی شدید گفته اند راغب آنرا رنج معنی کرده ولی این درست نیست زیرا در آیه « لَا يَمَسُّنَّ فِيهَا نَصَبٌ وَلَا يَمَسُّنَّ فِيهَا لُغُوبٌ » فاطر : ۳۵ . نصب بمعنی تعب و رنج است پس لغوب خستگی است یعنی : مارا در بهشت نه رنجی رسد و نه خستگی.	« لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ وَلَكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا عَقَّدْتُمُ الْأَيْمَانَ » مائده : ۸۹ . سوگند لغو آنست که	
ظاهر آقید شدت نیز صحیح نباشد که در آیه « وَ لَقَدْ خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَمَا		

لغو	لغت	۱۹۷
لاعن قصد باشد مثل والله و بالله که بطور عادت در سخن میاورند و تعقید سو گند آنست که آنرا با قصد محکم کنیم و روی قصد و فکر سو گند یاد کنیم یعنی خدا شما را بسو گند های بی قصدتان مؤاخذه نمیکند ولی بسو گند هائی که با قصد محکم کرده اید مؤاخذه میکند .	فائده نشنوی . لغت : برگرداندن . منصرف کردن . « لَفَتَهُ عَنْ كَذَا : صَرَفَهُ عَنْهُ » . « قَالُوا أَجِئْتَنَا لِنَلْفِتْنَا عَمَّا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا » یونس : ۷۸ . گفتند : آری آمده ای ما را از دینی که پدرانمان را در آن یافته ایم بگردانی ؟!	
« وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ وَالْغَوَا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَعْلَمُونَ » فصلت : ۲۶ « الْغَوَا فِيهِ » یعنی در آن باطل داخل کنید . کفار گفتند : باین قرآن گوش ندهید و در آن باطل وارد کنید شاید پیروز گردید مثل اینکه منظور معارضه بلغو و باطل است یعنی در مقابل آن ایستادگی کنید و در موقع خواندن آن داد و بیداد کنید تا مفهوم نگردد و از تأثیر ساقط شود .	التفات : رو کردن است بجهتیکه میخواهد و نیز بمعنی رو گرداندن است از جهتیکه بآن رو کرده بود ، « فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ وَلَا يَلْهَتْكَ مِنْكُمْ أَحَدٌ ... » هود : ۸۱ . خانواده ات را در پاسی از شب بیر و کسی از شما بعقب برنگردد و به پشت سرش نگاه نکند ظاهراً این برای آن بود که زود از منطقه خطر خارج شوند . ایضاً آیه ۶۵ . حجر .	
« وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ » مؤمنون : ۳ . ظاهراً مراد از آن هر قول و فعل بی فائده است « فِي جَنَّةٍ عَالِيَةٍ » لَا تَسْمَعُ فِيهَا لِأَغْيَةٍ غَاشِيَةٍ : ۱۰ و ۱۱ . در بهشتی عالی که در آن کلام قبیح و بی	لفح : « تَلَفَحَ وَجُوهُهُمُ النَّارَ وَهُمْ فِيهَا كَالِحُونَ » مؤمنون : ۱۰۴ . گویند : « لَفَحَتِ النَّارُ » یعنی آتش او را سوزاند (قاموس) در اقرب از اصمعی نقل شده باد گرمیکه بکسی برسد لفح است و باد خنك نفع . واز	

لفظ

لغو

۱۹۸

جمع شده است یعنی چون وعده آخرت آید شمارا مختلط و مجتمع آوریم بدان باخوبان، ستمگران باستم کشان باهم آیند تا میانشان بحق داوری شود.

«لِنُخْرِجَ بِهِ حَبًّا وَنَبَاتًا. وَجَنَّاتٍ أَلْفَافًا» نباء : ۱۵ و ۱۶. تا با آن دانه و روئیدنی و باغات انبوه و درهم فرو رفته برویانیم .

«وَالنَّفْتِ السَّاقِ بِالسَّاقِ إِلَىٰ رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمَسَاقُ» قیامة : ۲۹ و ۳۰. ساق میت بساقش پیچیده شده آنروز ، روز سوق شدن بسوی پروردگار است چون روح بحلقوم رسید ساقها در آنحال مرده و بهم چسبیده است رجوع شوده «ساق» تا معنی آیه روشن شود.

لغو : اَلْفَاءُ بمعنی پیدا کردن است در لغت آمده : «الْفَاءُ : وَجَدَهُ» : «وَأَلْفِيَا سَيِّدَهَا لَدَى الْبَابِ» يوسف : ۲۵ . شوهر آن زن را در کنار در پیدا کردند و دیدند در آنجاست . «قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا» بقره : ۱۷۰ . گفتند بلکه پیروی میکنیم از آنچه پدران خود را در آن یافته ایم.

ابن اعرابی نقل کرده : «الْفَحُّ لِكُلِّ حَرٍّ وَالنَّفْحُ لِكُلِّ بَارِدٍ» معنی آیه : میزند آتش بچهره هایشان و آنها در آتش زشت منظرانند (نعوذ بالله) این کلمه فقط یکبار در قرآن یافته است.

لفظ : انداختن . «لَفَظَ رَيْقَهُ» رَمَى بِهِ «آب دهانش را انداخت» «لَفَظَ الرَّحَى الدَّقِيقَ» آسیاب آرد را کنار ریخت. کلام را از آن لفظ گویند که از دهان انداخته میشود «مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ» ق : ۱۸ سخنی نمیگوید مگر اینکه نزد او مراقبی است آماده . این لفظ تنها یکبار در کلام الله آمده است . آیه صریح است در ضبط و محفوظ ماندن اقوال انسان مثل : «أَمْ يَحْسِبُونَ أَنَّا لَا نَسْمَعُ سُرَهُمْ وَنَجْوَاهُمْ بَلَىٰ وَرُسُلْنَا لَدَيْهِمْ يَكْتُبُونَ» زخرف : ۸۰ .

لفف : لف بمعنی پیچیدن و جمع کردن است «لَفَّهُ لَفًا» : ضَمَّهُ وَجَمَعَهُ» لفیف پیچیده بهم و جمع شده در رویهم «فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ جَنَّاتُكُمْ لَفِيفًا» اسراء : ۱۰۴ ظاهرأ مراد از لفیف

لقب	لفظ	۱۹۹
لقب : لقب نام دوم انسان است که با آن خوانده میشود و در آن مراعات معنی لازم است بخلاف نام اول که شاید مرتجل و بدون مراعات معنی باشد مثل امیرالمؤمنین که لقب علی علیه السلام است . لقب دو جور است یکی برسبیل تشریف و مدح چنانکه گفته شد دیگری برسبیل نیز و طعن «وَلَا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ وَلَا تَنَابَزُوا بِالْأَلْقَابِ» حجرات : ۱۱ . یعنی بخودتان عیب نتراشید و بالقباب بدیکدیگر را تعیب نکنید نیز چنانکه در قاموس گفته بمعنی لمز (و طعن) است «الْتَبَزَ : اللَّعْزُ» القباب فقط یکبار در قرآن آمده است . لقح : «وَأَرْسَلْنَا الرِّيحَ لَوَاقِحَ فَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً» حجر : ۲۲ . لقح بمعنی باردار کردن است «لَقَحَ النَّخْلَةَ» یعنی گرد خرمای نر را به خرمای ماده پاشید و آن را باردار کرد . لواقح جمع لاقحه است یعنی بادهای را فرستادیم که آبستن کنند و اند پس از آسمان آب نازل کردیم در اینکه گلها و میوهها بوسیله بادها تلقیح و	آبستن میشوند شکمی نیست ولی بقرینه «فَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً» ظاهرأ مراد آنست که باد ابرهای گرم را بمنطقه سرد جَو میزند و سوزنهای یخ را که ذوب کرده و آبستن نموده بشکل باران در میاورد رجوع شود به «برد» ذیل آیه «مِنْ جِبَالٍ فِيهَا مِنْ بَرَدٍ» . لقح لازم نیز آمده است . «لَقَحَتِ الْمَرْثَةُ» زن باردار شد . لقط : اخذ کردن و یافتن از زمین در قاموس آمده : «لَقَطَهُ : أَخَذَهُ مِنْ الْأَرْضِ» و نیز گوید : «الْتَقَطَهُ : عَثَرَ عَلَيْهِ مِنْ غَيْرِ طَلَبٍ» بی جستجو بآن دست یافت در مجمع گفته التقاط گرفتن چیزی است از راه لقطه و لقیط از آن است یعنی آنرا بی آنکه بفکرش باشد یافت . «وَالْقُوَّةُ فِي غِيَابِ الْجَبِّ يَلْقَاهُ بَعْضُ السَّيَّارَةِ» يوسف : ۱۰ . او را در گودال چاه افکنید تا بعضی از کاروانها او را گرفته ببرند . «فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَحَزَنًا» قصص : ۸ . موسی را آل فرعون از	

لَقَم	لَقْف
معنی جامع آن اخذ است خواه با دهان باشد یا بادست چنانکه از راغب نقل شد و یا با گوش چنانکه از نهج البلاغه آوردیم . لَقْف در آیه فوق بمعنی بلعیدن است . یعنی بموسی وحی کردیم که عصایت را بیانداز آنگاه عصا فرو می برد آنچه را که بدروغ میگفتند مارهاست . این لفظ سه بار بیشتر در قرآن نیامده و همه در باره بلعیدن جادوی ساحران بوسیله عصای موسی میباشد .	آب گرفتند تا بآنها دشمن و مایه اندوه شود . لَقْف : « وَ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ أَلْقِ عَصَاكَ فَإِذَا هِيَ تَلْقَفُ مَا يَأْفِكُونَ » اعراف : ۱۱۷ . « تَلْقَفُ » در سوره طه : ۶۹ و شعراء : ۴۵ . نیز آمده است آنرا حفص بنقل از عاصم بتخفیف قاف و دیگران بتشدید قاف خوانده اند . راغب گوید : لَقْف ، الْقَاف ، تَلْقَفُ بمعنی گرفتن شیء است . بزیرکی خواه با دست گرفته شود یا با دهان .
لَقَم : « فَالْتَقَمَهُ الْحَوْتُ وَ هُوَ مُلِيمٌ » صافات : ۱۴۲ . در مجمع فرموده : اِلْتِقَامٌ بمعنی بلعیدن لقمه است در قاموس لقم بسرعت خوردن و اِلْتِقَامٌ بلعیدن است یعنی : ماهی یونس عليه السلام را بلعید در حالیکه او ملامت کننده یا ملامت شده بود رجوع شود به « لوم » این لفظ فقط یکبار در قرآن یافته است . لَقْمَان : انسان کامل و معروف که نامش دوبار در قرآن مجید ذکر شده : « وَلَقَدْ آتَيْنَا لَقْمَانَ الْهِكْمَةَ أَنْ اَشْكُرْ »	قاموس ، طبرسی ذیل آیه طه و اقرب الموارد ، لَقْف را اخذ بسرعت گفته اند . در مجمع ذیل آیه اعراف گفته تَلْقَفُ وَ تَلْقَمُ هر دو یکی است شاعر گوید : أَنْتَ عَصَا مُوسَى الَّذِي لَمْ يَنْزَلْ تَلْقَفُ مَا يَأْفِكُهُ السَّاحِرُ در نهج البلاغه خطبه ۲۰۸ آمده : « ... رَأَى وَسَمِعَ مِنْهُ وَلَقِفَ عَنْهُ » یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیده و از او شنیده و از وی اخذ کرده است .

لقمان	لقمان
لقمان پیغمبر نبود لیکن مردی بود کثیر التفکر حسن الیقین، خدا را دوست داشت خدا نیز او را دوست داشت و با اعطاء حکمت بروی منت گذاشت. روزی وقت ظهر خوابیده بود که از جانب خدا ندائی رسید: ای لقمان آیا میل داری خدا تو را در روی زمین خلیفه کند تا میان مردم بحق داوری کنی؟ در جواب گفت: اگر پروردگارم مرا مخیر کند عافیت را میگزینم نه ابتلاء را و اگر حتمی کند فرمان او را شنوا و مطیعم زیرا میدانم که در این صورت یاریم کرده و مصونم خواهد داشت. ملائکه که آنها را امیدید گفتند: چرا ای لقمان؟ گفت: حکومت سختترین منازل است و ظلم از هر طرف آنرا احاطه کرده اگر حاکم تقوی کرد لایق است که نجات یابد و اگر خطا کرد از راه بهشت خطا کرده، آنکه در دنیا خوار و در آخرت عزیز باشد بهتر از آنست که در دنیا عزیز و در آخرت ذلیل	لَقَدْ... وَإِذْ قَالَ لُقْمَانُ لِابْنِهِ وَهُوَ يُعْطِيهِ يَا بُنَيَّ لَا تُشْرِكْ بِاللَّهِ... لقمان: ۱۲ و ۱۳ ظاهر آ اعطاء حکمت ملازم با امر بشکر است آیه اول صریح است در اینکه بلقمان حکمت داده شده ولی نبوت او بصراحت از قرآن استفاده نمیشود گرچه در آیه «وَقَتْلَ دَاوُدَ جَالُوتَ وَ آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ» بقره: ۲۵۱. میشود گفت مراد از حکمت نبوت است. در سوره لقمان از آیه ۱۲ تا ۱۹ عطا شدن حکمت باو و موعظه او نسبت بفرزندش نقل شده اگر پیامبر هم نباشد مقامی بس شامخ دارد که قرآن مجید وی را تا قیامت زنده نگاه داشته است. در مجمع فرموده: بقولی او مسردی حکیم بود نه پیامبر، اکثر مفسران نیز بر آنند، بقولی او پیامبر بود و حکمت را در آیه نبوت گفته اند بقولی او پسر خواهر ایوب بود و بقولی پسر خاله ایوب علیه السلام. از این عمر نقل شده گوید از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم میفرمود بحق میگویم

۲۰۲	لقاء	لقمان
بتکبر گام مزین که خداوند خود پسندان و فخر فروشان را دوست نمیدارد، در رفتن معتدل باش و صوت خویش را ملایم کن که زشتترین صوتها صوت خران است (سوره لقمان).	باشد، هر که دنیا را بر آخرت برگزیند دنیا از او فوت میشود، با آخرت هم نمیرسد، ملائکه از نیکوئی منطوقی در عجب شدند، لقمان خوابید و در خواب بوی حکمت عطا شد، بیدار گردید با حکمت سخن میگفت و با حکمت خویش داود را مدد میکرد، داود باو گفت: خوشا بحالت لقمان حکمت داده شدی و بلوای نبوت از تو برگردانده شد. (مجمع).	
لقاء: روبرو شدن با شیء و مصادف شدن. عبارت راغب چنین است «اللقاءُ مُقَابَلَةُ الشَّيْءِ وَ مُصَادَفَتُهُ مَعًا». «وَ إِذَا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنَّا» بقره: ۱۴. چون با اهل ایمان روبرو شدند گویند ایمان آوردیم.	در موعظه خویش بفرزندش میفرماید: پسر عزیز بخدا شرك میار و چیزی را شريك خدا مکن که شرك ستمی بزرگ است. پسر ما اگر عمل انسان هموزن دانه خردلی، درستگی یا در آسمانها و زمین باشد، خدا آنرا میآورد در پیش چشم انسان قرار میدهد که خدا دقیق و کاردان است.	
«وَ إِنَّكَ لَتَلَقَّى الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ» نمل: ۶. تو قرآن را از جانب خدای حکیم و دانا تفهیم میشوی که آنهم یکنوع روبرو شدن است. «وَلَقَاهُمْ نَضْرَةً وَسُرُورًا» انسان: ۱۱. و عطا کرد بآنها بهجت و سرور را.	ای پسر عزیز نماز بیادار بمعروف و ادا و از منکر بازدار و بر مصائب صبور باش که اینها از کارهای لازم است. مردم را تحقیر مکن و در زمین	

«وَلَا يُلْقَاهَا إِلَّا الصَّابِرُونَ»

قصص : ۸۰ . تنهیم نمیشوند آنرا
مگر صابران یا داده نمیشوند آن را
مگر خویشتن داران . «يُلْقَوْنَ فِيهَا
نَحِيتَةً وَسَلَامًا» فرقان : ۷۵ . روبرو
میشوند در آن با نَحِيت و سلام .

اللقاء : انداختن هر چیز است به
محلّیکه می بینی آنگاه در عرف بهر
انداختن اسم شده است (راغب).

«فَأَلْقَى عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُبِينٌ»
اعراف : ۱۰۷ . «فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ
أَلْقَاهُ عَلَى وَجْهِهِ» یوسف : ۹۶ . که در
هر دو مطلق انداختن است و در
«وَأَلْقَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ إِلَى
يَوْمِ الْقِيَامَةِ» مائده : ۶۴ . اللقاء معنوی
مراد است .

تَلَقَّى : بمعنی تفهم و اخذ است
«تَلَقَّيْتُ مِنْهُ» یعنی از او اخذ و قبول
کردم (مجمع) در اقرب الموارد آمده
«تَلَقَّى الشَّيْءَ : تَلَقَّاهُ» یعنی آن را
فهمید «فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ»

فَتَابَ عَلَيْهِ» بقره : ۳۷ . آدم از
پروردگارش کلماتی اخذ کرد و خدا
بآدم توبه نمود . «اذْتَلَقُونَهُ بِالْأَسْتَكْمِ»
نور : ۱۵ . آنگاه که افک را بزبان
اخذ میکردید و زبان بزبان میگردانیدید .
«اذْتَلَقَى الْمُتَلَقَّيَانِ عَنِ الْيَمِينِ
وَعَنِ الشِّمَالِ قَعِيدٌ» ق : ۱۷ . آنگاه که
دو اخذ کننده و فهمنده اخذ میکنند
اعمال را که در راست و چپ انسان
نشسته اند ظاهراً مراد از قعید پیوسته
بودن آنهاست بموجب روایات یکی
نویسنده اعمال نیک و دیگری نویسنده
اعمال بد است .

«وَتَلَقَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ هَذَا يَوْمُكُمْ الَّذِي
كُنْتُمْ تُوعَدُونَ» انبیاء : ۱۰۳ . می پذیرند
آنها را ملائکه و گویند : این روز
شماست که وعده داده میشدید .

التقاء : ملاقات دو شیء است
همدیگر را «مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ»
رحمن : ۱۹ . «قَدْ كَانَ لَكُمْ آيَةٌ فِي
فَتْحِنِ الثَّقَاتِ» آل عمران : ۱۳ .

لقاء الله : گفته اند لقاء الله بمعنی

۲۰۴

لقاء

لقاء

« قُلْ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أُبَدِّلَهُ مِنْ تَلْقَاءِ نَفْسِي » یونس : ۱۵ . بگو نیست بر من که قرآن را از جهت داعی نفس خویش عوض کنم گویند « ذَلِكَ مِنْ تَلْقَاءِ نَفْسِهِ » یعنی این از طرف داعی نفس خویش است .

• « يُلْقِي الرُّوحُ مِنْ أَمْرِهُ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ لِيُنْذِرَ يَوْمَ التَّلَاقِ » غافر : ۱۵ . روز قیامت را از آن یَوْمُ التَّلَاقِ گفته اند که در آن اهل آسمان و زمین ، خدا و خلق ، اولین و آخرین ، ظالم و مظلوم ، انسان و عملش ، یکدیگر را ملاقات کنند . برای هریک از این وجوه قائلی است .

المیزان وجه دوم را تأیید میکند بقرینه « إِنَّهُمْ مُلَاقُوا رَبِّهِمْ » هود : ۲۹ . و آیات دیگر . طبرسی بعید نمیداند که تمام وجوه مراد باشند ، اختیار المیزان مقبولتر است که از اینگونه آیات « وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ مُلَاقُوهُ » بقره : ۲۲۳ در قرآن زیاد است .

• « فَالْمُلَاقِيَاتِ ذِكْرًا . عَذْرًا أَوْ

مرگ است و آن ملاقات خدا است . ولی آیات نشان میدهد که آن قیامت و ملاقات نعمت و عذاب خداوند است . « قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ كَذَبُوا بِلِقَاءِ اللَّهِ » انعام : ۳۱ . آنسانکه روز قیامت را تکذیب کردند زیانکار شدند « يَقْصُونَ عَلَيْكُمْ آيَاتِي وَيَنْذِرُونَكُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا » انعام : ۱۳۰ « فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا » كهف : ۱۱۰ . پس لقاء الله مرگ نیست بلکه ثواب و عقاب خدا است .

، تَلْقَاءُ : جهت و طرفیکه در مقابل است و ظرف مکان بکار میرود « جَلَسَ تَلْقَاءَ فُلَانٍ » یعنی مقابل او نشست « وَإِذَا صُرِفَتْ أَبْصَارُهُمْ تَلْقَاءَ أَصْحَابِ النَّارِ قَالُوا رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ » اعراف : ۴۷ . و چون چشمشان بطرف اهل آتش برگشت گویند خدایا ما را با ستمگران قرین مگردان .

« وَلَمَّا تَوَجَّهَ تَلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ ... » قصص : ۲۲ . چون بطرف مدین رو کرد گفت ...

۲۰۵	لم	لكن
اسمش منصوب و خبرش مرفوع باشد، معنای مشهور آن استدراك است و حكم ما بعد آن همیشه مخالف با حكم ما قبل است «إِنَّ اللَّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ» بقره : ۲۴۳ .	نُذْرًا» مرسلات : ۶۵. ظاهراً مراد بادهاست که بنوعی نسبت بقیامت تذکر میدهند رجوع شود به «رسل». لكن: این کلمه در اصل لاکن است الف در نوشتن حذف شده و در خواندن ثابت است و آن دو جور است یکی مخفف از لکن بشدیدنون و آن حرف ابتداء است و عمل نمیکند مگر بقول اخفش و یونس .	
لم : حرف جزم است و مضارع را قلب بماضی میکند «فَلَمْ يَزِدْهُمْ دُعَائِي إِلَّا فِرَارًا» نوح : ۶. خواندنم نیافزود آنها را مگر فرار .	دیگری در اصل وضع بتخفیف نون است اگر مابعدش کلام باشد آن حرف ابتدا و فقط برای افصاده استدراك است و عاطفه نیست مثل «وَمَا ظَلَمْنَاهُمْ وَلَٰكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ» نحل : ۱۱۸ . و اگر مابعدش مفرد باشد آن عاطفه است بدو شرط یکی اینکه پیش از آن نفی یا نهی باشد مثل «مَأْقَامٌ زَيْدٌ لَّكِنْ عَمْرُو» که نفی پیش از آن واقع شده دیگری آنکه مقرون براو نباشد (از اقرب).	
لمح : نگاه تند . چشم بهم زدن. درنهایه آنرا نگاه تند گفته و گوید : در حدیث آمده : «كَأَنَّ يَلْمَحُ فِي الصَّلَاةِ وَلَا يَلْتَفِتُ» در نماز با چشم اشاره میکرد و روی بر نمیگردانید. در مجمع البیان آنرا نگاه تند و در قاموس اختلاس نظر و در اقرب باز شدن چشم بسوی چیزی ... گفته است «وَمَا أَمْرُ السَّاعَةِ إِلَّا كَلَمْحِ الْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ» نحل : ۷۷ .	«لكن» در قرآن ظاهراً همه اش برای استدراك است .	
«وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَمْحِ بِالْبَصَرِ» قمر : ۵۰ . ظاهراً آیه دوم نیز درباره مجيء	لكن : از حروف مشبهه بفعل	

آخرت است و مراد از امر دستور وقوع آن میباشد و از «وَأَحَدَةً» میتوان فهمید که تقدیر آن «وَمَا أَمَرْنَا آلَا كَلِمَةً وَأَحَدَةً» است و گرنه میبایست «وَأَحَدٌ» گفته شود.

یعنی کار آخرت و وقوع آن مانند اشاره چشم یا نزدیکتر از آن است احتمال هست مراد آسانی وقوع قیامت در قدرت خدا باشد مانند آسانی اشاره به چشم نه سرعت وقوع قیامت. این لفظ فقط دوبار در قرآن آمده است.

لمز : عیب . در قاموس گفته : «الَلْمَزُ : الْعَيْبُ وَالْإِشَارَةُ بِالْعَيْنِ» در نهاییه نیز عیب معنی کرده ، در اقرب الموارد آمده : «لَمْزَهُ لَمْزاً : عَابَهُ» همچنین است قول طبرسی در مجمع «وَمِنْهُمْ مَنْ يَلْمِزُكَ فِي الصَّدَقَاتِ فَإِنْ أُعْطُوا مِنْهَا رَضُوا» توبه : ۵۸ . بعضی از منافقان درباره صدقات بر تو خرده میگیرند اگر از آن داده شوند خوشنود گردند . «وَلَا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ وَلَا تَنَابَزُوا

بِالْأَلْقَابِ» حجرات : ۱۱ . برخودتان عیب نگیرید ، در جای خود گفته شده مسلمانان از حیث دین بحکم يك پیکراند لذا عیب بر دیگران عیب بر خویشان است .

«وَيْلٌ لِّكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ» همزه : ۱ . وای بر هر طعنه زن عیب ساز ، لمتاز و لمزه بمعنی کثیرا اللمز است .

لمس : دست مالیدن «لَمَسَهُ لَمْساً : مَسَّهُ يَدَهُ» . «وَلَوْ نَزَّلْنَاهُ عَلَيْكَ كِتَاباً فِي قُرْطَاسٍ فَلَمَسُوهُ بِأَيْدِيهِمْ لَقَالُوا الَّذِي كَفَرُوا إِنَّ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ» انعام :

۷ . اگر کتابی در کاغذ بر تو نازل میکردیم و دست بر آن می مالیدند حتماً کفار میگفتند : این سحرری آشکار است .

در لمس طلب ملحوظ است که دست مالیدن برای دانستن است بدین جهت است که راغب گوید گاهی از طلب بلمس تعبیر آورند ، لذا در اقرب از جمله معانی آن گفته : «لَمَسَ الشَّيْءُ : طَلَبَهُ» «وَأَنَّا لَمَسْنَا السَّمَاءَ فَوَجَدْنَاهَا مُلْتَأَتٍ حَرَسًا» پیداً و شهباء جن : ۸ . در

لمس	لمس
نقل شده و شافعی اختیار کرده مراد لمس زنان است بادت و غیره . ولی قول اول صحیح است . . . روایت شده میان عرب و مسلمانان غیر عرب اختلاف شد عجم ها گفتند : مراد از آن جماع است ، عرب ها گفتند : مراد مس زنان است ، اختلافشان باین عباس رسید گفت : حق باموالی است و مراد از آن جماع است (مجمع) .	اینجا لمس ظاهرآ بمعنی طلب است یعنی : ماخواستیم بآسمان صعودکنیم آنرا یافتیم که از نگهبانان و شهابها پر شده است .
برای مزید توضیح آیه مائده را نقل میکنیم : «... إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ وَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ وَإِنْ كُنْتُمْ جُنُبًا فَاطَّهَّرُوا وَإِنْ كُنْتُمْ مَرْضَى أَوْ عَلَى سَفَرٍ أَوْ جَاءَ أَحَدٌ مِنْكُمْ مِنَ الْغَائِطِ أَوْ لَامَسْتُمُ النِّسَاءَ فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا» در صدر آیه حکم حدث اصغر و اکبر در صورت وجدان آب نقل شده و در ذیل آن حکم هر دو در صورت فقدان آب و اگر مراد از «لَامَسْتُمُ النِّسَاءَ» دست زدن صرف باشد حکم حدث اکبر در صورت فقدان آب ذکر نشده	التماس : بهمین مناسبت بمعنی طلب است در قاموس گفته : «الْتَمَسَ : طَلَبَ» . «قِيلَ ارْجِعُوا وَرَأْيَكُمْ فَالْتَمِسُوا نُوراً» حدید : ۱۳ . گفته شد بعقب برگردید و نوری برای خود بجوئید . «أَوْ لَمَسْتُمُ النِّسَاءَ فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا» نساء : ۴۳ . مائده : ۶ . یا با زنان نزدیکی کردید و آبی نیافتید خاک پاک را قصد کرده تيمم کنید . لمس و ملاسمه زنان کنایه از مقاربت است (راغب) در قاموس گفته : «لَمَسَ الْجَارِيَةُ» یعنی با او جماع کرد . در مجمع فرموده مراد از «لَامَسْتُمُ النِّسَاءَ» جماع است چنانکه از علی عليه السلام و ابن عباس و مجاهد و سدی و قتاده روایت شده و ابوحنیفه و جبائی اختیار کرده است . از عمر بن خطاب ، ابن مسعود ، شعبی و عطا

است. لذا یقیناً مراد از آن جماع است در میزان از کافی نقل شده که حلبی گوید از ابی عبدالله علیه السلام از «أَوَلَمْ تَسْتَمِ النَّسَاءُ» پرسیدم فرمود: آن جماع است ولیکن خداوند پرده پوش است مستور بودن را دوست دارد لذا مانند شما اسم نبرده است «إِنَّ اللَّهَ سَتِيرٌ يُحِبُّ السَّتْرَ فَلَمْ يُسَمِّ كَمَا تُسَمُّونَ».

لم: «وَتَأْكُلُونَ التَّرَاثَ أَكْلًا لَمًّا» وَتُحِبُّونَ الْمَالَ حُبًّا جَمًّا فجر: ۱۹ و ۲۰ گویند: «لَمَمْتُ الشَّيْءَ» یعنی آنرا جمع و اصلاح کردم در نهج البلاغه خطبه ۵۱ آمده «الْأَوْرَانِ مُعَاوِيَةَ قَادِلُمَةَ مِنْ الْفَوَاقِ» بدانید معاویه جمعی از فریفته گان را (بسوی شما) کشیده. ظاهراً مراد از اکل لم آن است که انسان مال خویش و دیگران را بخورد و در خوردن میان حلال و حرام را جمع کند. یعنی همه میراث و مجموع آنرا که نصیب خود و وراثت دیگر است میخورد و مال کثیر را دوست میدارید.

لم:

«الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ أَلَّا يَلْمَهُمْ إِنَّ رَبَّكَ وَاسِعٌ الْمَغْفِرَةِ هُوَ أَعْلَمُ بِكُمْ إِذَا أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَإِذَا أَنْتُمْ أَجْنَةٌ فِي بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ فَلَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقَى» نجم: ۳۲.

مراد از لم در روایات اهل بیت علیهم السلام گناه گناهگاهی است که شخص عادت بآن نکرده، اصرار هم ندارد و گناهگاه از روی غفلت مرتکب میشود راغب گفته: «فُلَانٌ يَفْعَلُ كَذَا لَمًّا» «أَيُّ حِينًا بَعْدَ حِينٍ» درباره این آیه در «کبر» ذیل عنوان کبائر مشروحاً سخن گفته ایم.

لَمًّا: لَمَّا برسه وجه باشد یکی آنکه مخصوص مضارع است و مثل «لم» جزم میدهد و معنی آنرا بماضی قلب میکند و غالباً منفی آن نزدیک بحال است مثل «بَلْ لَمَّا يَذُوقُوا عَذَابٍ» ص: ۸. بلکه هنوز عذاب را نچشیده اند. دوّم: ظرف است بمعنی حین و بقول ابن مالک بمعنی «اذ» و مخصوص

بود لفظ «ابد» در «وَلَنْ يَتَمَنَّوْهُ أَبَدًا»
بقره: ۹۵. تکرار میشد و اصل عدم
تکرار است.

در اقرب الموارد چیزی در این باره
نفیاً و اثباتاً نقل نکرده است ولی
طبرسی ذیل «لَنْ تَرَانِي» اعراف:
۱۴۳. فرموده لن نفی ابد است چنانکه
فرموده «وَلَنْ يَتَمَنَّوْهُ أَبَدًا» «لَنْ يَخْلُقُوا
ذُبَابًا»، بنظر میاید قول قاموس
ضعیف است.

لهب: شعله. مشتعل شدن آتش.
اسم و مصدر هر دو آمده است، بمعنی
غبار برخاسته نیز آید «لَا ظَلِيلَ وَلَا يُغْنِي
مِنَ اللَّهَبِ» مرسلات: ۳۱. نه گوار است
و نه از شعله آتش باز دارد.

«تَبَّتْ يُدَا أَيْ لَهَبٍ وَتَبَّ مَا غْنَى
عَنْهُ مَالُهُ وَمَا كَسَبَ سَيَصْلَى نَارًا ذَاتَ
لَهَبٍ» مسد: ۱-۳.

ابولهب عموی حضرت رسول ﷺ
است و او را بقولی برای زیبایی
ابولهب میگفتند و دو گونه اش گوئی
شعله میکشیدند. بنابراین قرآن کینه
مشهور او را آورده و عنوان کرده

است بماضی مثل: «فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى
الْبَرِّ اَعْرَضْتُمْ» اسراء: ۶۷.

سوم حرف استثنا است بمعنی «الَّا»
و بر جمله اسمیه داخل شود مثل «انْ
كُلُّ نَفْسٍ لَّمَّا عَلَيْهَا حَافِظٌ» طارق:
۴. (اقرب)

عاصم و غیره «لَمَّا» را در آیه
مشدد و دیگران مخفف خوانده اند
آن در صورت اول بمعنی «الَّا» و
«ان» نافیه است یعنی: نیست هیچ
نفسی مگر آنکه آنرا حافظی است و
در صورت دوم «ان» مخفف از ثقیله
است.

لن: حرف نصب و نفی و استقبال
است «وَلَنْ تَرْضَى عَنْكَ الْيَهُودُ وَلَا
النَّصَارَى حَتَّى تَبِيعَ مِلَّتَهُمْ» بقره: ۱۲۰.
یهود و نصاری هرگز از تو راضی
نباشند تا مگر از دینشان پیروی کنی.

در قاموس میگوید: آن برای
نفی ابد است نه تاکید نفی: چنانکه
زمخشری گفته، اگر برای ابد بود لفظ
«اليوم» در آیه «فَلَنْ أَكَلِمَ الْيَوْمَ أَنْسِيًا»
مریم: ۲۶. نمیامد و اگر برای تاکید

لهب	لهب
است. بقول بعضی غرض از ابولهب گفتن تحکم و اثبات آتش است برای او، المیزان این قول را پسندیده است. اسم ابولهب بنقلی عبدالعزی و بنقلی عبدمناف است. طارق محاربی گوید: در بازار ذی المجاز بودم، جوانی میگفت: أَيُّهَا النَّاسُ قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَفْلَحُوا، مردی پشت سر او براوسنگ می زد و پاهایش را خونی کرده بود و میگفت: ای مردم او دروغگو است او را تصدیق نکنید. گفتم: این کیست؟ گفتند: محمد است میگوید پیغمبرم و آن عمویش ابولهب است که میگوید: اودروغگو است. درباره ابولهب در «تب» بطور تفصیل سخن گفته ایم و میافزائیم که: در مجمع گوید: آیا با این سوره باز ابولهب قدرت داشت که ایمان بیاورد و باز ایمان بر او فرض و لازم بود؟ و اگر ایمان میاورد تکذیب و عده «سَيَصْلَى نَارًا ذَاتَ لَهَبٍ» نمیشد؟ جواب: آری ایمان برای او لازم	بود و این وعید بشرط عدم ایمان است... اگر فرض کنیم که ابالهپ از رسول خدا ﷺ می پرسید و میگفت: اگر ایمان آورم باز داخل آتش خواهم شد؟ حضرت میفرمود: نه زیرا که شرط دخول آتش از بین رفته بود. المیزان این جواب را پسندیده و در ذیل بیان خود گفته: ابولهپ در اختیارش بود که ایمان آورد و از عذاب حتمی که در اثر کفرش بود نجات یابد. لهب: لهب آن است که سگ از عطش زبانش را بیرون آورد چنانکه در مفردات و مجمع گفته است در قاموس و اقرب گفته: «لَهْتُ الْكَلْبُ وَغَيْرُهُ سَكَّ وَغَيْرُ سَكَّ زَبَانِش رَا بِا تَنْفَسُ شَدِيدًا مِنْ جِهَتِ عَطَشٍ يَا رَنْجَ بِا خَسْتَكِي بِبِرُونِ آوَرْدَ فَمَثْلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ اِنْ تَحْمِلُ عَلَيْهِ يَلْهَتْ اَوْ تَرَكُهُ يَلْهَتْ ذَلِكَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَبُوا بِآيَاتِنَا...» اعراف: ۱۷۶. یعنی حکایت او حکایت سگ است که اگر بر آن حمله کنی زبانش را

لهو	لهم
را طوری آفرید که ذاتاً خوب و بد و صلاح و فساد را میفهمد . این لفظ فقط یکبار در قرآن آمده است .	بیرون آورد و اگر ترکش کنی باز زبانش را بیرون میآورد، این مثل آنان است که آیات ما را تکذیب کرده اند.
لهو : مشغول شدن. چیزی که مشغول میکند « لَهَا الرَّجُلُ بِالشَّيْءِ : لَعَبٌ » این مشغول شدن توأم با غفلت است. راغب میگوید : لهو آنست که انسانرا از آنچه مهم است و بدرش میخورد مشغول نماید. « وَ مَا الْحَيَوةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَعِبٌ وَلَهْوٌ انعام: ۳۲. نیست زندگی دنیا مگر بازی و مشغول کننده.	ظاهرأ مراد آنست : همانطور که سنگ زبانش را بادم زدن شدید بیرون میکند خواه او را بزنی یا نزنی، آنشخص هم خواستش هوای نفس است خواه وسائل توفیق در اختیارش باشد یا نباشد، مکتدبین هم عادتشان همان است خواه هدایتشان کنی یا نکنی . والله اعلم.
الهاء : مشغول کردن . « لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ » منافقون : ۹. اموال و اولادتان شما را از یاد خدا مشغول و غافل نکند « رَجُلًا لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ ... » نور: ۳۷. مردانیکه تجارت و فروختن آنها را از یاد خدا مشغول و غافل نمیکند .	لهم : « فَأَلْهِمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا » شمس : ۸. لهم بمعنی بلعیدن است « لَهُمُ الشَّيْءُ لَهُمَا : ابْتَلَعَهُ بِمَرَّةٍ » الهام تفهیم بخصوصی است از جانب خدا یا ملک که مأمور خداست .
« وَأَمَّا مَنْ جَاءَكَ يَسْعَى وَهُوَ يَخْشَى . فَأَنْتَ عَنْهُ تَلَهَّى » عبس : ۸-۱۰. تلهی مشغول شدن و غفلت ورزیدن است یعنی : امانا آنکه شتابان پیش تو میآید	راغب گوید : الهام القاء چیزی است در قلب و مخصوص است باینکه از جانب خدا و از ملاء اعلی باشد مثل قول حضرت رسول ﷺ « إِنْ الرُّوحَ الْأَمِينَ نَفَثَ فِي رُوعِي » . معنی آیه : خدا فجور و تقوای نفس را بنفس تفهیم کرد و نفس انسانی

لهو	لهو
۲۱۲	
مردم بداستانسرائی او گوش کرده و از شنیدن قرآن دست میکشیدند . درالمیزان از تفسیر قمی از امام باقر علیه السلام نقل شده مراد از «مَنْ النَّاسِ مِنْ يَشْتَرِي...» نصر بن حارث بن علقمه است . نگارنده گوید: گمان بیشتر آنست که تمام سورة لقمان از برای این ماجرا نازل شده است و این سوره می فهماند که قرآن حاوی حقائق و راههای سعادت دنیا و آخرت است و حکایاتی که در آن نقل شده مثل حکایت لقمان پراز فوائد و نصائح است نه مثل قصه رستم و اسفندیار که جز لهو الحدیث نیست . غناء روایات بسیاری درباره آیه فوق نازل شده که دلالت دارند بر اینکه غناء و آواز خوانی از مصادیق لهو- الحدیث است و حرام میباشد . رجوع شود بروایات دروسائل و غیره . زندگی لهو : « وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهُوٌ »	و از خدا میترسد تواز او غافل میشود و بچیز دیگری مشغول میگردد . « وَهُمْ يَلْعَبُونَ لِأَهْيَةِ قُلُوبِهِمْ... » انبیاء : ۳ . آنها بیازی زندگی پرداخته اند . دلهایشان بغير حق مشغول است . لهو الحدیث « وَمِنْ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَيَتَّخِذَهَا هُزُوًا أُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ » لقمان : ۶ . یعنی : بعضی از مردم حدیث مشغول کننده را میخورد تا مردم را ندانسته از راه خدا گمراه کند و راه خدا را مسخره گیرد ، عذاب خوار کننده برای آنهاست . در مجمع فرموده این آیه درباره نصر بن حارث بن علقمه نازل شده که برای تجارت بفارس میرفت ، اخبار عجم را میاموخت و برقریش نقل میکرد و میگفت : محمد بشما اخبار عاد و ثمود را نقل میکند منهم داستان رستم ، اسفندیار و اخبار کسری هارا ،

لوط	لات	۲۱۳
وَلَعِبَ «عنكبوت : ۶۴. لفظ «لَهُو» وَلَعِبَ «چهاربار دربارۀ زندگی دنیا آمده است دربارۀ لعب بودن آن در «لعب» سخن گفتیم. تعبیر «لَهُو» دربارۀ دنیا مشعر بر آنست که زندگی دنیا انسان را از یاد حق و آخرت غافل میکند چنانکه «لَاتْلِهَكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ» منافقون : ۹. «لَاتْلِهَيْكُمْ تِجَارَةً وَلَا بَيْعًا عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ» نور : ۳۷. این مطلب را روشن میکند و در بسیاری از آیات هست : «وَعَرَّتْهُمْ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا...» انعام : ۷۰. پس باید در زندگی مواظب بود. لو: لو دارای اقسامی است: ۱ - مفید شرطیت است میان دو جمله و دلالت بر امتناع جواب دارد بجهت امتناع شرط و شرطیت در ماضی است مثل «لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلَهِةَ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا» انبیاء : ۲۲. اگر در زمین و آسمانها خدایانی غیر از خدا بود هر آینه فاسد میشدند. فاسد نشده اند زیرا غیر از خدا، خدایانی نبوده است. و اغلب در جواب آن لام آید چنانکه	گذشت و گاهی بدون لام باشد مثل «لَوْ نَشَاءُ جَعَلْنَاهُ أَجَاجًا فَلَوْلَا تَشْكُرُونَ» واقعة : ۷۰. ۲ - حرف مصدری مثل «أَنْ» مصدریّه و بیشتر بعد از کلمۀ «وَدَّ-يُودُّ» آید مثل «وَدَّوْا لَوْ تَدْرَهُنَّ فَيُدْهِنُونَ» قلم : ۹. «يُودُّ أَحَدُهُمْ لَوْ يَعْمُرُ أَلْفَ سَنَةٍ» بقره : ۹۶. که در هر دو بمعنی آن مصدریّه است یعنی دوست میدارند اینکه مداهنه کنی مداهنه کنند. ۳ - بمعنی تَمَنَّى (ایکاش) مثل «وَلَوْ تَرَى إِذِ الظَّالِمُونَ مَوْقُوفُونَ عِنْدَ رَبِّهِمْ...» سباء : ۳۱. ای کاش بینی آنگاه که ستمکاران نزد پروردگارشان نگاه داشته شده اند. لات: «أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ. وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْآخِرَىٰ» نجم : ۱۹ و ۲۰. روشن است که هر سه بت از اصنام جاهلیت میباشد. ابن کلبی در کتاب الاصنام میگوید : لات سنگ مکعبی بود در طائف که بنی عتاب بن مالک نگهبان آن بوده و بتخانه ای بر آن بنا کرده بودند، قریش و تمام عرب آنرا تعظیم	

لوح	لوح
۲۱۴ آنگاه لوح بهر تخته و صفحه گویند که در آن مینویسند خواه از چوب باشد یا غیر آن .	می نمودند بدان مناسبت فرزندان خویش را «زیدلات» و «تیم لات» نام می گذاشتند .
صفحه را از آن لوح گویند که معانی در آن بوسیله کتابت آشکار میشود چنانکه از مجمع بدست میاید، اقرب الموارد این علت را بصورت «قل» آورده است . بقولی علت آن آشکار شدن خطوط در آنست «وَحَمَلْنَاهُ عَلَى ذَاتِ أَلْوَاحٍ وَدُسْرٍ» قمر: ۱۳ . نوح را بچیزیکه تخته ها و مسمارها داشت حمل کردیم منظور کشتی نوح ﷺ والواح جمع لوح است .	این صنم همانطور پابرجا بود تا آنکه قبیله ثقیف دین اسلام را قبول کردند ، رسول خدا ﷺ مغیره بن شعبه را مأمور فرمود تالات را منهدم کرد و بآتش کشید . نگارنده گوید : بنظر میاید : مشرکین معتقد بودند که لات و مناة دختران بت عزری هستند در سیره ابن هشام منقول است : آنگاه که زید بن عمرو بن نفیل مسلمان شد درباره گذشته خود چنین گفت :
«وَكُتِبْنَا لَهُ فِي الْأَلْوَاحِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْعِظَةً - وَأَلْقَى الْأَلْوَاحَ وَأَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ - وَلَمَّا سَكَتَ عَنْ مُوسَى الْغَضَبُ أَخَذَ الْأَلْوَاحَ . . . » اعراف: ۱۴۵ - ۱۵۰ . مراد از الواح صفحه های تورات است معلوم نیست از چوب بوده یا چرم یا فلز و غیره .	عَزَلْتُ اللَّاتَ وَالْعُزَّى جَمِيعاً . كَذَلِكَ يَفْعَلُ الْجِلْدُ الصَّبُورُ فَلَا الْعُزَّى أَبِينُ وَلَا ابْتِئِهَا وَلَا صَنَمِي بَنِي عَمْرِو أَزُورُ در این شعر برای عزری دودختر یاد شده گفتیم که : ظاهرأ همان لات و مناة هستند متن آیه را در «مناة» به بینید .
بقولی آنها از چوب بودند و از آسمان آمدند بقولی از زمرّد بودند	لوح : لوح در اصل بمعنی آشکار شدن است «لَا حَاشِيَةَ لَوْحاً : بَدَأُ»

لوح: « قَدْ عَلَّمَ اللَّهُ الَّذِينَ يَتَسَلَّلُونَ مِنْكُمْ لَوْ آذًا » نور : ۶۳ . لَوْ آذ به شیء ، پناه بردن بآن و مخفی شدن بوسیله آن است «لَا ذَا الرَّجُلُ بِالْجَبَلِ لَوْ آذًا وَلِیَا ذَا : اسْتَتَر بِهِ وَالتَّجَا » (اقرّب) تسلّل خارج شدن است بطور پنهانی ، موقعیکه رسول خدا ﷺ مردم را بکاری دعوت میکردند بعضی ها در پشت سر بعضی بطور پنهانی از مسجد خارج میشدند «لواذ» مصدر بمعنی فاعل است یعنی خدا داناست بآنانکه در پناه یکدیگر پنهانی خارج میشوند این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است .

لوط : ﷺ . نام مبارکش ۲۷ بار در قرآن مجید ذکر شده است تورات فعلی نیز حال او را نقل کرده ولی بآنحضرت اهانت نموده است چنانکه در «تورات» گذشت .

او پیامبری صاحب فضیلت بود « وَاسْمِعِلْ وَالْیَسْعَ وَ یُونُسَ وَ لُوطًا وَ کُلًّا فَضَّلْنَا عَلَی الْعَالَمِینَ » انعام : ۸۶ . خداوند بوی علم و حکمت عنایت کرده بود «وَلُوطًا آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا»

بطول ده ذراع ، بقولی از زبر جد سبز و یاقوت سرخ ، بقولی دولوح بودند ، زجاج گفته بدولوح در لغت الواح گفته میشود .

هیچ یک از این اقوال را اعتباری نیست و از «کَتَبْنَا» میشود فهمید که الواح از آسمان نازل شده اند . والله العالم .

«وَمَا أَدْرَاكَ مَا سَقَرُ لَا تُبْقِ وَلَا تَنْزَرُ»

لَوْ آحَ لِلْبَشَرِ مدثر : ۲۷-۲۹ . تلویح بمعنی تغییر است «لَوْحَهُ الْحَرُّ» : غَیْرَهُ بَشَر جمع بشره بمعنی پوست بدن است یعنی چه میدانی سقر چیست؟ نه میگذارد و نه دست میکشد تغییر دهنده پوستهای بدن است .

لوح محفوظ

« بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِیدٌ . فِی لَوْحٍ مَحْفُوظٍ » بروج : ۲۱ و ۲۲ . لوح محفوظ که ظرف قرآن است عبارت اخرای کتاب مکنون و امّ الکتاب است که در «امّ» ذیل آیه «وَ اِنَّهُ فِی امِّ الْکِتَابِ لَدِیْنَا عَلَی حُکِیمٍ» زخرف : ۴ در باره آن صحبت کرده ایم .

لوط	لوط
انبیاء: ۷۴. «وَإِنَّ لُوطًا لِّمِنَ الْمُرْسَلِينَ» صافات: ۱۳۳. «وَأَدْخَلْنَاهُ فِي رَحْمَتِنَا إِنَّهُ مِنَ الصَّالِحِينَ» انبیاء: ۷۵. * * * طبرسی ذیل آیه «فَأَمَّنْ لَهُ لُوطٌ وَ قَالَ إِنِّي مُهَاجِرٌ إِلَى رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ» عنکبوت: ۲۶. از ابن عباس و ابن زید و جمهور مفسران نقل کرده که لوط پسر خواهر ابراهیم علیه السلام بود در تورات سفر تکوین باب ۱۴. گفته شده: لوط برادرزاده ابراهیم بود. طبرسی ذیل آیه ۸۶ انعام آنها پذیرفته است. از این آیه ظاهر میشود که موقع بعثت ابراهیم علیه السلام در بابل هنوز لوط بیسامبری نرسیده بود و آنوقت بأنحضرت ایمان آورده است و از آیه «وَنَجَّيْنَاهُ وَلُوطًا إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا لِلْعَالَمِينَ» روشن میشود که آنحضرت با ابراهیم علیهما السلام از بابل خارج شده و فلسطین هجرت کرده است. علی هذا بعث لوط در فلسطین واقع	شده و او در محیط زندگی خویش با آنکه ابراهیم علیه السلام نبوت داشت بر قوم خویش مبعوث گردیده است و در «اخ» گفته شده با آنکه اهل بابل بود چرا در آیه «إِذَا قَالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ لُوطٌ...» شعراء: ۱۶۱. برادر قوم خویش خوانده شده است؟ * * * از آیات بدست میآید که در محل بعثت حتی یکفرهم باو ایمان نیاورده و زنش نیز از جمله غیر مؤمنین بود که با خود نبرد و مورد عذاب واقع گردید «فَأَنجَيْنَاهُ وَأَهْلَهُ إِلَّا امْرَأَتَهُ كَانَتْ مِنَ الْغَابِرِينَ» اعراف: ۸۳. مراد از «اهل» که نجات یافتند ظاهراً دو نفر دخترش بودند که با پدرشان از آنجا بیرون شدند. در آنجا فقط يك خانه بود که اهلش مسلمان بودند آنهم خانه لوط باستثناء زنش. «فَأَخْرَجْنَا مَنْ كَانَ فِيهَا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ. فَمَا وَجَدْنَا فِيهَا غَيْرَ بَيْتٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ» ذاریات: ۳۵-۳۶. شهریکه چند نفر خدا شناس در آن باشند و آنها هم از آن بیرون روند

لوط	لوط
شایع شد چنانکه لوط بآنها میگفت: «أَتَأْتُونَ الْفَاحِشَةَ مَا سَبَقَكُمْ بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعَالَمِينَ» اعراف: ۸۰. وچنان عادت و سنت قومی شده بود که حتی در مجالس پیش روی مردم آنرا انجام میدادند لوط عليه السلام بآنها میگفت: «إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ وَتَقَاطَعُونَ السَّبِيلَ وَتَأْتُونَ فِي نَادِيَكُمُ الْمُنْكَرَ...» عنکبوت: ۲۹.	نزول عذاب بر آن حتمی است. * * * از لفظ مؤتفکات در آیه «وَقَوْمِ إِبْرَاهِيمَ وَأَصْحَابِ مَدْيَنَ وَالْمُؤْتَفِكَاتِ» توبه: ۷۰. و در حاقه: ۱۰ که درباره قوم لوط است بدست میاید که در عذاب قوم وی چندین شهر ویران شده است. چنانکه گفته اند و در تورات سفر تکوین باب ۱۳. هست که محل سکونت لوط شهر سدوم بود و او بر آن شهر و شهرهای اطراف که گفته اند مجموعاً چهار شهر بودند مبعوث شده بود و آنها عبارتند از: سدوم، عموره، صوغرو صبویم. و در آیه «وَالْمُؤْتَفِكَةَ أَهْوَى» نجم: ۵۳. ظاهراً نظر بسدوم محل سکونت لوط است یعنی خدا شهر زیر و روشونده را هلاک کرد.
* * * خداوند لوط را بر آنها مبعوث کرد، او آنها را بتقوی و طریق فطرت دعوت نمود ولی حاضر بشنیدن کلام حق نشدند و او را تهدید کردند که در صورت ادامه این سخنان از شهرشان بیرونش خواهند کرد «قَالُوا لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ يَا لُوطُ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْمُخْرَجِينَ» شعراء: ۱۶۷. و در کلام دیگر گفتند: لوط و خانواده اش را از شهر خودتان بیرون کنید که از اینکار پاکی میجویند (نمل: ۵۶).	* * * اهالی شهرهای مزبور ظاهرآبت پرست بوده اند گرچه در قرآن آیه صریحی در این باره نیافتیم. از شنیعترین اعمال آنها عمل لواط بود و اولین قومی بودند که این عمل در میان آنها
* * * سرانجام خداوند ملائکه ای بھلاک	

لوط	لوط
ای قوم اینک دختران من که تزویج آنها بر شما حلال است آنها را تزویج کنید از خدا بترسید مراد باره میهمانانم رسوا نکنید ، آیا مرد کاملی در میان شما نیست ؟!	آنها مأمور فرمود آنها ابتدا پیش ابراهیم عليه السلام آمده و جریان را باستحضار وی رساندند . ابراهیم با آنها بمجادله پرداخت بامید آنکه منصرفشان کند و گفت : لوط در میان آنهاست ، ملائکه گفتند میدانیم ،
گفتند : میدانی که حقی در دختران تونداریم و مراد ما را از این هجوم میدانی ، فرمود : ایکاش در مقابل شما نیروئی داشتم و یا بعشیره و خانواده ای تکیه میکردم .	لوط و خانواده اش را خارج خواهیم ساخت مگر زنش را که از ماندگان است (عنکبوت : ۳۱-۳۴) (هود : ۷۴) . بالاخره خطاب آمد «یا ابراهیم
در این هنگام فرشتگان بسخن درآمده و گفتند : ای لوط ما فرستادگان پروردگار تو هستیم اینها	أَعْرِضْ عَنْ هَذَا إِنَّهُ قَدْ جَاءَ أَمْرُ رَبِّكَ وَإِنَّهُمْ آتِيهِمْ عَذَابٌ غَيْرُ مَرْدُودٍ هود : ۷۶
هرگز بتو نرسند درپاسی از شب خود با خانواده ات بجز زنت که عذاب او را خواهد گرفت از اینجا بروید و کسی به پشت سر نگاه نکند هنگام صبح عذاب اینهارا فرا خواهد گرفت لوط و دخترانش از آنجا خارج شدند و تا وقت صبح از محیط عذاب گذشتند ، موقع صبح انتقام خدائی شروع گردید ، و دیار آنها زیر روشد و سنگهایی بر آنها باریدن گرفت «فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا	آنگاه فرشتگان بمحل لوط عليه السلام آمدند لوط از دیدن آنها (که نمیدانست فرشته اند) غمگین شد و گفت امروز روز سختی است (که میترسید قومش به میهمانان نظر سوئی داشته باشند) قوم چون از ماجرای میهمانان باخبر شدند بخانه لوط رو کردند (تامگر جوانان را از دست لوط گرفته و عمل منافی عفت بجا آورند) لوط چون هجوم آنها را مشاهده کرد گفت :

لوط	لولا	۲۱۹
جَعَلْنَا عَلَيْهَا سَافِلَهَا وَ أَمْطَرْنَا عَلَيْهَا حِجَارَةً مِنْ سِجِّيلٍ مَنْصُودٍ هود : ۸۲ . درباره اینکه لوط عليه السلام دختران خویش را بر آنها عرضه کرد شکستی نیست در سوره هود آمده که بآنها فرمود « هَؤُلَاءِ بَنَاتِي هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ » . و در سوره حجر : ۷۱ آمده « قَالَ هَؤُلَاءِ بَنَاتِي إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ » . قطعاً مراد آنحضرت زنا نبوده است غیر ممکن است پیامبر خدا آنها را در مقابل لواط بزنا بخواند بلکه منظورش یقیناً ازدواج شرعی بود که در شریعتش ازدواج با کفار جایز بود و زنش نیز از کفار بود چنانکه در صدر اسلام رسول خدا صلی الله علیه و آله دخترش را بابی العاص بن ربیع که هنوز اسلام نیاورده بود تزویج فرمود سپس نسخ شد . ولی درباره اینکه دختران لوط چند نفر بیش نبودند چطور بهمه آنها ازدواجشان را عرضه کرد درست نمیدانیم در مجمع فرموده آنها دو	نفر رئیس داشتند خواست که دخترانش زعوراء و ریتاء را آندو تزویج کنند . نگارنده گوید اگر این وجه اثبات شود وجه خوبی است ، بقول بعضی مرادش زنان امت بود که پیامبر پدر امت خویش است ولی جمله « لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا لَنَا فِي بَنَاتِكِ مِنْ حَقٍّ » این قول را رد میکند . اگر مراد لوط زنان امت بود دیگر باین وجه وجهی نبود . لولا: برسه وجه است یکی اینکه بدو جمله اسمیه و فعلیه داخل شود برای ربط امتناع دوم بوجود او لی مثل « لَوْلَا أَنْتُمْ لَكُنَّا مُؤْمِنِينَ » سبا : ۳۱ . دوم آنکه برای تخصیص و تشویق باشد مثل « لَوْلَا تَسْتَغْفِرُونَ اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ » نمل : ۴۶ . که برای تشویق باستغفار است . سوم آنکه برای توبیخ باشد مانند « فَلَوْلَا نَصْرُهُمُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ قُرْبَانًا آلِهَةً » احقاف : ۲۸ . « لَوْلَا جَاءُوا عَلَيْهِ بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ ... » نور : ۱۳ . (از اقرب) .	

لوما

لون

۲۲۰

بمعنی ملامت کننده «فَالْتَقَمَهُ الْحَوْتُ وَهُوَ مُلِيمٌ» صافات: ۱۴۲. ماهی اورا بلعید حال آنکه خودش را ملامت میکرد که چرا از میان قوم خویش خارج شدم و یاقوم خویش را ملامت میکرد که اورا بتنگ آورده سبب خروج وی گشتند طبری آنرا مستحق لوم معنی کرده و گوید: ملیم آنست کار ملامت آور کند ولی ظاهراً این درست نیست زیرا اسم مفعول آن ملام است پس ملیم بمعنی ملامت کننده است.

«فَأَخَذْنَا مِنْهُ جُودَهُ فَنَبَذْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ وَهُوَ مُلِيمٌ» ذاریات: ۴۰، فرعون و لشکریانش را گرفته و بدریا انداختیم حال آنکه خویشتر را ملامت میکرد که چرا از حق منصرف گشته است. مجمع این را مثل سابق گفته است.

لَوْنٌ: رنگ. بمعنی جنس و نوع نیز آید چنانکه راغب گفته است. «قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا لَوْنُهَا» بقره: ۶۹. گفتند خدایت را بخوان بیان کند آن گاو چه رنگی دارد در آیه «ثُمَّ

لُومًا: مثل لُولًا برای تخصیص و تشویق و توبیخ است و فقط یکبار در قرآن آمده است «لُومًا تَأْتِنَا بِالْمَلَأِئِكَةِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ» حجر: ۷.

لوم: سرزنش. آن نوعاً در مقابل چیزی است که بلامت کننده ناگوار و بلامت شده نامناسب باشد. «فَلَا تُلُومُونِي وَلُومُوا أَنْفُسَكُمْ» ابراهیم: ۲۲. مرا ملامت نکنید خود را ملامت کنید.

تلاوم: ملامت کردن یکدیگر است «فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ يَتْلَاوَمُونَ» قلم: ۳۰. بعضی بیعضی رو کردند و همدیگر را سرزنش می نمودند.

لُومَةٌ: بمعنی ملامت است «يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لُومَةَ لَائِمٍ» مائده: ۵۴. در راه خدا جهاد میکنند و از ملامت سرزنش کننده ای نمی ترسند.

ملوم اسم مفعول است «فَتَلَقَىٰ فِي جَهَنَّمَ مَلُومًا مَذْحُورًا» اسراء: ۳۹. **مُلِيمٌ**: بضم میم اسم فاعل است

لوی	لیت	۲۲۱
يُخْرِجُ بِهِ زَرْعاً مُخْتَلِفاً أَلْوَانُهُ» زمر: ۲۱ «ظاهرأ منظورا صناف باشد ایضاً در آیه «... وَ اخْتِلَافُ أَلْسِنَتِكُمْ وَأَلْوَانِكُمْ» روم: ۲۲. لوی: لَوِی بمعنی تاییدن است «لَوِی الْحَبْلِ» یعنی ریسمان را تایید «لَوِی يَدُهُ» - لَوِی رَأْسُهُ وَ بَرَأْسُهُ یعنی دستش و سرش را چرخاند. «وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ تَعَالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ لَوُوا رُؤُوسَهُمْ ...» منافقون: ۵. چون بمنافقان گفته شود بیایید تا رسول خدا بر شما استغفار کند سرشان را از روی تکبر میچرخانند ... «وَإِنْ تَلَوُا أَوْ تَعْرَضُوا فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا» نساء: ۱۳۵. راغب گوید: «لَوِی لِسَانُهُ بِكَذِّا» کنایه است از کذب و دروغ سازی. ظاهراً مراد از «تَلَوُا» در آیه همین است یعنی: اگر در شهادت دروغ گفتید یا از ادای آن سرباززدید خدا از آنچه میکنید باخبر است. در مجمع فرموده: بقولی معنای تَلَوُا تبدیل شهادت و تَعْرَضُوا کتمان آنست چنانکه از امام باقر علیه السلام	نقل شده. ایضاً آیه «وَإِنْ مِنْهُمْ لَفَرِيقٌ يَلُونُ أَلْسِنَتَهُم بِالْكِتَابِ لِتَحْسَبُوهُ مِنَ الْكِتَابِ وَمَا هُوَ مِنَ الْكِتَابِ ...» آل عمران: ۷۸. یعنی گروهی از آنها زبانهای خویش را بخواندن کتاب میگردانند تا شما مسلمانان آنرا از تورات پندارید حال آنکه از تورات نیست. «إِذْ تَصْعَدُونَ وَلَا تَلُونُ عَلَى أَحَدٍ» آل عمران: ۱۵۳. آنگاه که فرار میکردید و بکسی توجه نمی نمودید یعنی سرگردانده و بکسی نگاه نمیکردید. «لَيَّا بِأَلْسِنَتِهِمْ وَ طَعْنَا فِي الدِّينِ» نساء: ۴۶. برای گرداندن زبانشان در باطل و تحریف کلام و برای طعن بدین. لیت: «وَإِنْ تُطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَا يَلِتْكُمْ مِنْ أَعْمَالِكُمْ شَيْئاً» حجرات: ۱۴ گویند: «لَا تَهْ يَلِيْتُهُ لَيْتَا» یعنی او را منصرف کرد و حقش را ناقص نمود معنی آیه: اگر بخدا و رسول اطاعت کنید خدا از ثواب اعمال شما چیزی	

نکاسته و کم نمیکنند .

لَيْتَ : حرف تمنی و طمع است
باسمش نصب و بخرش رفع میدهد .
گاهی درباره غیر مقدور آید مثل «يَا لَيْتَنِي
مَسْتُ قَبْلَ هَذَا» مریم : ۲۳ . ایکاش
پیش از این مرده بودم . و گاهی درباره
مقدور نحو «يَا لَيْتَ كُنَّا مِثْلَ مَا أُوتِيَ
قَارُونُ ...» قصص : ۷۹ .

• «يَا لَيْتَهَا كَانَتْ الْبَاقِضِيَّةُ» حاقه :
۲۷ . گفته اند ضمیر «لَيْتَهَا» راجع است
بموتۀ اولی یعنی : ایکاش مرگۀ اولی
که در دنیا چشیدم کار مرا پایان میرد
وفانی شده دیگر زنده نمیگشتم مثل
«وَيَقُولُ الْكَافِرُ يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَابًا»
نباء : ۴۰ .

لیس : از افعال ناقصه ، عملش
رفع اسم و نصب خبر است و دلالت
بر نفی حال دارد مثل «فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ
جُنَاحٌ إِلَّا تَكْتُبُوهَا» بقره : ۲۸۲ . بنفی
غیر حال باقرینه دلالت میکند
(اقرّب) .

لیس فقط در ماضی قابل صرف است
مثل لیس ، لیساً ، لیسوا ، لیست ،

لیستا ، لسن . تا آخر .

لیل : شب . لَيْلٌ وَلَيْلَةٌ هردو بیک
معنی است . بقولی لیل مفرد است
بمعنی جمع وَلَيْلَةٌ برای واحد است
ولی در قرآن هردو برای مطلق آمده اند
مثل «تُولِجُ اللَّيْلُ فِي النَّهَارِ» آل عمران :
۲۷ . و مثل «أَحْلَلْ لَكُمْ لَيْلَةَ الصِّيَامِ
الرَّفَثُ إِلَى نِسَائِكُمْ» بقره : ۱۸۷ . جمع
آن در قرآن لیالی است «سَبِّحُوا فِيهَا
لَيَالِيَّ وَأَيَّامًا آمِنِينَ» سباء : ۱۸ .
• «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ» قدر : ۱ .
رجوع شود به «قدر» .

لین : نرمی . راغب گوید : در
اجسام بکار رود و در خلق و معانی
بطور استعاره . «فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لَنْتَ
لَهُمْ ...» آل عمران : ۱۵۹ . در اثر
رحمت خدا بآنها نرم و ملایم شدی
«وَالنَّاسُ لَهُ الْحَدِيدُ» سباء : ۱۰ برای
داود آهن را نرم کردیم .

«تَقْشَعُرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ
رَبَّهُمْ ثُمَّ يَلِينُ جُلُودُهُمْ وَقُلُوبُهُمْ إِلَى
ذِكْرِ اللَّهِ» زمر : ۲۳ . در المیزان گوید :
معنی سکون به تلین تضمین گردیده لذا

لین	لین	۲۲۳
با «إِلَى» متعدی شده است یعنی :	از لین است و بجهت نرمی میوه اش	
پوستهای آنانکه از خدایشان میترسند	آنرا لینه گفته اند (مجمع) راغب	
میلرزد سپس پوستها و دلهایشان بیاد	گوید: نَخْلَةٌ نَاعِمَةٌ. گویا منظور درخت	
خدا آرام میگيرد، (قول خدا را قبول	بارور و دلپسند است یعنی هر نخلی که	
کرده و بدان دل می بندند).	بریدید یا آنرا بر ریشه بپا گذاشتید باذن	
« مَا قَطَعْتُمْ مِنْ لَبَنَةٍ أَوْ تَرَكْتُمُوهَا	خدا بود .	
قَائِمَةً عَلَى أَصُولِهَا فَبِإِذْنِ اللَّهِ » حشر: ۵.	« فَقُولَالَهُ قَوْلًا لَيْسًا » طه: ۴۴.	
لینه درخت خرما است بقولی آن	با او سخن نرم بگویند ، پنجم رمضان	
	۱۳۹۴ والحمد لله وهو خير ختام .	

میم: حرف بیست و چهارم از الفبای عربی و حرف بیست و هشتم از الفبای فارسی است. در حساب ابجد بجای عدد چهل است.

ما: از برای «ما» ده وجه شمرده اند و آن در پنج قسم اسم و در پنج دیگر حرف است اما اقسام اسمیه:

۱- موصول مثل «مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ» نحل: ۹۶. در این صورت در جمع و مفرد و مؤنث یکسان میباشد و صحیح است. ضمیر نسبت بلفظش مفرد و نسبت بمعنایش جمع آید.

۲- ماء نکره بمعنی شیء «إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ» نساء: ۵۸. یعنی نعم شیء یعظکم به و مثل «إِنْ تُبْدُوا الصَّدَقَاتِ فَنِعِمَّا هِيَ» بقره: ۲۷۱. یعنی «نعم شیء هی».

«ما» در آیه «إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ

يَضْرِبَ مَثَلًا مَا بَعُوضَةٌ فَمَا فَوْقَهَا» بقره:

۲۶. میشود تأکید و زاید باشد مثل «ما» در آیه «فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لَنْتَ لَهُمْ» آل عمران: ۱۵۹. و شاید بمعنی شیء باشد یعنی «أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا شَيْئًا بَعُوضَةٌ» در این صورت بعوضه بدل است از ما.

۳- استفهام مثل «مَاذَا قَالَ آتِفًا» محمد: ۱۶. چه چیز گفت اکنون. «وَمَا تِلْكَ يَبِيمِينِكَ يَا مُوسَى» طه: ۱۷. ۴- شرطیه خواه زمانیه باشد مثل: «فَمَا اسْتَقَامُوا لَكُمْ فَاسْتَقِيمُوا لَهُمْ» توبه: ۷. تا وقتیکه برای شما در پیمان خویش ثابت اند برای آنها در پیمان خود ثابت باشید و خواه غیر زمانیه مثل «وَمَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ يَعْلَمْهُ اللَّهُ» بقره: ۱۹۷.

۵- ماء تعجب مانند «فَمَا أَصْبَرَهُمْ عَلَى النَّارِ» بقره: ۱۷۵. چه صبورشان

بحروف شبیه بفعل داخل میشود مثل:
 «رَأَيْنَا نُهْلِي لَهُمْ لِيَزَادُوا إِثْمًا»
 آل عمران : ۱۷۸. «كَانَ مَا يُسَاقُونَ
 إِلَى الْمَوْتِ» انفال : ۶. و مثل «رُبَّمَا
 يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ كَانُوا مُسْلِمِينَ»
 حجر : ۲.

۵ - ماء مُسْلَطَةٌ . راغب میگوید :
 آن لفظ را مسلط بعمل میکند مثلاً
 لفظ «اذ» و «حيث» در «إِذْ مَا تَفْعَلُ أَفْعَلُ»
 - حَيْثُ مَا تَقْعُدُ أَقْعُدُ - بدون «ما» عمل
 نمیکنند و عمل آندو در صورت بودن
 «ما» است .

* * *

در آیات «وَمَا خَلَقَ الذَّكَرَ وَالْأُنثَى»
 لیل : ۳. «وَالسَّمَاءَ وَمَا بَنَاهَا. وَالْأَرْضَ
 وَمَا طَغَاهَا وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا» شمس :
 ۵-۷ «الْأَعْلَىٰ أَرْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ
 أَيْمَانُهُمْ» مؤمنون : ۶. مراد از «ما»
 در سورة لیل و شمس خدا و در سورة
 مؤمنون کنیزانند در این صورت اطلاق
 «ما» باولوالعقل از چه راه است؟

طبرسی در جوامع الجامع و
 زمخشری در کشاف گفته اند «ما»

کرده بآتش و مثل «قَتَلَ الْإِنْسَانُ
 مَا أَكْفَرَهُ» بقولی آن در آیه اول بمعنی
 استفهام است .

موارد حرف بودن «ما» بقرار ذیل
 است :

۱ - ماء نافية . و آن اگر داخل
 جمله اسمیه شود بعقیده نحاة حجازی،
 تهامی و مکی عملش مانند «لیس» رفع
 اسم و نصب خبر است مثل : «مَا هَذَا
 بَشَرًا إِنَّ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ» یوسف :
 ۳۱ . یعنی : این بشر نیست بلکه فرشته
 بزرگواری است .

۲ - ماء مصدریه . مثل : «وَضَاقَتْ
 عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ» توبه : ۲۵.
 که در تقدیر «بِرُحْبِهَا» است و آنرا
 موصول حرفی نامند یعنی : زمین با آن
 وسعتش بر شما تنگ گردید .

۳ - ماء زائده . مثل : «إِنَّمَا يُلْقِنَ
 عِنْدَكَ الْكَبِيرَ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا»
 اسراء : ۲۳. که در اصل «إِنْ مَا» و ما
 زائد و برای تأکید است . و مثل : «فَأَمَّا
 تَرْيِنٌ مِّنَ الْبَشَرِ أَحَدًا» مریم : ۲۶.

۴ - ماء كافة . همان است که

مائه	متاع	۲۲۶
در آیات لیل و شمس موصول است یعنی «وَالسَّمَاءِ وَالَّذِي بَنَّاهَا» زمخشری اضافه کرده علت نیامدن «من» آنست که «ما» دلالت بر وصف دارد یعنی: «وَالسَّمَاءِ وَالْقَادِرِ الْعَظِيمِ الَّذِي بَنَّاهَا» بقولی آمدن «ما» برای تفخیم و تعجیب است.	در آیات لیل و شمس موصول است یعنی «وَالَّذِي بَنَّاهَا» زمخشری اضافه کرده علت نیامدن «من» آنست که «ما» دلالت بر وصف دارد یعنی: «وَالْقَادِرِ الْعَظِيمِ الَّذِي بَنَّاهَا» بقولی آمدن «ما» برای تفخیم و تعجیب است.	مَنْهُمَا مِائَةٌ جُلْدَةٍ نور: ۲. زن زنادهنده و مرد زنا کننده بهر يك صد تازیانه بزنید . متاع: در مفردات میگوید: مُتَوَّع بمعنی امتداد و ارتفاع است گویند: مَتَعَ النَّهَارُ وَمَتَعَ النَّبَاتُ یعنی روز بلند شد و علف بلند گردید ... متاع بمعنی انتفاع ممتد الوقت است گویند: «مَتَعَهُ اللَّهُ بِكَذِّبًا وَأَمَتَعَهُ وَتَمَتَّعَ بِهِ» و نیز گویند: آنچه در خاتمه از آن استفاده برند متاع گویند و باز گویند: هر آنچه از آن بر وجهی بهره برده شود متاع و متعه است . در مجمع ذیل آیه «وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ» بقره: ۳۶ . فرموده: مَتَاع، تَمَتَّع، مَتَعَهُ وَتَلَذُّذُ مَتَقَارِبِ الْمَعْنَى اند و هر چه از آن لذت بردی متاع است . علی هذا متاع هم مصدر است و هم اسم و هر چه از مال دنیا مورد بهره قرار گیرد متاع است . در آیه فوق بهتر است آن مصدر و بمعنی انتفاع باشد . در آیه «وَتَرَكْنَا
راغب گفته: بقول بعضی از نحویها «ما» گاهی به اشخاص ناطق (أُولُوا الْعُقُلِ) اطلاق میشود مثل «الْأَ عَلَىٰ أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ» و اینکه از قتاده نقل شده که «ما» در سورة لیل و شمس مصدری است و تقدیر «وَالسَّمَاءِ وَبَنَانِهَا وَالْأَرْضِ وَطَحْوِهَا» است درست نیست زیرا فاعل «فَالْهَمَّهَا» راجع است به «ما» و در آن صورت مصدر بودن درست نیست چنانکه در کشاف گفته است . نگارنده قول طبرسی و زمخشری را اختیار میکنم . مِائَةٌ: صد . «فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ» بقره: ۲۵۹. خدا او را صد سال بمیراند «الزَّائِنَةُ وَالزَّائِنِ فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ	راغب گفته: بقول بعضی از نحویها «ما» گاهی به اشخاص ناطق (أُولُوا الْعُقُلِ) اطلاق میشود مثل «الْأَ عَلَىٰ أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ» و اینکه از قتاده نقل شده که «ما» در سورة لیل و شمس مصدری است و تقدیر «وَالسَّمَاءِ وَبَنَانِهَا وَالْأَرْضِ وَطَحْوِهَا» است درست نیست زیرا فاعل «فَالْهَمَّهَا» راجع است به «ما» و در آن صورت مصدر بودن درست نیست چنانکه در کشاف گفته است . نگارنده قول طبرسی و زمخشری را اختیار میکنم . مِائَةٌ: صد . «فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ» بقره: ۲۵۹. خدا او را صد سال بمیراند «الزَّائِنَةُ وَالزَّائِنِ فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ	

۱ - متعه زنان .

۲ - حج تمتع .

متعه زنان

«... وَأُحِلَّ لَكُمْ مَا وَرَاءَ ذَلِكَ أَنْ تَبْتَغُوا بِأَمْوَالِكُمْ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسَافِحِينَ فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا تَرَاوَضْتُمْ بِهِ مِنْ بَعْدِ الْفَرِيضَةِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا»
نساء : ۲۴ .

متعه زنان را از آن متعه گویند که آن مورد انتفاع است نامدت معلومی ، بخلاف نکاح دائمی که مدت معلوم ندارد چنانکه ابن اثیر درنهایه ذیل لغت متاع چنین گفته است :

در صدر آیه فوق و نیز در آیه ماقبل زنان حرام النکاح را شمرده و آنگاه فرموده : «وَأُحِلَّ لَكُمْ مَا وَرَاءَ ذَلِكَ أَنْ تَبْتَغُوا بِأَمْوَالِكُمْ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسَافِحِينَ» یعنی : غیر از زنان ذکر شده دیگران بر شما حلال اند که با اموال خود و مهریه آنها را بعقد ازدواج خود در آورید بشرط آنکه با اینکار عفت و مصونیت بخواهید نه اینکه

يُوسُفَ عِنْدَ مُتَاعِنَا» يوسف : ۱۷ . مراد نان و آب و نظیر آن است و در آیه «وَلَمَّا فَتَحُوا مَتَاعَهُمْ وَجَدُوا بِضَاعَتَهُمْ رُدَّتْ إِلَيْهِمْ» يوسف : ۶۵ . مال التجاره منظور میباشد . و در آیه «قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ» نساء : ۷۷ . ممکن است مصدر یا اسم باشد و در هر دو صورت اعم است .

* * *

از راغب نقل شد که متاع انتفاع ممتد الوقت است . اقرب الموارد از کلیات ابوالبقاء نقل میکند : متاع و متعه چیزی است که از آن انتفاع قلیل و غیر باقی برده شود . در قاموس و مجمع و اقرب ظاهراً قید امتداد و قلت نیست ولی بنظم قول راغب اصح باشد که اصل معنی در آن ملحوظ است .

اسْتِمْتَاع : بمعنی انتفاع است «رَبِّئَا اسْتَمْتَعَ بَعْضُنَا بِبَعْضٍ» انعام : ۱۲۸ . پروردگارا بعضی از ما از بعضی بهره برد . در اینجا لازم است دو مطلب را بمناسبت دو آیه بررسی کنیم :

زنا کاری در پیش گیرید .

آنوقت پس از تمام شدن این حکم فرموده: «فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَأَتُوهُنَّ أَجُورَهُنَّ ظَاهِرًا» ما در و فَمَا موصول و ضمیر «به» راجع بآن است یعنی زنی از زنان که مورد استمتاع شما واقع گردید اجرت آنها را بطور معین بدهید .

و شاید «ما» شرطیه باشد در اینصورت ضمیر «به» راجع است بآنچه از «أُحِلَّ لَكُمْ...» استفاده میشود . مثل «حلّ» - نیل یعنی هرگاه از زنان بحلیت استمتاع کردید اجرت آنها را بدهید .

اما تفریع «فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ...» نسبت به «أُحِلَّ لَكُمْ مَا وَرَاءَ ذَلِكَ» تفریع جزئی بر کلی است زیرا که «أُحِلَّ لَكُمْ...» شامل نکاح دائم و منقطع و ملک یمین است چنانکه در آیه «إِنَّمَا مَعْدُودَاتُ فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَرْضًا أَوْ عَلَى سَفَرٍ...» بقره : ۱۸۴ . «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ...»

بقره : ۲۵۶ . تفریع فرد بر کلّ است . در مذهب اهل بیت علیهم السلام آیه بی شک در باره نکاح متعه است و آن تاقیامت حلال میباشد در کافی کتاب النکاح ابواب المتعه ضمن ابوابی روایات آن نقل شده ایضاً در وسائل و کتابهای دیگر ، در کافی از ابی بصیر نقل کرده « قَالَ ، سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عليه السلام عَنِ الْمُتْعَةِ فَقَالَ : نَزَلَتْ فِي الْقُرْآنِ فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَأَتُوهُنَّ أَجُورَهُنَّ فَرِيضَةً فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا تَرَاضَيْتُمْ بِهِ مِنْ بَعْدِ الْفَرِيضَةِ » و نیز ابی مریم از امام صادق عليه السلام نقل کرده که فرمود : «الْمُتْعَةُ نَزَلَ بِهَا الْقُرْآنُ وَجَرَتْ بِهَا السُّنَّةُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله » .

درالمیزان فرموده : مراد از استمتاع مذکور در آیه بی شک متعه است چون آیه مدنی است و در ضمن سورة نساء در نصف اوّل دوران هجرت آنحضرت نازل شده است چنانکه معظم آیات سورة بر آن دلالت میکند و نکاح متعه آنروز میان مردم

معمول بود روایات در تسلّم این معنی متفق اند اعمّ از آنکه تشریع متعہ از جانب اسلام باشد یا نه ...

نگارنده گوید : قطع نظر از مذهب اهل بیت علیهم السلام از قدماء مفسرین از صحابه و تابعین نیز نقل شده که مراد از آیہ متعہ است از جمله ابن عباس ، ابن مسعود ، ابی بن کعب ، قتاده ، سدی ، مجاهد ، ابن جبیر ، حسن و غیر آنها .

اهل سنت در اینکه متعہ در اسلام حلال است شکی ندارند ولی میگویند : این حکم در زمان رسول خدا ﷺ و بزبان آنحضرت نسخ و تحریم شده است ، اما شیعه پیروی از اهل بیت علیهم السلام عقیده دارند که این حکم نسخ نشده و تا روز قیامت خواهد ماند قول به تحریم و نسخ آن از طرف رسول خدا ﷺ بی اساس است .

ناگفته نماند : چون عمر بن الخطاب در زمان خود از متعہ نهی کرد عده ای از علماء برای تصحیح کار عمر تحریم آنرا بر رسول خدا ﷺ نسبت دادند

تا این عمل ناحق پاگیر خلیفه نشود در اینجا چند روایت نقل کرده سخن را کوتاه میکنم :

۱ - جلال الدین عبدالرحمن سیوطی در کتاب تاریخ الخلفاء در ضمن حالات عمر بن الخطاب فصلی تحت عنوان «فَصْلٌ فِي أَوَّلِيَّاتِ عُمَرَ» منعقد کرده میگوید : عمر اوّل کسی است که مبدء تاریخ را از هجرت قرار داد ، اوّل کسی است که بیت المال دائر نمود تا میرسد «وَأَوَّلُ مَنْ حَرَّمَ الْمُتْعَةَ» یعنی او اوّل کسی است که متعہ را تحریم کرد .

۲ - فخر رازی در تفسیر آیہ «فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ...» نقل کرده که عمر بالای منبر گفت : «مُتْعَتَانِ كَانَتَا عَلَى عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ وَأَنَا أَنْهَى عَنْهُمَا وَأُعَاقِبُ عَلَيْهِمَا : مُتْعَةُ الْحَجِّ وَمُتْعَةُ النِّسَاءِ» (نقل از النص والاجتهاد) .

یعنی : در عهد رسول خدا ﷺ دو متعہ بود ، من از هر دو نهی میکنم و هر که به-ریک از آنها عمل کند عقوبتش خواهم کرد یکی حج تمتع ،

متعہ	متعہ	۲۳۰
دیگری متعہ زنان .	دانشجویان، سربازان، مأمورانیکه از خانواده خویش دور افتاده‌اند، اشخاص بی بضاعت و امثال آنهاکه بزن دائمی دسترسی ندارند، زنان بیوه‌ایکه شوهر دائمی بسراغشان نمیاید و امثال آنها یا باید زنا کنند (نعوذ بالله) و یا بوسیله، متعہ زنان غریزه جنسی خویش را ارضاع نمایند حتی بعضی از متفکران اروپا بادرک این محذور ازدواجی بنام ازدواج بی خرج که همان متعہ اسلامی است پیشنهاد میکنند .	حج تمتع «وَاتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ... فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيَامُ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ فِي الْحَجِّ وَسَبْعَةٍ إِذَا رَجَعْتُمْ تِلْكَ عَشْرَةٌ كَامِلَةٌ ذَلِكَ لِمَنْ لَمْ يَكُنْ أَهْلَهُ حَاضِرِي الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ» بقره : ۱۹۶ حج تمتع آنست که در شهر حج از میقات احرام عمره می بندد و پس از
۳ - در صحیح مسلم جلد اول باب «نکاح المتعة...» از جابر بن عبد الله انصاری نقل شده: كُنَّا نَسْتَمْتِعُ بِالْقَبْضَةِ مِنَ التَّمْرِ وَالْدَّقِيقِ الْاَيَّامَ عَلَى عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ (وآله) وَأَبِي بَكْرٍ حَتَّى نَهَى عَنْهُ عُمَرُ فِي شَأْنِ عَمْرُو بْنِ حَرْبٍ.	یعنی در زمان رسول خدا ﷺ و ابوبکر زنان را چند روز در مقابل مقداری خرما و آرد متعہ میکردیم تا عمر در قضیة عمرو بن حرب از آن نهی کرد .	
طالبان تفسیر بیشتر به الغدیر والنص والاجتهاد و سائر کتب رجوع کنند. از امیر المؤمنین علیه السلام نقل شده: «لَوْلَا أَنَّ عُمَرَ نَهَى عَنِ الْمُتَعَةِ مَا زِنْتُ إِلَّا شَقِيًّا» اگر عمر از متعہ نهی نمیکرد بزنا مرتکب میشدم مگر شقی.	یعنی: حکم تشریع متعہ برای بستن راه زنا است. عمر با تحریم متعہ راه زنارا باز کرد ناگفته نماند: ازدواج دائمی برای همه میسر نیست	

۲۳۱	متعہ	متعہ
چنین است . ولی شافعی عقیدہ دارد کہ آنحضرت بحج افراد احرام بست ، قول شافعی صحیح نیست . بہر حال آنحضرت احرام عمرہ تمتع نیست کہ آنروز ہنوز حج تمتع نبود در کافی باب حج النبی و در مجمع ذیل آیہ فوق از معاویہ بن عمار از امام صادق علیہ السلام در ضمن حدیثی نقل شدہ : رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم در حجۃ الوداع از مسجد شجرہ احرام بست و سوق ہدی کرد و وارد مکہ شد پس از اتمام سعی در «مروہ» رو بہ مردم نمودہ خدا را حمد و ثنا گفت بعد فرمود : این جبرئیل است (بادست بہ پشت سر اشارہ کرد) بمن امر میکند کہ دستور دہم ہر کہ سوق ہدی نکرده از احرام خارج شود . «وَلَوْ اسْتَقْبَلْتُ مِنْ أَمْرِي مَا اسْتَدْبَرْتُ لَصَنَعْتُ مِثْلَ مَا أَمَرْتُكُمْ» اگر از پیش این را میدانستم مانند شما میکردم لیکن من سوق ہدی کردہ ام و چنین کسی تا قربانی بمحلش نرسد نمیتواند از احرام خارج شود ، در این میان مردی گفت : «أَنْخَرَجُ حُجًّا جَاءَ وَرُؤُسَنَا قَطْرٌ؟	طواف بیت و نماز طواف وسعی بین صفا و مروہ تقصیر کردہ از احرام خارج میشود سپس مثلاً روز ۸ ذوالحجہ از مکہ احرام حج بستہ بعرفات میرود آنگاہ بمشعر و منی تا آخر اعمال حج . علت تسمیہ بحج تمتع آنست کہ شخص میان دو عمل از احرام خارج شدہ و از چیزہائیکہ در حال احرام حرام بود لذت میبرد ، حج تمتع وظیفہ کسی است کہ از مکہ ۱۲ میل یا بیشتر دور باشد . «ذَلِكَ لِمَنْ لَمْ يَكُنْ أَهْلَهُ حَاضِرِي الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ» یعنی تمتع از عمرہ بحج وظیفہ کسی است کہ اہلش و خانوادہ اش در مسجد الحرام یعنی در مکہ و نادوازدہ میلی آن نباشد یعنی کسیکہ از اہل مکہ و اہل اطراف مکہ نباشد . در حجۃ الوداع رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم از مسجد شجرہ بہ نیت حج قرآن احرام بست و سوق ہدی کرد چنانکہ شیخ مرحوم در خلاف تصریح کردہ است ، رأی ابو حنیفہ و اصحابش نیز	

متعه	متعه
فَقَالَ إِنَّكَ لَنْ تُؤْمِنَ بِهَذَا أَبَدًا « آيا با احرام حج که وارد مکه شده ایم در وسط عمل از احرام خارج شویم و قطرات غسل جنابت از موهایمان بریزد؟ حضرت فرمود: تو باین دستور هیچ وقت ایمان نخواهی آورد. در این میان سراقه بن مالک برخاست و گفت: یا رسول الله دینمان را بما تعلیم دادی گویا امروز آفریده شده ایم اینکه امر فرمودی فقط برای امسال است یا برای آینده نیز؟ حضرت فرمود: بلکه آن برای همیشه است تا روز قیامت آنگاه آنحضرت انگشتان دو دست را درهم داخل کرد و فرمود: وَدَخَلَتِ الْعُمَرَةُ فِي الْحَجِّ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ ، عمره تا قیامت بحج داخل شد ... قول سراقه و جواب رسول خدا ﷺ در صحیح مسلم باب حجة النبی و سایر کتابها نیز نقل شده است . این حج تمتع همان است که عمر بن خطاب تا آخر عمر از آن نهی میکرد ، علت نهی عمر بن خطاب آن	۲۳۲ بود که میگفت: خوش ندارم مردم میان دو عمل بازنان نزدیکی کنند و در حالیکه قطرات غسل جنابت از موهایشان میچکد احرام حج به بندند . در النص والاجتهاد ص ۱۲۰ از امام عبدالبر قرطبی نقل کرده: میان علماء خلاف نیست در اینکه مراد از تمتع در آیه «فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ» عمره آوردن در شهر حج قبل از عمل حج است و نیز از مسند احمد بن حنبل نقل کرده: ابو موسی اشعری بصحت حج تمتع فتوی میداد مردی باو گفت در بعضی فتواها متوجه خویش باش که نمیدانی امیر المؤمنین (عمر) بعد از تو چه کرده است ، ابو موسی عمر را ملاقات کرد و از این کار پرسید عمر گفت میدانم که رسول خدا و اصحابش این کار را کرده اند ولیکن خوش نداشتم زیر درختان اراک بازنان مقاربت کرده سپس با آنکه آب جنابت از موهایشان میچکد و دارد عمل حج شوند . (این سخن اجتهاد در مقابل فرمان خداست).

متن	مثل	۲۳۳
متن : متن در اصل گوشت محکمی است که در کنار تیره پشت واقع است بگوشت هردو طرف آن متنان گویند (مجمع) از این جهت بچیز محکم متین گفته اند «وَأُمْلَى لَهُمْ إِنْ كَيْدَىٰ مَتِينٌ» اعراف : ۱۸۳ . بآنها مهلت میدهیم راستی کید من محکم و قوی است که هیچ کس آنرا دفع نتواند کرد . «إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ» ذاریات : ۵۸ . ذوالقوة و متین هردو از اسماء حسنی است در اقرب الموارد در معنی متین آنگاه که وصف خدا باشد گفته : بسیار قدرتمند که در افعالش زحمتی ورنجی با و نمیرسد معنی آیه : خدارزاق و صاحب نیروی قوی است . یعنی روزی دادن به بندگان بوی مشقتی ندارد . متین فقط سه بار در قرآن مجید بکار رفته است : اعراف : ۱۸۳- ذاریات : ۵۸- قلم : ۴۵ .	متنی : متن در اصل گوشت محکمی است که در کنار تیره پشت واقع است بگوشت هردو طرف آن متنان گویند (مجمع) از این جهت بچیز محکم متین گفته اند «وَأُمْلَى لَهُمْ إِنْ كَيْدَىٰ مَتِينٌ» اعراف : ۱۸۳ . بآنها مهلت میدهیم راستی کید من محکم و قوی است که هیچ کس آنرا دفع نتواند کرد . «إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ» ذاریات : ۵۸ . ذوالقوة و متین هردو از اسماء حسنی است در اقرب الموارد در معنی متین آنگاه که وصف خدا باشد گفته : بسیار قدرتمند که در افعالش زحمتی ورنجی با و نمیرسد معنی آیه : خدارزاق و صاحب نیروی قوی است . یعنی روزی دادن به بندگان بوی مشقتی ندارد . متین فقط سه بار در قرآن مجید بکار رفته است : اعراف : ۱۸۳- ذاریات : ۵۸- قلم : ۴۵ .	متنی : متن در اصل گوشت محکمی است که در کنار تیره پشت واقع است بگوشت هردو طرف آن متنان گویند (مجمع) از این جهت بچیز محکم متین گفته اند «وَأُمْلَى لَهُمْ إِنْ كَيْدَىٰ مَتِينٌ» اعراف : ۱۸۳ . بآنها مهلت میدهیم راستی کید من محکم و قوی است که هیچ کس آنرا دفع نتواند کرد . «إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ» ذاریات : ۵۸ . ذوالقوة و متین هردو از اسماء حسنی است در اقرب الموارد در معنی متین آنگاه که وصف خدا باشد گفته : بسیار قدرتمند که در افعالش زحمتی ورنجی با و نمیرسد معنی آیه : خدارزاق و صاحب نیروی قوی است . یعنی روزی دادن به بندگان بوی مشقتی ندارد . متین فقط سه بار در قرآن مجید بکار رفته است : اعراف : ۱۸۳- ذاریات : ۵۸- قلم : ۴۵ .

مثل	مثل
۲۳۴ ۲ - مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعدَ الْمُتَّقُونَ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ أَكْلُهَا دَائِمٌ...» رعد : ۳۵ . مراد از مثل در آیه چنانکه گفته اند صفت است که موصوف را مجسم میکند در باره ترکیب آن گفته اند «مثل» مبتداء و خبر آن محذوف است و گفته اند : تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا ... خبر مبتداء و بقولی در آن موصوف حذف شده و تقدیر «مَثَلُ الْجَنَّةِ ... جَنَّةٌ تَجْرِي» است ولی بنظر میاید که «تَجْرِي ...» در جای خبر بوده باشد ایضاً آیه و مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعدَ الْمُتَّقُونَ فِيهَا أَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ «محمد : ۱۵ . ۳ - «وَلَا يَأْتُونَكَ بِمَثَلٍ إِلَّا جِئْنَاكَ بِالْحَقِّ وَأَحْسَنَ تَفْسِيرًا» فرقان : ۳۳ . ظاهراً مراد از مثل در این آیه بمعنی حدیث و سؤال است آیه ماقبل چنین است «وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً وَاحِدَةً كَذَلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤَادَكَ وَرَتَّلْنَاهُ تَرْتِيلاً» سؤال کفار آن بود که چرا قرآن همگی یکدفعه نازل نمیشود ؟ در جواب فرموده :	قولی است درباره چیزی که شبیه است بقولی درباره دیگر تسایکی آن دیگری را بیان و مجسم کند. نگارنده گوید : بیشتر موارد استعمال آن در قرآن همان قول راغب است گرچه در معانی دیگر نیز چنانکه خواهیم گفت آمده است . و خداوند جریانی و حکایتی و قولی میآورد سپس مطلب مورد نظر را با آن تطبیق میکند ، در واقع مثل برای تفهیم مطلب و اشباع ذهن شنونده آورده میشود مثل «أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ تُؤْتِي أَكْلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا...» ابراهیم : ۲۴ و ۲۵ . اکنون بعضی از آیات اشاره میکنیم : ۱ - «إِنَّ مَثَلَ عِيسَى عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» آل عمران : ۵۹ . مثل در این آیه بمعنی صفت و حال است یعنی حال و جریان عیسی در پدر نداشتن مانند جریان آدم است که خدا از خاکش آفرید .

مثل	مثل
۲۳۵ التَّحْكِيمُ روم : ۲۷. گفته اند مراد از مثل وصف است یعنی برای اوست صفت عالیت در آسمانها و زمین که برای هیچ يك از موجودات آن صفت نیست و بآفریدن و اعاده خلقت قادر است . ۷ - «سَاءَ مَثَلًا الْقَوْمُ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا» اعراف : ۱۷۷. مثلاً ظاهرأ بمعنی وصف است چنانکه از آیه ماقبل روشن میشود . ۸ - «فَجَعَلْنَاهُمْ سُلَفًا وَمَثَلًا لِّلْآخِرِينَ» زخرف : ۵۶. مثل در آیه بمعنی عبرت است که بصورت مثل سائر آمده یعنی فرعونیان را در ردیف گذشتگان و هلاک شدگان قرار دادیم و نیز عبرتی گردانیدیم برای آیندگان . ۹ - «وَلَمَّا ضَرَبَ ابْنُ مَرْيَمَ مَثَلًا إِذَا قَوْمُكَ مِنْهُ يَصِدُّونَ. وَقَالُوا آلِهَتُنَا خَيْرٌ أَمْ هُوَ مَا ضَرَبُوهُ لَكَ إِلَّا جَدَلًا بَلْ هُمْ قَوْمٌ خَصِمُونَ. إِنَّ هُوَ إِلَّا عَبْدٌ أَنْعَمْنَا عَلَيْهِ وَجَعَلْنَاهُ مَثَلًا لِّبَنِي إِسْرَءِيلَ» زخرف : ۵۷-۵۹. ظاهر آنست که : چون مشرکان	تدریجی بودن آن بدان علت است که قلب تو مطمئن و ثابت باشد و پیوسته بودن وحی سبب تثبیت قلب تو است و اگر یک دفعه نازل میشد و وحی منقطع میگردد دلت آن ثبات دائمی را نداشت . آنوقت در آیه مانحن فیه فرموده : هیچ سنوالی و اشکالی پیش تو نمیآورند مگر آنکه جواب حقیقی آنرا میاوریم و جوابیکه معنایش از سنوالات آنها بهتر است . ۴ - «وَ يَذَّهَبَا بِطَرِيقَتِكُمُ الْمُثَلَّى» طه : ۶۳. مثلی مؤنث امثل بمعنی افضل و اشرف است . ۵ - «وَقَدْ خَلَّتْ مِنْ قَبْلِهِمُ الْمُثَلَّاتُ» رعد : ۶. مثلات جمع مثله بمعنی عقوبت است زیرا میان عقوبت و عقوبت شده تماثل است یعنی : عقوبتها پیش از آنها گذشته است . و یا بقول راغب مثله عقوبتی است که بر قومی وارد میشود و بر دیگران مثل میگردد . ۶ - «وَهُوَ الَّذِي يَبْدُؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَهُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ وَلَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلَىٰ فِي السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ هُوَ الْعَزِيزُ

مثال	مثال
۲۳۶ جایز بود که سلیمان دستور میداد برایش بسازند ؟ ایضاً آیه «أَنْتَبَىٰ أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ...» آل عمران : ۴۹. که صریح است دراینکه عیسی ﷺ مجسمه پرنده میساخت. طبرسی رحمه الله ذیل آیه « ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ » بقره : ۵۱. فرموده : مجسمه ساختن محذوری ندارد فقط مکروه است و اما آنچه از رسول خدا نقل شده که آنحضرت مصورین را لعنت کرده مراد کسانی اند که خدا را بخلق تشبیه میکنند یا عقیده دارند که خدا دارای صورتی است . بنظر طبرسی ساختن مجسمه برای پرستش حرام است نه مطلق ساختن . ولسلی شیخ رحمه الله در مکاسب محرمه فرموده : ساختن مجسمه ذوات ارواح بلا خلاف حرام است و در مستند بر حرمت آن ادعای اجماع کرده است ایضاً محقق ثانی فرموده : حرام است اجماعاً . نگارنده گوید : در روایت صحیحه	حالات عیسی ﷺ را شنیدند که بدون پدر متولد شده و دیدند که نصاری او را پسر خدا میدانند و پرستش میکنند ، گفتند : جائیکه عیسی معبود باشد خدایان ما بهتر از اوست . و نیز ظاهر آنست که از قصه عیسی که قرآن نقل میکند اعراض کرده و فقط به معبود بودنش در نزد نصاری چسبیده اند آیات بعدی معبودیت او را نفی میکند. * * * تمثال بمعنی مجسمه است راغب گفته : «الْتَّمَالُ : الشَّيْءُ الْمَصْصُورُ» جمع آن تمائیل است « مَا هَذِهِ التَّمَائِيلُ الَّتِي أَنْتُمْ لَهَا عَاكِفُونَ » انبیاء : ۵۲. این مجسمه ها (بتها) چیستند که پیوسته آنها را عبادت میکنید !!؟ • «يَعْمَلُونَ لَهُ مَا يَشَاءُ مِنْ مَحَارِبٍ وَتَمَائِيلٍ وَجِفَانٍ كَالْجَوَابِ...» سباء : ۱۳. یعنی جن برای سلیمان آنچه میخواست از کاخها ، مجسمه ها و کاسه هائی بزرگی حوضها میساختند. ظهور تمائیل در اعم است آیا در شریعت تورات مجسمه ساختن

ماجوج: « اِنَّ يَاجُوجَ وَمَاجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْاَرْضِ » كهف: ۹۴. « حَتَّىٰ اِذَا فُتِحَتْ يَاجُوجَ وَمَاجُوجَ وَهُمْ مِنْ كُلِّ جَبَلٍ يَنْسِلُونَ » انبياء: ۹۶.

ماجوج و یاجوج چنانکه در «قرن- ذوالقرنین» گفته ایم همان اقوام بدوی بودند که آنها را «تاتار» نامیده اند در حدود ۶۰۰ سال قبل از میلاد يك دسته از آنان در سواحل دریای سیاه پراکنده شده ، هنگام پائین آمدن از دامنه کوههای قفقاز آسیای غربی را مورد هجوم قرار میدادند . این نقطه آنروز مغولستان نامیده میشد. ذوالقرنین برای جلوگیری از تاخت و تاز آنها میان دو کوه سدی ساخت .

در سورة كهف هست: ذوالقرنین پس از بنای سدّ چنین گفت: « فَاِذَا جَاءَ وَعْدُ رَبِّي جَعَلَهُ دُكَّاءَ وَكَانَ وَعْدُ رَبِّي حَقًّا. وَتَرَكَنَا بَعْضُهُمْ يَوْمَئِذٍ يَمُوجُ فِي بَعْضٍ وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَجَمَعْنَاهُمْ جَمْعًا » كهف: ۹۸ و ۹۹. ذوالقرنین خبر داد که چون روز وعده خدايم رسد سدا را ریز ریز گرداند، آنگاه خدا فرماید: آنروز مردم را میگذاریم بعضی در

بقیاق از امام صادق علیه السلام درباره «مَایِشَاءُ مِنْ مَحَارِبٍ وَتَمَائِلٍ . . . » نقل شده که فرمودند: « وَاللّٰهُ مَا هِيَ تَمَائِلُ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَلَكِنَّهَا الشَّجَرُ وَشَبَّهُهُ » بخدا آنها مجسمه مردان و زنان نبود بلکه مجسمه درخت و نحو آن بود . این روایت در مجمع نقل شده و در مصباح الفقاهه در بحث حرمة التصوير بصحت آن تصریح شده است. اما جریان عیسی علیه السلام آن يك وجه استثنائی بود برای اثبات و نشان دادن معجزه. والله العالم. اما آنچه از حسن مفسر نقل شده که در آنروز عمل مجسمه حرام نبود و آن منحصر بشریعت اسلام است روایت صحیحه آنرا دفع میکند. والله اعلم.

* * *

« فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا » مریم: ۱۷. آیه درباره آمدن فرشته است پیش مریم مراد از تمثّل آنست که در عین ملك بودن بنظر مریم بشر میآمد نه اینکه واقعاً بشر شده بود رجوع شود به «جن» بند ۱۲.

مجد	ماجوج
است . مجد: بزرگواری . در قاموس : گوید: «الْمَجْدُ نَبْلُ الشَّرَفِ وَالْكَرْمُ» در مفردات آمده «الْمَجْدُ : السَّعَةُ فِي الْكَرَمِ وَالْجَلَالِ» . در اقرب الموارد گفته: «الْمَجْدُ: أَلْعَزُّ وَالرَّفْعَةُ» ناگفته نماند مجد آن بزرگواری است که از کثرت خیر و فضل ناشی میشود . زیرا اصل مجد چنانکه در اقرب الموارد تصریح شده بمعنی کثرت است . راغب گوید: «مَجْدَتِ الْإِبْلِ» آنگاه گویند که شتر در چراگاه وسیع و کثیر العلف قرار گیرد . و نیز گوید خدا را در اثر کثرت فضل مجید گویند (نقل بمعنی) . * «رَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ إِنَّهُ حَمِيدٌ مَجِيدٌ» هود : ۷۳ . رحمت خدا و برکاتش بر شما اهل بیت است که او پسندیده و بزرگوار است «قَالَ الْقُرْآنُ الْمَجِيدُ» ق: ۱. «بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِيدٌ» فِي لَوْحٍ مَحْفُوظٍ بروج: ۲۱ و ۲۲ . مجید بودن قرآن در اثر کثرت خیرات و برکات آنست . «مجید» چهار بار	بعضی موج میزند ... در آیات سوره انبیاء نیز فرموده: «حَتَّىٰ إِذَا فُتِحَتْ يَأْجُوجُ وَمَأْجُوجُ وَهُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ. وَاقْتَرَبُ الْوَعْدُ الْحَقُّ فَإِذَا هِيَ شَاخِصَةٌ أَبْصَارُ الَّذِينَ كَفَرُوا يَا وَيْلَنَا قَدْ كُنَّا فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا بَلْ كُنَّا ظَالِمِينَ» انبیاء: ۹۶ و ۹۷ . در اینجا هم از باز شدن راه یاجوج و ماجوج خبر میدهد یعنی کار دنیا بر همین منوال پیش میرود تا راه یاجوج و ماجوج باز میشود و آنها از هر بلندی سرعت میابند و وعده حق نزدیک میشود . آیا مراد آمدن قیامت است یا دنیا در آینده تحول بخصوصی خواهد داشت ؟ والله العالم . در روضه کافی حدیث ۲۷۴ از ابن عباس منقول است: «سُئِلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَنِ الْخَلْقِ فَقَالَ : خَلَقَ اللَّهُ أَلْفًا وَمِائَتَيْنِ فِي الْبَرِّ وَالْفَأْوَ مِائَتَيْنِ فِي الْبَحْرِ وَأَجْنَاسَ بَنِي آدَمَ سَبْعُونَ جِنْسًا وَالنَّاسُ وَلَدُ آدَمَ مِائَةً يَأْجُوجُ وَمَأْجُوجُ» . بنابر این حدیث، یاجوج و ماجوج از نسل آدم نیستند ولی سند خبر ضعیف

زرتشت اند و کتاب مقدس آنها «اوستا» است ولی تاریخ حیات و زمان ظهور وی خیلی مبهم است ، در غلبه اسکندر بایران کتاب اوستا از بین رفت سپس در زمان ساسانیان آنرا از نو نوشتند لذا بحقیقت مذهبشان رسیدن مشکل شد ، مسلم این است که بتدبیر عالم دومبداء قائلند : مبداء خیر و مبداء شر (یزدان و اهریمن - یا نور و ظلمت) ... عناصر بسیط مخصوصاً آتش را تقدیس میکنند در ایران ، چین و هند آتشکده‌هایی داشتند و همراه به « آهورامزدا » می‌رسانند که موجد کل است.

در کتاب عدل الهی مینویسد : دوگانه پرستی در ایران قدیم و اعتقاد ایرانیان به « آهورامزدا » و « اهریمن » که بعدها باتعبیر یزدان و اهریمن بیان شده است ... بروشنی معلوم نیست که آیا آئین زرتشت در اصل آئین توحیدی بوده است یا آئین دوگانگی؟ اوستای موجود ، این ابهام را رفع نمیکند ، زیرا قسمت‌های مختلف

در کلام الله بکار رفته دوبار در وصف خدا و دوبار در وصف قرآن.

مجوس: این لفظ فقط یکبار در قرآن آمده و مراد از آن ایرانیان قدیم است «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالصَّالِبِينَ وَالنَّصَارَى وَالْمَجُوسَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا إِنَّ اللَّهَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» حج: ۱۷.

«وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا» که در مقابل چهار مذهب آمده نشان میدهد که مذهب مجوس در اصل مذهب شرك نبوده و در ردیف ادیان توحیدی است و اخذ جزیه از آنها دلیل بارز این مطلب است در وسائل کتاب جهاد باب ۴۹ . در اینکه جزیه فقط از اهل کتاب گرفته میشود و آنها یهود و نصاری و مجوس اند ، ۹ . روایت در این زمینه نقل شده از جمله از امام سجاد علیه السلام که فرمود : «إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله قَالَ : سَنُؤَابِهِمْ سُنَّةَ أَهْلِ الْكِتَابِ يَعْنِي الْمَجُوسَ ، بامجوس بطریق اهل کتاب رفتار کنید .

درالمیزان ذیل آیه شریفه آمده : معروف آنست که مجوس پیروان

محض

محق

۲۴۰

دارید امتحان و آنچه را که در قلبها دارید از شرك و نفاق خالص گردانند. این لفظ دوبار بیشتر در قرآن نیامده است.

محق: نقصان تدریجی. در مجمع فرموده: محق نقصان شیء است حالا بعد حال. «انمحق و امتحق» یعنی بتدریج تلف شد و از بین رفت، محاق آخر ماه است که هلال در آن ناقص میشود. راغب تدریج را قید نکرده و گوید «محقه» یعنی آنرا ناقص کرد و برکتش را برد. ظاهر آ قید تدریج لازم است «يَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبَا وَيُزِيلُ الصَّدَقَاتِ» بقره: ۲۷۶. خدا ربا را بتدریج از بین میبرد و صدقات را افزایش میدهد.

«وَلِيَمْحَصَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَيَمْحَقَ الْكَافِرِينَ» آل عمران: ۱۴۱. این لفظ بیشتر از دوبار در قرآن نیامده است.

محال: کید، عقوبت، عذاب. راغب و طبرسی آنرا «الْأَخْذُ بِالْعُقُوبَةِ» گفته اند «وَهُمْ يُجَادِلُونَ فِي اللَّهِ وَهُوَ شَدِيدُ الْمِحَالِ» رعد: ۱۳. آنها در

این کتاب تفاوت فاحشی بایکدیگر دارد، بخش «وندیداد» آن صراحت در ثنویت دارد ولی از بخش «گاتاها» چندان دوگانگی فهمیده نمیشود بلکه بر حسب ادعای برخی از محققین از این بخش یگانه پرستی استنباط میگردد ... ولی ما بر حسب اعتقاد اسلامی ایکه در بناره مجوس داریم میتوانیم چنین استنباط کنیم که دین زرتشت در اصل يك شریعت توحیدی بوده است زیرا بر حسب عقیده اکثر علماء اسلام، زرتشتیان از اهل کتاب محسوب میگردند.

محض: خالص کردن. «مَحْصُ الشَّيْءِ: خَلَصَهُ مِنْ كُلِّ غَيْبٍ» راغب گفته: اصل محض خالص کردن شیء است از هر عیب. «وَلِيَمْحَصَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَيَمْحَقَ الْكَافِرِينَ» آل عمران: ۱۴۱. تا خدا مؤمنان را از شوائب کفر و نفاق خالص و پاک کند و کافران را از بین ببرد «وَلِيَبْلِغَ اللَّهُ مَا فِي صُدُورِكُمْ وَلِيُمَحَّصَ مَا فِي قُلُوبِكُمْ» آل عمران: ۱۵۴. تا خدا آنچه را که در سینهها

معن	معن
ظاهرأ مراد از آیه اللیل قمر واز آیه النهار خورشید است و مراد از محو قمر خاموش شدن آن است و این میرساند که قمر در گذشته نورانی و مثل آفتاب منبع نور بوده خداوند بعثت روشن شدن حساب و برای وجود آمدن شب و روز آنرا خاموش و اثرش را محو کرده است .	بارۀ خدا با آنکه عقابش سخت است مجادله میکنند این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است .
یعنی : شب و روز را دو علامت از تدبیر و قدرت خویش قرار دادیم پس اثر نشانه شب (نور ماه) را محو کرده و از بین بردیم و نشانه روز را که خورشید است روشن و نورانی کردیم تا از فضل پروردگار خویش روزی بطلبید و شمارش سالها و نیز حساب را بدانید .	معن : آزمایش کردن «أُولَئِكَ الَّذِينَ أَمْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِتَتَّقُوا» حجرات : ۳. گفته اند مراد از امتحان در آیه عادت دادن است یعنی آنان کسانی اند که خدا قلوبشان را بتقوی عادت داده است «إِذَا جَاءَ كُمُ الْمُؤْمِنَاتُ مِنْهَا جَرَاتٍ فَأَمْتَحْنُوهُنَّ» ممتحنه : ۱۰. آزمایش کنید و به بینید که واقعاً مؤمنه اند یا نه؟ این کلمه دوبار بیشتر در قرآن نیامده است .
در تفسیر برهان ضمن حدیثی از رسول خدا ﷺ نقل شده که فرموده : « چون خداوند خورشید و ماه را آفرید هر دو خدا را اطاعت کردند ، خدا امر کرد جبرئیل ماه را محو کرد اثر محو همان خطوط سیاه در سطح قمر است و اگر قمر مانند خورشید	محو : رفتن اثرشیء و بردن اثرش ، لازم و متعدی هر دو آمده است ولی در قرآن فقط متعدی بکار رفته است در مفردات گفته : «الْمَحْوُ : إزَالَةُ الْأَثَرِ» در قاموس آمده : «مَحَاهُ مُحِيًّا : أَذْهَبَ أَثَرَهُ» . «وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آيَتَيْنِ فَمَحَوْنَا آيَةَ اللَّيْلِ وَجَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً لِّتَبْتَغُوا فَضْلًا مِنْ رَبِّكُمْ وَلِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَالْحِسَابِ...» اسراء : ۱۲.

مخر	مد	۲۴۲
در نورانیت خویش می ماند شب از روز و روز از شب تمیز داده نمیشد ... «يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ» رعد : ۳۹ . راجع باین آیه در «أم» سخن گفته ایم. «وَيَمْحُو اللَّهُ الْبَاطِلَ وَيُحَقِّقُ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ» شوری : ۲۴ . محو باطل بی اثر شدن آنست چنانکه احقاق حق ثابت کردن آن و در جای خویش قراردادن است - این لفظ سه بار بیشتر در قرآن نیامده است .	التَّخْلَةُ مريم : ۲۳ . درد زائیدن او را بسوی تنه درخت خرما کشانید . این لفظ یکبار بیشتر در قرآن یافته نیست . هــد : زیادت . طبرسی ذیل آیه «وَيَمْلَأُهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ» بقره : ۱۵ . فرموده : مدّ دراصل بمعنی زیادت است ، جذب و کشیدن را مدّ گویند که کشیدن چیزی سبب زیادت طول آن است . ولی راغب معنای آنرا کشیدن میدانند و گوید : «وَأَصْلُ الْمُدَّةِ : الْجُرْ» و مدّت را از آن مدّت گویند که وقت معتد است . در اقرب الموارد آمده : سیل را از آن مدّ گویند که زیادت آب است .	
مخو : شکافتن . جریان . در مجمع آمده : مخر شکافتن آب است از چپ و راست . ایضاً مخر صدای باد طوفانی است . در قاموس گفته : «مُخْرَبِ السَّفِينَةُ مُخْرَأٌ وَ مُخْوَرٌ : جَرَتْ» «وَتَرَى الْفُلَّكَ مُوَخَّرِيهِ» نحل : ۱۴ . کشتی ها را در دریا می بینی که شکافنده آب و جاری شونده اند «وَتَرَى الْفُلَّكَ فِيهِ مُوَخَّرٌ» فاطر : ۱۲ . این کلمه فقط دوبار در قرآن یافته است .	بنظر میاید که قول مجمع البیان اصحّ باشد و اینکه گسترش دادن زمین را مدّ الارض گوئیم که گسترش یکنوع زیادت است همچنین مهلت دادن ، مال دادن و غیره . «وَهُوَ الَّذِي مَدَّ الْأَرْضَ وَجَعَلَ فِيهَا رَوَاسِيَ وَأَنْهَاراً» رعد : ۳ . مراد از مدّ الارض ظاهراً گسترش و وسعت خشکی آن است اگر در نظر بگیریم که	
مخض : مخاض درد زائیدن را گویند . «فَأَجَاءَهَا الْمَخَاضُ إِلَى جُذْعِ		

زمین دراصل مذاب بوده سپس در اثر سرد شدن قسمتی از آن منجمد شده و بتدریج بوسعت آن افزوده تا تمام سطح آنرا فرا گرفته است ، در اینصورت معنی مد الارض را بهتر درک خواهیم کرد یعنی : او کسی است که زمین را گسترش داد و در آن کوههای پابرجا و نهرها قرار داد .
نظیر «وَالْأَرْضُ مَدَدْنَاهَا وَأَلْقَيْنَا فِيهَا رَوَاسِيَ...» حجر: ۱۹.

• «لَا تَمُدَّنَّ عَيْنِيَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْتَنِيهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ...» حجر: ۸۸. مد عین بمعنی نگاه شدید و خیره شدن است یعنی چشمانت را بچیزهاییکه بدسته -

های کفّار داده ایم نگران مکن .
• «كَلَّا سَنَكْتُبُ مَا يَقُولُ وَنَمُدُّهُ

مِنَ الْعَذَابِ مَدًّا» مریم: ۷۹ . آنچه میگوید مینویسیم و عذاب را براو افزون میکنیم .

• «وَقُلْ مَنْ كَانَ فِي الضَّلَالَةِ فَلْيَمْدُدْ لَهُ الرَّحْمَنُ مَدًّا حَتَّىٰ إِذَا رَأَوْا مَا يُوعَدُونَ إِمَّا الْعَذَابَ وَإِمَّا السَّاعَةَ فَسَيَعْلَمُونَ مَنْ هُوَ شَرٌّ مَكَانًا وَأَضْعَفُ جُندًا»

مریم: ۷۵.

«فَلْيَمْدُدْ» امر غائب است مراد از آن مهلت میباشد . گویند برای حتمی بودن مهلت بصورت امر آمده است یعنی هر که در ضلالت باشد خدا حتماً باو مهلت خواهد داد ولی وقت آمدن عذاب یا قیامت خواهد دانست که موقعیت بدی داشته و بی یار و یاور است .
• «وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ...» لقمان: ۲۷. منظور از «یمد» امداد و یاری است .

• «اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ وَ يَمْدُهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ» بقره: ۱۵. مراد ظاهراً از «یمدُّهم» مهلت است .

• «أَمَدُكُمْ بِأَنْعَامٍ وَبَنِينَ» شعراء: ۱۳۳ . «وَأَمَدُكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ» اسراء: ۶. شمارا با چهار پایان - اموال و پسران فزونی دادیم مدّ و امداد هر دو یکی است ولی راغب در مفردات گفته : امداد اکثراً در محبوب و مدّ در مکروه آید .

* * *

• «وَقُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مَدَادًا لَكَلِمَاتٍ

«أَيُّ الَّذِينَ... مَدَنُوا الْمَدَائِنَ»
کجایند آنها که شهرها بنا کردند .

مدینه در قرآن گاهی درمطلق شهر
بکار رفته مثل «وَأَنَّ هَذَا الْمَكَرُّ مَكْرُتُهُ»
فِي الْمَدِينَةِ لِنُخْرِجُوا مِنْهَا أَهْلَهَا»
اعراف : ۱۲۳ . «وَقَالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ
امْرَأَةُ الْعَزِيزِ تُرَاوِدُ فَتَاهَا عَنْ نَفْسِهِ»
یوسف : ۳۰ . و گاهی مراد از آن
مدینة الرسول است که ابتدا بنام یثرب
خوانده میشد و پس از هجرت رسول
خدا ﷺ مدینه خوانده شد «مَا كَانَ
لَأَهْلِ الْمَدِينَةِ وَمَنْ حَوْلَهُمْ مِنَ الْأَعْرَابِ
أَنْ يَتَخَلَّفُوا عَنْ رَسُولِ اللَّهِ تَوْبَهُ : ۱۲۰ .
«يَقُولُونَ لَنْ يَرْجِعَنَا إِلَى الْمَدِينَةِ
لِنُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ...»
منافقون : ۸ .

جمع آن در قرآن فقط مدائن بکار
رفته است «فَأَرْسَلَ فِرْعَوْنُ فِي الْمَدَائِنِ
حَاشِرِينَ» شعراء : ۵۳ . «مدینة»
چهارده بار و مدائن سه بار در قرآن
مجید آمده است .

مدین : نام شهری بود که شعیب
ﷺ بر اهل آن مبعوث گردید «وَالِی

رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ
رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا» كهف :
۱۰۹ . مداد بمعنی مرکب است از
کشاف و جوامع الجامع فهمیده
میشود که علت تسمیه، زیاد شدن وزن
دوات بواسطه آنست . «مدد» مصدر
است بمعنی زیادت و آمدن چیزی
بعد از چیزی، مراد از آن در آیه ظاهراً
اسم است یعنی بگو اگر دریا مرکب
شده و کلمات خدا با آن نوشته میشد
حتماً پیش از تمام شدن کلمات خدا،
دریات تمام میشد و اگر چه دریای
دیگری را بر آن کمک میاوردیم .
معنی آیه در «کلم» گذشت .

مدینة: شهر. مدون بمعنی اقامت است
«مَدَنَ بِالْمَكَانِ وَمَدُونًا : أَقَامَ» ظاهراً
شهر را از آن مدینه گویند که مردم
در آن اقامت دارند اما تمدن که
بمعنی خروج از جهل و دخول براه
انسانیت و ترقی است ظاهراً از معانی
مستحذنه است . بعضی مدینه را از
«دان» دانسته و میم آنرا زاید گرفته اند.
در نهج البلاغه خطبه : ۱۸۰ آمده

مَدِينَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ... اعراف: ۸۵. این لفظ ده بار در قرآن مجید آمده است و در «آیه که» مطلبی گذشت که تذکر آن در اینجا لازم است.

در قاموس کتاب مقدس آنرا مدیان نوشته و گوید: بقول بعضی زمین مدیان از خلیج عقبه تا به موآب و کوه سینا امتداد داشت و بقول بعضی از شبه جزیره سینا تا فرات امتداد داشت. علی هذا مدین نام مملکتی بوده است.

در فرهنگ قصص قرآن نقل شده: موقع این شهر در شرق عقبه است. مردم مدین عرب و از اولاد اسماعیل بودند... نام آن شهر اکنون معان است.

نگارنده گوید: معان در حال حاضر یکی از استانهای مملکت اردن، واقع در جنوب شرقی خلیج عقبه و مرکز آن شهر معان است، شاید معان همان مدین سابق باشد. مدین همان است که موسی علیه السلام

از مصر بآنجا گریخت و ده سال بشعیب علیه السلام اجیر شد و لَمَّا تَوَجَّهَ تَلَقَّاهُ مَدِينٌ قَالَ عَسَى رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ قصص: ۲۲. و از اینکه شعیب بموسی گفت: «لَا تَخَفْ نَجَوْتَ مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ» قصص: ۲۵. بدست میاید که مدین جزء مملکت مصر نبوده است. و مأموران فرعون قدرت تعقیب موسی را در آنجا نداشته اند. مرؤ: «فَإِنْ طَبُنْ لَكُمْ عَنْ شَيْءٍ مِنْهُ نَفْسًا فَكُلُوهُ هَنِيئًا مَرِيئًا» نساء: ۴. آیه در بیان بذل زن است قسمتی از مهریه خویش را بمرد. طبری در متن آیه فرموده: هنیء گوارا و دلچسبی است که نقصانی ندارد و مریء آنست که خوش عاقبت، تام الهضم و بی ضرر باشد در اقرب الموارد گوید: بقولی هنیء لذیذ و مریء خوش عاقبت است.

راغب گوید: مریء رأس لوله معده چسبیده به خلق است «مَرُّو الطَّعَامُ» برای آن گویند که موافق طبع است. بنابراین میشود گفت هنیء در آیه

است .

ماروت : « وَ اتَّبِعُوا مَا تَتْلُوا الشَّيَاطِينُ عَلَىٰ مُلْكٍ سَلِيمَانٍ وَمَا كَفَرُ سَلِيمَانٌ وَلَكِنَّ الشَّيَاطِينُ كَفَرُوا يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ وَمَا أُنْزِلَ عَلَى الْمَلَكَيْنِ بِبَابِلَ هَارُوتَ وَمَارُوتَ وَمَا يُعَلِّمَانِ مِنْ أَحَدٍ حَتَّى يَقُولَا إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلَا تَكْفُرْ فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُمَا مَا يُفَرِّقُونَ بِهِ بَيْنَ الْمَرْءِ وَزَوْجِهِ... » بقره: ۱۰۲. قرائت مشهور در «الْمَلَكَيْنِ» فتح لام است و آنوقت بمعنی دوفرشته میشود و بطور شاذ از ابن عباس وحسن بکسر لام نقل شده که بمعنی دوپادشاه است.

ظاهراً مراد از «الشَّيَاطِينِ»

انسانهای متمرّد و شروراند نه جنّ «وَمَا أُنْزِلَ» عطف است بر «مَاتَتْلُوا» و بنا بر قرائت مشهور ظاهر آنست که هاروت و ماروت دوفرشته بودند ممثّل بصورت بشر مثل ملکی که بر مریم ممثّل شد و نزول سحر بر آندو برای امتحان انسانهای آنروز بود معنی آزاد آیه چنین است :

یهود پیروی کردند از آنچه بدکاران

بمعنی بلامشقت و مرّی بمعنی گوارا است یعنی اگر زنان بطیب نفس چیزی از مهریه خویش را بشما بذل کردند راحت و گوارا بخورید هنی و مرّی هردو حال اند از مبذول .

مرء و امرء : بمعنی انسان و مرد آید «يَوْمَ يُفَرِّقُ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ. وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ» عبس: ۳۴-۳۶. بقرینه «صَاحِبَتِهِ» مراد از مرء در آیه مرد است ایضاً ظاهراً در آیه «مَا يُفَرِّقُونَ بِهِ بَيْنَ الْمَرْءِ وَزَوْجِهِ» بقره: ۱۰۲. ولی در آیات «يَوْمَ يَنْظُرُ الْمَرْءُ مَا قَدَّمَتْ يَدَاهُ» نباء: ۴۰. «وَأَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ» انفال: ۲۴. مراد مطلق انسان است .

ایضاً کلمه امرأه در آیه «يَا أُخْتَ هَارُونَ مَا كَانَ أَبُوكَ امْرَأَ سَوْءٍ» مریم: ۲۸. مراد از آن ، مرد است و در آیه «كُلُّ أَمْرٍ إِيمًا كَسَبَ رَهِيْنًا» طور: ۲۱. مراد مطلق انسان میباشد

امرأة و مرأة بمعنی زن است «إِذْ قَالَتْ امْرَأَةُ عِمْرَانَ رَبِّ إِنِّي نَذَرْتُ لَكَ مَا فِي بَطْنِي مُحَرَّرًا» آل عمران: ۳۵. ولی «مرأة» در کلام الله نیامده

ماروت	مرج	۲۴۷
راجع بر حکومت سلیمان میگفتند (که میگفتند سلیمان ساحراست و این حکومت را بوسیله سحر بدست آورده است) حال آنکه سلیمان کافر نشد (و بوسیله سحر حکومت را بدست نیاورد) بلکه بدکاران کافر شدند (که نسبت حکومت او را بسحر دادند) و ابضاً یهود پیروی کردند از آنچه (از سحر) در بابل بدو ملك بنام هاروت و ماروت نازل شده بود ولی آنها بکسی سحر نمیآموختند مگر آنکه میگفتند: ما فتنه و امتحانی هستیم کافر مباش و اینکه بتو یاد دادیم در ضرر مردم بکار مبر، ولی آنها سحری یاد میگرفتند که بوسیله آن میان مرد و زنش جدائی میبنداختند... درباره هاروت و ماروت بیشتر از این چیزی نمیدانیم و آنچه نقل شده هاروت و ماروت دو ملك بودند، اعمال بد مردم را دیدند، بدرگاه خدا شکایت کردند، خدا بآنها قوه شهوت داد، بروی زمین آمده، زنا کردند، خمر خوردند، به بت سجده کردند، قتل نفس	نمودند و خدا عذابشان کرد محققین گفته اند این قضیه مجعول و از اسرائیلیات است. این روایت بطور مرفوع در تفسیر عیاشی از امام باقر علیه السلام نقل شده که حجیت ندارد طبرسی رحمه الله آنرا در مجمع از تفسیر عیاشی نقل کرده و تصریح میکند که مرفوع است، معلوم است که آنرا قبول ندارد. نظیر این قصه از در متشور سیوطی از عبدالله بن عمر نقل شده است. در المیزان فرموده: این قصه خرافی است. مرج: آمیختن. طبرسی و راغب گوید: اصل مَرَج بمعنی خَلَط است. مَرُوج بمعنی اِخْتِلَاط و مَرِيج بمعنی مُخْتَلَط است. «مَرَجُ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ. بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ» رحمن: ۱۹-۲۰. و نیز در لغت آمده «مَرَجْتُ الدَّابَّةَ» حیوان را بچراگاه فرستادم معنی آبه: دودریارا بهم آمیخت که همدیگر را ملاقات میکنند میان آندو حایلی است که بهم تجاوز نمیکنند. رجوع شود به	۲۴۷

مرج	مرح	۲۴۸
«بحر» و «برزخ» . • «بَلْ كَذَّبُوا بِالْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُمْ» فَهُمْ فِي أَمْرٍ مَرِيجٍ ق : ۵ بلکه حق را آنگاه که بآنها آمد تکذیب کردند و آنها در امری مختلطند شاید مراد از مریج آن باشد که بعضی قرآن را پس از انکار، سحر، بعضی کلام شاعر ، بعضی کلام دیوانه میدانند یعنی در تکذیب هم یکنواخت نیستند مثل «كَمَا أَنْزَلْنَاهُ عَلَى الْمُتَسِّمِينَ . الَّذِينَ جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِينَ» حجر : ۹۰ و ۹۱ . • «خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ . وَخَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مَّارِجٍ مِنْ نَّارٍ» رحمن : ۱۴ و ۱۵ . انسان را از گل خشکیده همچون سفال، آفرید و جان را از آمیخته ای از آتش، نظیر این آیه است «وَالْجَانَّ خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نَارِ السَّمُومِ» حجر : ۲۷ . رجوع شود به «جن» بند ۲ . مارِج را شعله بی دود نیز گفته اند . • «يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللَّوْهُ وَالْمَرْجَانُ» رحمن : ۲۲ . «كَانَهُنَّ الْيَسَاقُوتُ وَالْمَرْجَانُ» رحمن : ۵۸ . مرجان را	مرورید کوچک (صِفَارُ اللَّوْهُ لُؤْ)) گفته اند ایضاً مرجان مشهور که از دریا میروید اگر طراوت و صفاء رنگ مراد باشد ظاهراً منظور از آن در آیه مرجان مشهور است رجوع شود به «حور» موح : فرح شدید که عسارت اخراجی خود پسندی است «مَرِحَ الرَّجُلُ مَرَحًا : أَشْتَدَّ فَرَحَهُ وَنَشَاطَهُ حَتَّى جَاوَزَ الْقَدْرَ وَتَبَخَّرَ وَاخْتَالَ» «ذَلِكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَفْرَحُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَبِمَا كُنْتُمْ تَمْرَحُونَ» غافر : ۷۵ . این برای آنست که در زمین بی جهت شادمانی و تکبر میکردید (و بحق خضاع نبودید) . «وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا» اسراء : ۳۷ - لقمان : ۱۸ . مَرَح (بروزن فرس) مصدر است در موضع حال تقدیرش «ذَا مَرَحَ» است یعنی در زمین بتکبر راه مرو . هود : آنچه از اقوال اهل لغت بدست میاید این است که مرد بمعنی عاری بودن و بمعنی مستمر بودن است .	

راغب گوید: مَارِد و مَرِيد از شياطين جن و انس آنست که از خيرات عاری باشد. شجر اَمَرِد درختی را گویند که خالی از برگ باشد. رَمَلَة مَرْدَاء خاکی است که چیزی نرويانند. جوان بی ریش را اَمَرِد گویند که صورتش عاری از مو است.

در قاموس واقرب آمده: «مَرَد عَلَى الشَّيْءِ»: مُرِنَ وَاسْتَمَرَ عَلَيْهِ یعنی در آن مستمر و پیوسته شد و بر آن عادت کرد.

«وَحَفَظًا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ مَارِدٍ» صافات: ۷. «وَيَتَّبِعُ كُلَّ شَيْطَانٍ مَرِيدٍ» حج: ۳. مرید و مارد بمعنی عاری از خیر و بی فایده است و اینکه آنرا طاغی و عاصی گفته اند ظاهراً بدان جهت است که از طاعت حق عاری و خالی است.

«وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى الْإِفْثاقِ» توبه: ۱۰۱. مَرَدُوا ظاهراً بمعنی استمرار است چنانکه نقل شد یعنی از اهل مدینه کسانی هستند که بر نفاق عادت کرده اند.

«قِيلَ لَهَا ادْخُلِي الصَّرْحَ فَلَمَّا رَأَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً وَكَشَفَتْ عَنْ سَاقَيْهَا» قَالَ إِنَّهُ صَرْحٌ مُمَرَّدٌ مِنْ قَوَارِيرَ» نمل: ۴۴. مُمَرَّد بمعنی صاف شده است و آن بامعنای اولی مناسب است که صاف شده عاری از خلل و فرج است و آیه روشن میکند که سلیمان قصر آئینه کاری شده داشته است.

هود: مَرَدٌ مُرَوَّرٌ بمعنی رفتن و گذشتن است. «مَرَّ الرَّجُلُ مَرَّاً وَمُروراً»: جاز و ذهب، «وَيَصْنَعُ الْفُلْكَ وَكُلَّمَا مَرَّ عَلَيْهِ مَلَأَ مِنْ قَوْمِهِ سَخِرُوا مِنْهُ» هود: ۳۸. کشتی را میساخت و هر وقت جمعی از قومش براو میگذشتند او را مسخره میکردند.

«فَلَمَّا كَشَفْنَا عَنْهُ صُرَّةَ مَرِّ كَأَن لَّمْ يَدْعُنَا إِلَى صُرِّ مَسْهٍ» یونس: ۱۲. ظاهراً «مَرَّ» در تقدیر «مَرَّ عَلَى غِيَةِ» است یعنی چون گرفتاریش را از بین بردیم بگمراهی اش ادامه میدهد گویا مارا برای گرفتاری خویش نخوانده است. ایضاً آیه «فَلَمَّا تَغَشَّاهَا حَمَلَتْ حَمَلاً خَفِيفاً فَمَرَّتْ بِهِ» اعراف: ۱۸۹. یعنی

۲۵۰

مرض

مرور

چون با او مقاربت کرد بار خفیفی برداشت و حمل را ادامه داد .
 «وَالَّذِينَ لَا يَشْهَدُونَ الزُّورَ وَإِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا» فرقان : ۷۲ . آنانکه در باطل حاضر نشوند و چون بلغوی گذشتند محترمانه و بی آنکه آلوده بشوند میگذرند .

مُسْتَمِرٌ : (بصیغه فاعل) ثابت و دائمی . «اسْتَمَرَ الشَّيْءُ : دَامَ وَثَبَتْ» . «وَأَن يَرَوْا آيَةً يُعْرَضُوا وَيَقُولُوا اسْحَرُوا مُسْتَمِرًّا» قمر : ۲ . و اگر معجزه ای دیدند گویند سحر دائمی (و سحر بعد از سحر) است . بعضی آنرا محکم و قوی گفته اند .

* * *

مَرَارَةً بمعنی تلخی است «بَلِ السَّاعَةِ مَوْعِدُهُمْ وَالسَّاعَةُ أَذْهَى وَأَمْرٌ قَمَرٌ : ۴۶ . بلکه قیامت وعده آنهاست و قیامت بلای بزرگتر و تلختر است .

مَرَّةً : (بفتح اوّل) دفعه . گوئی آن يك مرور از زمان است . «كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ» انعام : ۹۴ . «الطَّلَاقُ مَرَّتَانٍ» بقره : ۲۲۹ . «ثَلَاثَ

مَرَاتٍ ، نور : ۵۸ . مَرَّةً (بکسر میم) قوه و نیرو و عقل و حالت مستمر است «عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى . ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَى» شاید مراد از مَرَّةً نیرو یا بصیرت و عقل باشد یعنی : او را فرشته پر قوت تعلیم داده که صاحب بصیرت است که بپا خواست و نمایان شد .

مرض : بیماری . اعم از آنکه بدنی باشد یا معنوی . «وَإِذَا مَرَضْتُ فَبُهِتَ الَّذِينَ» شعراء : ۸۰ . «فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ» بقره : ۱۰ .

مريض : بیمار . مرضی : بیمارار . «وَلَا عَلَى الْمَرِيضِ حَرَجٌ» نور : ۶۱ . «عَلِمَ أَن سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرْضًى» مزمل : ۲۰ .

مروه : «إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ» بقره : ۱۵۸ . صفا و مروه از عبادتگاههای خدا است . مروه کوهی است در کنار مسجد الحرام در مکه میان آن و کوه صفا محل سعی عمل حج و عمره است رجوع شونده «صفا» . و آن فقط یکبار در کلام الله آمده است .

مرء : مجادله و منازعه .
 «مَارَاهُ مَرَأً وَمُمَارَاةً» : جَادَلَهُ وَنَازَعَهُ
 بقولی مرء فقط اعتراض است بخلاف
 مجادله که شامل جدال ابتدائی
 و اعتراض است . «أَلَا إِنَّ الَّذِينَ يُمَارُونَ
 فِي السَّاعَةِ لَفِي ضَلَالٍ بَعِيدٍ» شوری :
 ۱۸ . آنانکه درباره قیامت مجادله
 میکنند در گمراهی بعیداند «أَفْتُمَارُونَهُ
 عَلَى مَا يَرَى» نجم : ۱۲ . آیا پیغمبر
 در آنچه می بیند مجادله میکند؟ منظور
 دیدن جبرئیل است . رجوع شود به
 «مَرِيَّةٌ» در ذیل .

مَرِيَّةٌ : مرّدد بودن . راغب گوید :
 مَرِيَّةٌ تَرَدُّدٌ در امر است . و آن از شك
 اخصّ میباشد و نیز گوید : «مَرْتَأً
 وَمُمَارَاةً مجادله است در چیزیکه در آن
 تردید است .

«فَبَايَ آلَاءَ رَبِّكَ تَمَارًى» نجم :
 ۵۵ . بکدام يك از نعمتهای پروردگار ت
 شك میآوری ای انسان .

«قَالُوا بَلْ جَشْنَاكَ يَمَّا كَانُوا فِيهِ
 يَمْتَرُونَ» حجر : ۶۳ . گفتند : بلکه

آوردیم آنچه (عذاب) را که در آن
 تردید میکردند .

«وَالَّذِينَ فِي مَرِيَّةٍ مِنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ...»
 فصلت : ۵۴ . بدان آنها در شك اند از

لقاء (عذاب یا رحمت) پروردگارشان .
 «وَفَلَاتُمَارِ فِيهِمْ إِلَّا مَرَاءً ظَاهِراً

وَلَا تَسْتَفْتِ فِيهِمْ مِنْهُمْ أَحَدًا» كهف :

۲۲ . بنظر میآید «ظاهر» بمعنی غالب
 است مثل : «فَأَصْبَحُوا ظَاهِرِينَ» صف :

۱۴ . یعنی درباره اصحاب كهف
 با اهل کتاب مجادله مکن مگر
 مجادله ای که بر آنها غالب باشد و درباره

آنها از کسی سئوال نکن . این تقریباً

مثل «وَجَادِلْهُمْ بَالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ» میشود
 بنظر المیزان مراد از ظاهر سطحی و غیر
 متعمق است یعنی فقط بر آنچه قرآن
 حکایت میکند اکتفا کن و در مجادله

تعمق نکن (و با آنها سر بسر مگذار)

در جوامع الجامع گفته «ظاهر آب حجة»
 یعنی مجادله ای که بواسطه دلیلش آشکار

و روشن است .

مریم : دختر عمران ، مادر عیسی

ﷺ ، زنیکه قرآن بپاکی او شهادت

۲۵۲

مریم

مریم

دَعَا زَكَرِيَّا رَبَّهُ قَالَ رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ آل عمران: ۳۷ و ۳۸ .

میتوان از ظهور آیه بدست آورد که طعام حاضر در نزد مریم مسائدهٔ آسمانی بوده است که زکریا عليه السلام با تعجب میپرسد : این از کجاست ؟ مریم جواب میدهد : از نزد خدا . و ظاهر آنست که دیدن این وضع زکریا را دلگرم کرده تا از خدا فرزندی بخواهد با آنکه بشهادت آیه ۴۰ . همین سوره و آیات اوائل سورهٔ مریم ، زکریا آنروز پیر فرتوت و زنش از اوّل عقیم بود . یعنی : ای خدا حالا که تو بمریم لطف فرموده مسائدهٔ آسمانی نازل میفرمائی مرا نیز با آنکه پیر فرتوتم فرزندی عنایت فرما .

در روایات هست که : زکریا میدید در زمستان میوهٔ تابستان و در تابستان میوهٔ زمستان در نزد مریم هست . در احادیث لفظ صریحی نیافتیم که تصریح بمائدهٔ آسمانی بودن آن

داده است ، نامش سی و چهار بار در کلام الله مجید مذکور میباشد . قسمتی از آنچه قرآن مجید دربارهٔ مریم آورده بقرار ذیل است :

ولادت

زن عمران نذر کرد : خدایا بچه‌ایکه در شکم دارم در راه تو و در خدمت دین تو خواهد بود ، زن امیدوار بود که آن بچه پسر باشد ، ولی دختر بدینا آمد ، مادرش نام او را مریم گذاشت و او و فرزندش را که میدانست در آینده بوجود خواهد آمد از شرّ شیطان در پناه خدا قرار داد . خداوند این نذر را قبول فرمود و زیر لطف خدائی مریم به بهترین وجهی تربیت شد و خداوند زکریا عليه السلام را بر او کفیل قرارداد . آل عمران: ۳۵ و ۳۷ .

کرامات

۱ - « كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا قَالَ يَا مَرْيَمُ أَنْتِ لِكِ هَذَا قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنْ اللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ هُنَالِكَ

طعام داشته باشد ولی رو بهم از آنها استفاده میشود و لحن آیه چنانکه گفته شد حاکی از آنست .

زمخشری در کشاف و بیضاوی در تفسیر خود ذیل آیه « قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ » نقل کرده اند : روزی فاطمه (علیها سلام) دو قرص نان و مقداری گوشت بمحض رسول خدا ﷺ بهدیه آورد ، حضرت آنرا پس داد و فرمود : دختر عزیزم بگیر . فاطمه

چون پرده طبق را برداشت دید پراست از نان و گوشت ، متحیر شد و دانست که از جانب پروردگار است ، حضرت فرمود : « أَنْتِ لِكِ هَذَا ؟ » این از کجاست فاطمه در جواب عرض کرد : « مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنْ اللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ » حضرت فرمود : حمد خدا را که تو را مانند سیده زنان بنی اسرائیل قرار داد ، سپس آنحضرت علی بن ابیطالب ، حسن ، حسین علیهم السلام و همه اهل بیتش را جمع کرد تا از آن خوردند و سیر شدند و طعام همچنان ماند و فاطمه (علیها السلام) بهمسایگان نیز

از آن طعام هدیه کرد .

این روایت بسا اندکی تفاوت در تفسیر عیاشی نیز نقل شده است .

* * *

۲ - « وَ إِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ وَ طَهَّرَكِ وَ اصْطَفَاكِ عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ . . . إِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَ جِئَا فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ » آل

عمران : ۴۲ و ۴۵ .

« فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا . قَالَتْ إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمَنِ مِنْكَ إِنْ كُنْتَ نَقِيًّا . قَالَ إِنَّمَا أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلَامًا زَكِيًّا . قَالَتْ أَنْتَنِي يَكُونُ لِي غُلَامٌ وَلَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ وَلَمْ أَكُ بَغِيًّا . قَالَ كَذَلِكَ قَالَ رَبُّكِ هُوَ عَلَى هَيْئٍ وَلِنَجْعَلُهُ آيَةً لِلنَّاسِ وَ رَحْمَةً مِنْنَا وَ كَانَ أَمْرًا مَقْضِيًّا » مریم :

۱۷ - ۲۱ .

آیات صریح اند در اینکه : ملائکه مریم را ندا کرده اند و او صدای آنها را شنیده و جواب گفته و جواب شنیده

است، ایضاً فرشته پیش او آمده و او فرشته را دیده و بشارت عیسی را. از زبان فرشته شنیده است. و نیز صراحت دارند که ولادت عیسی علیه السلام از قدرت خداوند و بطور غیر معمول بوده است.

میدانیم که مریم پیغمبر نبود پس دیدن ملك و شنیدن صدای ملك برای بندگان پاك خداوند میسر است در کافی بابی تحت عنوان : امامان محدث اند و مفهم . منعقد کرده و در آن روایاتی درباره اینکه ائمه کلام ملائکه را می شنوند نقل شده است و در بابی تحت عنوان : ملائکه بمنازل ائمه وارد میشوند و بآنها اخبار می آورند. روایاتی راجع بدین مضمون نقل کرده است .

اینها هیچ يك مخالف دین نیستند و آیات قصه مریم چنانکه نقل شد دلیل بارز این مطلب است ایضاً در کافی باب مولد الزهراء بسند صحیح از امام صادق علیه السلام نقل شده « قَالَ اِنَّ فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ مَكَثَتْ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ خَمْسَةً وَسَبْعِينَ يَوْمًا وَكَانَ دَخْلُهَا حُزْنَ

شَدِيدًا عَلَى آيِبِهَا وَكَانَ يَأْتِيهَا جَبْرِئِيلُ فَيُحَسِّنُ عَزَائِهَا عَلَى آيِبِهَا وَيُطَيِّبُ نَفْسَهَا وَيُخَبِّرُهَا عَنْ آيِبِهَا وَ مَكَانِهِ وَيُخَبِّرُهَا بِمَا يَكُونُ بَعْدَهَا فِي ذُرِّيَّتِهَا وَكَانَ عَلَى عِ يَكْتُبُ ذَلِكَ ».

روایت صریح است در اینکه جبرئیل محضر حضرت فاطمه سلام الله علیها میامده و باو از آینده و از حالات پدرش صلی الله علیه و آله خبر میداده است و امیر المؤمنین علیه السلام آنها را مینوشته است .

بهتان بر مریم

« وَ يَكْفُرْهُمْ وَقَوْلُهُمْ عَلَى مَرْيَمَ بُهْتَانًا عَظِيمًا » نساء : ۱۵۶ . و در اثر کفر بنی اسرائیل و اینکه بمریم بهتان بزرگی را نسبت دادند ، طیبانی را که بر آنها حلال شده بود حرام کردیم یا بقلوبشان مهر زدیم ظاهراً متعلق « يَكْفُرْهُمْ » حرمت طیبات یا طبع قلوب است .

ظاهراً مراد از بهتان و کفر همان است که بمریم نسبت زنا داده و گفتند : عیسی را از زنا زاده است در مجمع نقل شده : عیسی بگروهی از یهود گذشت بعضی بیعضی گفتند : ساحر

بودند بنام مریمیه ، عقیده داشتند که مریم خدا و معبود است .

وازالمنار نقل کرده : اما عبادت مریم مادر عیسی در کلیساهای شرق و غرب بعد از قسطنطین (کنستانتین) مورد اتفاق همه بود سپس فرقه پروتستان که بعد از اسلام بوجود آمد عبادت مریم را انکار کردند و لغو نمودند . آنگاه شواهد و نمونه‌هایی در این زمینه ازالمنار نقل کرده است .

مزاج : آمیختن . «مَزَجَ الشَّرَابَ بِالْمَاءِ مَزْجًا : خَلَطَهُ بِهِ» . «وَمِزَاجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ» مطففین : ۲۷ و ۲۸ . مزاج مصدر است و بمعنی مزوج «مَائِمَزُجُ بِهِ» نیز آید مراد از آن در آیه معنای دوم است یعنی آنچه بشراب اهل بهشت آمیخته شده از تسنیم است و آن چشمه‌ایست که مقرَّبون از آن مینوشند «انَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا» انسان : ۵ . «وَيُسْقَوْنَ فِيهَا كَأْسًا مِزَاجُهَا زَنْجَبِيلًا» انسان : ۱۷ .

مزاج در هر دو آیه بمعنی مفعول

پسر ساحره و زناکار پسرزن زناکار آمد عیسی ﷺ چون آن سخن شنید گفت : خدایا تو پروردگار منی و مرا آفریده‌ای و از جانب خودم بآنها مبعوث نشده‌ام اَللّٰهُمَّ الْعَنْ مَنْ سَبَّيْنِي وَ سَبَّ الْوَالِدَيْنِ خدا دعای عیسی را مستجاب کرد و آنها را مسخ نمود و بصورت خوکها درآورد .

عبادت مریم

«وَإِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ مَا أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّيَ إِلَهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ قَالَ سُبْحَانَكَ . . .» مائده : ۱۱۶ .

آیه چنانکه از آیات مابعد روشن میشود راجع بقیامت است و خدا در قیامت این سخن را بعیسی ﷺ خواهد فرمود . و روشن میشود که بعد از آنحضرت عده‌ای از نصاری حتی مصادرش مریم را نیز معبود گرفته‌اند .

درالمیزان از تفسیر آلوسی نقل شده که گفته : ابو جعفر امامی از بعض نصاری نقل کرده که در گذشته قومی

مسح ۲۵۶	مزق
سفید یا ابر آبدار آمده است و بیک قطعه از آن مُزَنه گویند «وَأَنْتُمْ أَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمُزْنِ أَمْ نَحْنُ الْمُنْزِلُونَ» واقعه : ۶۹. آیا شما آبرا از ابر نازل کرده اید یا ما؟ در نهج البلاغه خطبه ۱۰۹. هست «الْأَهْنَتْ عَلَيْهِ مُزْنَةُ بَلَاءٍ» مگر ریخت برا و ابر بلارا .	است و این لفظ بیشتر از سه بار در قرآن مجید نیامده است .
مسح : دست مالیدن . ازاله اثر شیء . «وَأَمْسَحُوا بِرُؤُوسِكُمْ وَأَرْجُلُكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ» مائده : ۶ . بر هایتان و پاها یتان تا مفصل مسح کنید دست بمالید رجوع شود به «رَفَقَ - مَرَقَ» . «فَتَتِمَّمُوا صَعِيداً طَيِّباً فَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ مِنْهُ» مائده : ۶ . «فَطَفِقَ مَسْحاً بِالسُّوقِ وَالْأَعْنَاقِ» ص : ۳۳ . شروع کرد و بساقها و گردنهای اسبان دست میکشید .	مُزَق : مُزَق و تَمَزِيق بمعنی باره کردن و متلاشی کردن است . «فَجَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ وَمَزَقْنَاهُمْ كُلَّ مُمَزَقٍ» سباء : ۱۹ . یعنی جریان قوم سباء را خبرهای تازه گردانیدیم که زبانزد مردم شدند و آنها را بطور کامل پراکنده و دیار بدیار کردیم . بنابراینکه «ممزق» مصدر باشد نه اسم مکان .
مسیح : مَسَحَ . این لفظ لقب حضرت عیسی بن مریم است که یازده بار در قرآن مجید بکار رفته و درباره آن در «عیسی» سخن گفته ایم بآنجا رجوع شود . مسخ : «وَلَوْ نَشَاءُ لَمَسَخْنَاهُمْ عَلَى	«هَلْ نَدُلُّكُمْ عَلَى رَجُلٍ يُنْبِئُكُمْ إِذَا مُزِقْتُمْ كُلٌّ مُمَزَقٍ إِنَّكُمْ لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ» سباء : ۷ . آیه قول منکرین معاد است که بیکدیگر میگفتند : آیا دلالت نکنیم شمارا بمردیکه میگوید : آنگاه که بطور کامل متلاشی و پراکنده شدید حتماً شما در خلقت تازه ای بوجود خواهید آمد؟ .
	ممکن است «ممزق» را در هر دو آیه اسم مکان گرفت یعنی در هر محل متلاشی شدن . مُزَن : (بر وزن قفل) ابر . راغب ابروین گفته و در قاموس ابر یا ابر

مسد	مس	۲۵۷
مَكَانَتِهِمْ فَمَا اسْتَطَاعُوا مُضِيًّا وَلَا يَرْجِعُونَ» یس: ۶۷. مسخ بنا بر آنکه در مجمع و قاموس واقرب ذکر شده عوض شدن شکل و صورت است بشکل قبیح. راغب آنرا عوض شدن شکل و اخلاق گفته است و از بعضی حکما نقل میکند که مسخ دو قسم است: مسخ جسمی و مسخ اخلاقی ... معنی آیه: و اگر میخواستیم آنها را در جای خود مسخ و بشکل دیگری در میآوردیم که نمی توانستند بروند و برگردند. یعنی قدرت نمیداشتند که در آن عذاب راحت بمانند و یا بحالت اول برگردند مراد از مسخ در آیه تغییر و تحول شکل است نه اخلاق این کلمه بیشتر از یک مورد در قرآن کریم نیست. رجوع شود به «قره». مسد: «فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِّن مَّسَدٍ» مسد: ۵. مسد بروزن فلس بمعنی تابیدن است «مَسَدُ الْحَبْلِ مَسَدًا: فَتْلُهُ» و مسد بروزن فرس ریسمانی است که بقول راغب از شاخه درخت خرما تابیده شده بقولی از هر چیز که باشد «امْرَأَةٌ	مَمْسُودَةٌ زَنِيًّا رَاكِبِينَ» که آشفته خلق باشد معنی آیه: در گردن او (زن ابی لهب) ریسمانی است از لیف یا شاخه خرما. رجوع شود به «تب» این لفظ فقط یکبار در قرآن مجید یافته است. مس: دست زدن. رسیدن و یافتن در مجمع گفته مس نظیر لمس است و فرقشان آنست که در لمس احساس هست. و اصل مس چسبیدن و شدت جمع است. «إِنَّ يَمَسُّكُمْ فَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ فَرْحٌ مِّثْلُهُ» آل عمران ۱۴۰. اگر بشما شکستی رسید بقوم کفار هم شکستی مثل آن رسیده بود. «وَإِنْ طَلَقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمْسُوهُنَّ» وَقَدْ فَرَضْتُمْ لَهُنَّ فَرِيضَةً فَنِصْفُ مَا فَرَضْتُمْ» بقره: ۲۳۷. مراد از «تَمْسُوهُنَّ» مقاربت است که نوعی دست زدن و لصوق است. و مراد از آن در «وَلَمْ يَمَسُّنِي بَشَرٌ» آل عمران: ۴۷. نکاح است یعنی کسی بوسیله نکاح بامن نزدیکی نکرده است.	

مس	مسك	۲۵۸
تماس: مس کردن یکدیگر است «فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَتَمَاسَا» مجادله: ۳. یعنی باید عبدی آزاد کند پیش از آنکه باهم نزدیکی کنند. «يَوْمَ يُسْحَبُونَ فِي النَّارِ عَلَى وُجُوهِهِمْ ذُقُوا مَسَّ سَقَرٍ» قمر: ۴۸. مس سقر عذاب جهنم است که بانسان میرسد و لاصق میشود یعنی برودر آتش کشیده میشوند بچشید آنچه را که از سقر بشما میرسد. «قَالَ فَاذْهَبْ فَإِنَّ لَكَ فِي الْحَيَاةِ أَنْ تَقُولَ لَا مَسَاسَ» طه: ۹۷. در اقرب الموارد گوید: مَسَاس بفتح او ل اسم فعل است یعنی مرا مس کن «لَا مَسَاسَ» یعنی مرا مس نکن بمن دست نزن. ولی قرائت مشهور در قرآن بکسر میم است در قاموس گوید: معنی لَا مَسَاس در قرآن آنست که کسی را مس نمیکنم و کسی مرا مس نمیکنند. آیه درباره سامری است که موسی عليه السلام بوی گفت: وظیفه تو این است که با کسی خلطه نداشته و کسی باتو خلطه نداشته باشد و این بزرگترین	عذاب است که کسی در اجتماع زندگی کند ولی با کسی حق افت وخیزو گفت و شنود و مراوده نداشته باشد یعنی: باید مادام العمر تنها زندگی کنی. بقولی: این نفرین است از حضرت موسی بسامری که در اثر آن بدرد عقام مبتلی شد هر که باو نزدیک میشد تب میگرفت و هر که پیش او میامد میگفت: لَا مَسَاسَ لَا مَسَاسَ. رجوع شود به «سمر». مسك: مسك و امساك بمعنی گرفتن و نگاه داشتن است ایضاً تمسك که بمعنی گرفتن و چنگ زدن است. بخل را از آن امساك گویند که منع کردن و نگاه داشتن مال از دیگران است. «وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِمَا نُنْزِلُ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ إِنَّا لَا نَنْصِفُ أَجْرَ الْمُصْلِحِينَ» اعراف: ۱۷۰. آنانکه بکتاب چنگ میزنند و آنرا حفظ کرده و بآن عمل میکنند و نماز پیا میدارند ما اجر مصلحان را تباه نمیکنیم.	

امساء داخل شدن شب است یعنی :
خدا را تسبیح کنید آنگاه که شب و روز
وارد می‌شوید (و روز و شب را شروع
می‌کنید) این کلمه فقط یکبار در قرآن
آمده است .

مشج : (بروزن فلس) آمیختن .
« مَشَجَهُ : خَلَطَهُ » و مَشِیج و مَشِیج
(بروزن فرس و کتف) بمعنی آمیخته
و جمع آن امشاج است « إِنَّا خَلَقْنَا
الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ » انسان :
۲ . درباره علت جمع آمدن امشاج
گفته‌اند : آن باعتبار اجزاء نطفه
است . و یا باعتبار آمیخته شدن نطفه
زنان و مردان است . و چون نطفه حامل
خصلتهای توارث است و اخلاق
و سجایای پدران و مادران را باولاد
منتقل میکند شاید از این جهت امشاج
گفته شده یعنی از نطفه‌ایکه دارای
آمیخته‌هاست انسان را آفریدیم .
و شاید آن اشاره باشد به سلولها
و کروموزوم‌ها و ژن‌های بیشمار نطفه .
والله العالم . این کلمه تنها یکبار
در قرآن مجید آمده است .

« أَمَّنْ هَذَا الَّذِي يَرْزُقُكُمْ إِنْ أَمْسَكَ
رِزْقَهُ » ملك : ۲۱ . یا کیست آنکه بشما
روزی دهد اگر خدا روزی خود را منع
کند .

« وَلَا تُمْسِكُوا بِعَصَمِ الْكُوفِرِ ... »
ممتحنه : ۱۰ . علقه‌های زنان کافرا
نگاه ندارید زنان کافرا رها کنید مراد
از « عصم » زوجیت‌ها است رجوع
شود به « عصم » .

استمساک : بمعنی چنگ زدن و قصد
نگاه داشتن است . « فَاسْتَمْسِكْ بِاللَّذِي
أَوْحَى إِلَيْكَ » زخرف : ۴۳ . بآنچه بتو
وحی شد چنگ بزن .

« خِتَامُهُ مِسْكٌ » مطففین : ۲۶ .
مسك بمعنی مشک است که عطر
مخصوصی است متخذ از آهو . و آن
در آیه نکره است و نمیشود مثل مشک
دنیا باشد معنی آیه در « ختم » دیده
شود .

مساء : « فَسُبْحَانَ اللَّهِ حِينَ تُمْسُونَ
وَحِينَ تُمْسُونَ » روم : ۱۷ . مساء اوّل
شب و آمدن تاریکی و صبح اوّل
روز و آمدن روشنی است (مجمع)

مشى	مشى
و منجد مصر را شهر معنی کرده نه مملکت. راغب گفته: مصر بهر بلد مَمَصُور (محدود) گفته میشود درالمنجد گفته: مصر شهر قاهره است و بهمه مملکت نیز گفته میشود.	مشى: راه رفتن با اراده. راغب گوید: «الانتقال من مكان الى مكان بارادة» دیگران نیز نظیر آن گفته اند. «كَلَّمَا أَضَاءَ لَهُمْ مَشْوَ فِيهِ» بقره: ۲۰. هر وقت بر آنان روشن شود در آن راه میروند.
این کلمه پنج بار در قرآن کریم ذکر شده در چهار محل مراد از آن مصر فرعون است و ظاهراً گاهی مراد از آن شهر است مثل «وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ وَأَخِيهِ أَنْ تَبَوَّءَا لِقَوْمِكُمَا بِمِصْرَ بُيُوتًا وَاجْعَلُوا بُيُوتَكُمْ قِبْلَةً» یونس: ۸۷. و شاید از «وَقَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ مِنْ مِصْرَ لِامْرَأَتِهِ أَكْرِمِي مَثْوَاهُ» یوسف: ۲۱. و از «وَقَالَ ادْخُلُوا مِصْرَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ» یوسف: ۹۹. نیز شهر مراد باشد.	مشى: در راه رفتن معنوی نیز بکار رود مثل «وَيَجْعَلْ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ» حدید: ۲۸. که مراد از آن زندگی در نور ایمان است. گاهی از آن سخن چینی اراده شود مثل «هَمَّازٍ مَشَاءٍ بِنَمِيمٍ» قلم: ۱۱. عیجو و سخن چین است. «وَاقْصِدْ فِي مَشْيِكَ وَاعْضُضْ مِنْ صَوْتِكَ» لقمان: ۱۹. ظاهراً مراد از آن راه رفتن است مثل «وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا» لقمان: ۱۸. مراد از «وَلَا تَمْشِ» نهی از راه رفتن بتکبر و از «وَاقْصِدْ فِي مَشْيِكَ» امر بر راه رفتن بطور اعتدال است والله اعلم.
ولی از «أَلَيْسَ لِي مَلِكُ مِصْرَ وَهَذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِنْ تَحْتِي...» زخرف: ۵۱. ظاهراً مراد مملکت است. «... إهْبِطُوا مِصْرًا فَإِنَّ لَكُمْ مَا سَأَلْتُمْ» بقره: ۶۱. این سخن موسی علیه السلام به بنی اسرائیل است آنگاه که از او عدس، پیاز، گندم و غیره خواستند بقولی مراد از آن مصر معروف بود	مِصْر: حد و مرز میان دو چیز یا دو قطعه زمین. شهر را از آن مِصْر گویند که محدود است در قاموس و اقرب

مضغ	مطر
در اینصورت صرف آن در اثر خفت است چنانکه راغب گفته و بقولی مراد شهری از شهرها بود یعنی شهری از شهرها وارد شوید آنچه خواهید بدست آورید .	شود به « مسخ » . « وَ امضُوا حَيْثُ تُمْرُونَ » بروید بمکانیکه دستور داده میشود .
مضغ: جویدن . « مَضَغَ الطَّعَامَ مَضْغًا : لَأَكُهُ بَسْنَةً » . « فَأَنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ مِنْ مَضْغَةٍ » حج : ۵ . « ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مَضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمَضْغَةَ عِظَامًا » مؤمنون : ۱۴ .	« فَأَهْلَكْنَا أَشَدَّ مِنْهُمْ بَطْشًا وَ مَضَى مَثَلُ الْأَوَّلِينَ » زخرف : ۸ . « وَإِنْ يَعُودُوا فَقَدْ مَضَتْ سُنَّةُ الْأَوَّلِينَ » انفال : ۳۸ . ظاهراً مراد از مضی روشن شدن است یعنی حکایت و طریقه مکذبین اول ، روشن شده است که خدا درباره آنها چه کرد .
مَطَرُ : (بروزن فرس) باران در قاموس و اقرب گفته : « الْمَطَرُ : مَاءُ السَّحَابِ » در مفردات گفته : « الْمَاءُ الْمُنْسَكِبُ » . در اقرب الموارد گوید : فعل مطر در خیر و رحمت و فعل امطر در عذاب و شر گفته میشود . بنظر قاموس : امطر فقط در عذاب گفته میشود راغب آنرا بلفظ قبل آورده است .	مُضْغَةٌ فقط سه بار در قرآن مجید آمده است و آن حالت جنین است بعد از علقه بودن . مُضْغَةٌ چنانکه اهل لغت گفته اند تکه گوشتی است باندازه یکدفعه جویدن . آریا جنین را در آنحالت مضغه گفته چون يك تکه گوشت و بقدر يك جویدن است؟ والله العالم .
مَضَى : رفتن . گذشتن . « فَمَا اسْتَطَاعُوا مُضِيًّا وَلَا يَرْجِعُونَ » یس : ۶۷ . رفتن قدرت نمیداشتند و بحالت اول بر نمی گشتند رجوع	ناگفته نماند در قرآن کریم فقط در يك محل مطر بمعنی باران معمولی آمده « لِأَجْنَحَ عَلَيْكُمْ إِنْ كَانَ بِكُمْ أَذًى مِنْ مَطَرٍ أَوْ كُنْتُمْ مَرْضَى أَنْ تَضَعُوا

مطی	مع	۲۶۲
أَسْلَحَتْكُمْ . . . » نساء : ۱۰۲ . وبقیه همه درباریدن سنگ عذاب و فعل آن همه از باب افعال است . نحو «وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ حِجَارَةً مِنْ سِجِّيلٍ » حجر : ۷۴ . مگر در آیه «مُمْطِرُنَا» که خواهد آمد . در آیاتی نظیر : «وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ مَطَرًا فَسَاءَ مَطَرُ الْمُنْذَرِينَ» نمل : ۵۸ . مراد از «مَطَرًا» که نکره آمده مطر عجیب و مطربخصوصی است که همان سنگهای باریده باشد . مُطَر : باران دهنده : « قَالُوا هَذَا عَارِضٌ مُطَرُّنَا » احقاف : ۲۴ . گفتند : این ابر ظاهری است که بما باران دهنده است در این آیه «امطر» در باران معمولی و باران رحمت بکار رفته است . مطی : «ثُمَّ ذَهَبَ إِلَى أَهْلِهِ يَتَمَطَّى» قیامة : ۳۳ . مطأ . بمعنی پشت است مطیة شتر است که به پشتش سوار شوند . تَمَطَّى کشیدن پشت و تکبر است «تَمَطَّى الرَّجُلُ : تَمَدَّدَ وَتَبَخَّرَ» یعنی : سپس بسوی خانواده اش رفت بحالت	تکبر . (و از تکذیب حق خودپسندی میکرد) . این لفظ بیشتر از یکبار در کلام الله نیامده است . مع : مع بقول مشهور اسم است بدلیل دخول تنوین در «معاً» و بقولی حرف جر است . و آن دلالت بر اجتماع دارد خواه اجتماع در مکان باشد مثل «هُمَا مَعاً فِي الدَّارِ» و خواه در زمان مثل «هُمَا وَلِدَا مَعاً» آندو باهم زائیده شدند . و خواه در مقام مثل «هُمَا مَعاً فِي الْعُلُوِّ» . ایضاً مفید معنی نصرت و یاری است ؛ یاری شده همان مضاف الیه «مع» است چنانکه راغب میگوید مثل «لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا» توبه : ۴۰ . یعنی محزون نباش خدا یار ماست «إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ» نحل : ۱۲۸ . خدا یار آنان است که تقوا کرده و آنانکه نیکو کارانند . و آن بلفظ «مَعَ - مَعَكَ - مَعَكُمْ» . مَعَكُمْ - مَعَنَا - مَعَهُ - مَعَهَا - مَعَهُم و معی : در قرآن مجید آمده است . مَعَوْ : بَر . چنانکه ضأن بمعنی	

معن	معا	۲۶۳
گوسفند است و ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ مِنَ الضَّأْنِ اثْنَيْنِ وَ مِنَ الْمَعْزِ اثْنَيْنِ رجوع شود به «زوج» این کلمه فقط یکبار در قرآن مجید آمده است .	تبر، دیک، دستاس و نحو آن که معمولاً بهاریه داده میشوند ، معنی کرده اند و ایضاً مانند قرض دادن، صدقه دادن، و زکوة که در میان مردم جریان دارند .	
معن : «قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ» ملك :	در صافی از کافی از امام صادق علیه السلام منقول است : «قَالَ هُوَ الْقَرْضُ تَقْرُضُهُ وَالْمَعْرُوفُ تَصْنَعُهُ وَمَتَاعُ الْبَيْتِ نَعِيرُهُ وَمِنْهُ الزَّكَاةُ» در ذیل روایت هست که بآنحضرت گفتند : همسایگان ما وقتی که این اشیاء را بردند میشکند و فاسد میکنند آیا میتوانیم ندهیم ؟ فرمود اگر اینطور باشند مانعی نیست که ندهید . این حدیث در مجمع و برهان نیز نقل شده است .	
۳۰ . معن بمعنی جاری شدن است مَعْنِ الْمَاءِ مَعْنًا : سَالٌ «مَعِينٌ» یعنی : جاری شونده .. و «أَمْعَنَ بِحَقِّي» یعنی : حق مرا برد . معنی آیه : بگو خبر دهید اگر آب شما در زمین فرو رفت کدام کس بشما آب روان خواهد آورد .	و در مجمع از طریق اهل سنت نقل شده که مراد از ماعون زکوة واجبی است .	
«يُطَافُ عَلَيْهِمْ بِكَأْسٍ مِنْ مَعِينٍ» صافیات : ۴۵ . از آیه بنظر میاید که شراب بهشتی در روی زمین جاری میشود چنانکه در «كَأْسٍ» گذشت یعنی : کاسه شرابی که از چشمه جاری شونده است بر آنها میگردانند .	معا : روده . أَمْعَاءُ : روده ها «وَسُقُوا مَاءً حَمِيمًا فَقَطَّعَ أَمْعَاءُهُمْ» محمد : ۱۵ . نوشانده شوند آب جوشان را ، پاره کند روده های شان را این کلمه تنها یکبار در کلام الله مجید	
ماعون : «الَّذِينَ هُمْ يُرَاؤُنَ وَيَمْنَعُونَ الْمَاعُونَ» ماعون : ۷ و ۶ . بنا بر معنای اولی ظاهرأ ماعون آنست که پیوسته در گردش و جریان است چنانکه آنرا		

مقت	مکت	۲۶۴
آمده است .	أَكْبَرُ مَنْ مُقْتِكُمْ أَنْفُسَكُمْ إِذْ تُدْعَوْنَ إِلَى الْإِيمَانِ فَتُكْفَرُونَ» غافر: ۱۰. اگر «اذتدعون» ظرف «مقتکم» باشد در اینصورت مقت آنها نسبت بنفسشان در موقع دعوت انبیاء، همان کفر وعصیان است یعنی کفر وعصیان دلیل آنست که نفسشان را مبعوض داشته اند لذا بوسیله کفر بدبختش کرده اند. و اگر «اذتدعون» در مقام تعلیل «لمقت الله» باشد، آنوقت ظرف «مقتکم» روز قیامت است یعنی اکنون که خود را مبعوض میدارید بغض و عذاب خدا نسبت بشما از بغضشان بزرگتر است زیرا که پیامبران شمارا بایمان میخواندند و شما کافر میشدید.	
مقت: بغض شدید نسبت بکسیکه می بینی مرتکب کار قبیح است . (راغب) در قاموس مطلق بغض گفته و در اقرب آمده: مَقْتُهُ مَقْتًا: أَبْغَضُهُ أَشَدَّ الْبَغْضِ عَنْ أَمْرِ قَبِيحٍ . «إِنَّهُ كَانَ فَاجِحَةً وَمَقْتًا وَسَاءَ سَبِيلًا» نساء: ۲۲. مقت بمعنی ممقوت است یعنی: نکاح زن پدرکاری بس قبیح و مبعوض خدا و راه و رسم بدی است در جاهلیت نکاح نامادری را نکاح المقت میگویند ظاهراً مراد از آیه مبعوض واقعی است نه نقل قول آنها.	المیزان وجه اول را اختیار کرده است. این نداد را آخرت خواهد بود. هکت: ماندن. توقف. اقامت. راغب ثَبَاتٌ مَعَ الْأَنْتِظَارِ گفته است «فَمَكْتُ غَيْرَ بَعِيدٍ فَقَالَ أَحَطْتُ بِمَا لَمْ تُحِطُ بِهِ» نمل: ۲۲. هدهد کمی درنگ کرد پس آمد و گفت: دانستم آنچه را که ندانسته ای.	
«كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ» صف: ۳. مقتاً تفسیر «کبر» است یعنی مبعوض بزرگی است نزد خدا اینکه بگوئید آنچه را که نمیکنید (نخواهید کرد) ظهور آیه در مطلق تخلف فعل از قول و خلف وعد و نقض عهد است و مابعد آیات نشان میدهد که راجع بتخلف از جهاد میباشد. «وَالَّذِينَ كَفَرُوا يُنَادُونَ لِمَقْتُ اللَّهِ		

مکث

مکر

۲۶۵

کردیم .

مکو : تدبیر. اعم از آنکه در کار بد باشد و یا در کار خوب . در مفردات و اقرب الموارد میگوید : مکر آنست که شخص را بحیله ای از مقصودش منصرف کنی و آن دونوع است محمود و مذموم . محمود آنست که از آن کار خوبی مراد باشد و مذموم بعکس است .

در المنار گفته : مکر در اصل تدبیر مخفی است که مکر شده را بآنچه گمان نمیکرد میکشد و اغلب در تدبیر بدکار میرود .

اینکه در قاموس گفته : «وَالْمَكْرُ: الْخَدِيعَةُ وَدِرْصِحَاحْ آمَدَه: «وَالْمَكْرُ: الْأَجْنِيسَالُ وَالْخَدِيعَةُ» هردو معنی غالب را در نظر گرفته اند .

بنابر قول اقرب ، مفردات، مجمع و المنار مکر اعم و شامل تدبیر خوب و بد هردو است. مؤید این سخن قول خداوند است که فرموده: «وَأَسْتَكْبَارًا فِي الْأَرْضِ وَ مَكْرَ السَّيِّئِ وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ» فاطر: ۴۳.

«فَقَالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَارًا» طه: ۱۰. باهلش گفت درنگ کنید من آتشی دیدم ... معنی انتظار در «امْكُثُوا» کاملاً روشن است .

«وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ» رعد: ۱۷. اما آنچه بمردم مفید است در زمین می ماند این ظاهر است از آنجهت است که مردم در حفظ و نگهداری چیز مفید میکوشند ، بنظر میاید منظور آنست که اشیاء مفید و حق قابل بقا است همینطور است دین حق و غیره.

• «وَأَن لَّهُمْ أَجْرًا حَسَنًا. مَا كُنتُمْ فِيهِ أَبْدَاء» كهف: ۴۳. ضمیر «فیه» باجر راجع است یعنی در آن مزد و بهشت ماندگار اند .

• «وَقُرْآنًا فَرَقْنَاهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلَى مُكْثٍ وَنَزَّلْنَاهُ تَنْزِيلًا» اسراء: ۱۰۶. مُكْث (بر وزن قفل) بمعنی تدریج ، انتظار و تأنی است. یعنی قرآن را بتدریج نازل کردیم تا آنرا بر مردم بتدریج و تأنی بخوانی و بر حسب احتیاج و مقتضی آنرا نازل

مکر	مکر	۲۶۶
وصف «السَّيِّئِ» میرساند که مکر فی نفسه گاهی سیئی است و گاهی حَسَنَ ایضاً آیات «فَوَقَاهُ اللَّهُ سَيِّئَاتٍ مَّا مَكْرُوا» غافر: ۴۵. «أَفَأَمِنَ الَّذِينَ مَكْرُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ يَخْسِفَ اللَّهُ بِهِمُ الْأَرْضَ» نحل: ۴۵.	در اینجا لازم است سه مطلب اشاره شود:	ولی در آیاتی نظیر «وَمَكْرُوا مَكْرًا وَمَكْرُنَا مَكْرًا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ. فَانْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ مُكْرِهِمْ أَنَّا دَمَرْنَا هُمْ وَقَوْمَهُمْ أَجْمَعِينَ» نمل: ۵۰-۵۱. منظور از مکر اول طفره زدن و انحراف کفار است از پیروی حضرت صالح علیه السلام و غرض از مکر دوّم هلاکت و عذاب آنهاست که همگی از بین رفتند و مکر خدا نتیجه طبیعی مکر آنها بود چنانکه فرموده: «فَانْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ مُكْرِهِمْ أَنَّا دَمَرْنَا هُمْ وَقَوْمَهُمْ» و نیز روشن میکند که مکر خدا همان «دمرنا» است.
۱ - در بسیاری از آیات آنگاه که نسبت مکر بخدا داده شده مکر در مرتبه ثانی است یعنی اوّل مکر بدکاران در مقابل دین حق و دستور خداوند است سپس مکر خدا و آن دوجور است مجازات و غیر آن مثلاً در آیه «وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَا كَرِينِ» انفال: ۳۰. مراد از «يَمْكُرُونَ» حيله و تدبیر مشرکین است که میخواستند حضرت رسول صلی الله علیه و آله را بکشند یا زندانی کنند و یا تبعید نمایند و مراد از «يَمْكُرُ اللَّهُ» همان تدبیر خداوند است که آنحضرت را مأمور به هجرت نمود.	ایضاً در آیه «وَمَكْرُوا وَمَكْرُ اللَّهِ»	ایضاً: «إِذَا لَهُمْ مَكْرٌ فِي آيَاتِنَا قُلِ اللَّهُ أَسْرَعُ مُكْرًا» یونس: ۲۱. ۲ - در اینگونه آیات نسبت مکر بخدا اشکالی ندارد که مکر خدا همان تدبیر خدا و تقدیراتی است که منجر

مکر	مکه	۲۶۷
بحرمان و عذاب بدکاران میشود و آن در مرتبه ثانی از خدا ممدوح است که مقتضای عدالت جز آن نیست و گرنه بدکار و نیکوکار از هم شناخته نمیشوند پس آن مکر ممدوح است زیرا که عدالت است «أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ» جاثیه: ۲۱. ۳ - گاهی مکر منسوب بخدا مکر ابتدائی است مثل «أَفَأَمِنُوا مَكْرَ اللَّهِ فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ» اعراف: ۹۹. معلوم است که مراد از مکر عذاب خداست در مقابل نافرمانی مردم انهاییه نافرمانی بدکاران بلفظ مکر ذکر نشده است. ۴ - «وَوَقَدْ مَكَّرَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلِلَّهِ الْمَكْرُ جَمِيعاً يَعْلَمُ مَا تَكْسِبُ كُلُّ نَفْسٍ...» رعد: ۴۲. این آیه صریح است در اینکه تدبیر کلتی مال خداست و تدبیر دیگران در مقابل تدبیر خدا هیچ است و کاری از پیش نمیتوانند برد.	مکه: «وَهُوَ الَّذِي كَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ عَنْهُمْ بِبَطْنِ مَكَّةَ مِنْ بَعْدِ أَنْ أَظْفَرَكُمْ عَلَيْهِمْ» فتح: ۲۴. لفظ مکه یکبار بیشتر در قرآن مجید نیامده است و آن بنا بر تصریح جوهری نام شهر مکه است. زاده الله شرفاً. و بتصریح قاموس و اقرب شهر مکه و یا همه حرم است «بطن» در لغت از جمله بمعنی جوف کل شیء است بطن مکه یعنی میان مکه، منظور از بطن مکه در آیه چنانکه گفته اند «حدیبیه» است بجهت نزدیکیش بمکه حتی گفته اند بعضی اراضی آن از حرم است. در حدیبیه میان رسول خدا ﷺ و مشرکین صلح واقع گردید و در نتیجه دست هردو گروه از یکدیگر کوتاه شد حال آنکه مسلمین غالب بودند و وارد دیار مشرکین شده بودند و ناچار شدند که با آنحضرت صلح کنند و قول دادند که سال آینده آنحضرت با آزادی وارد مکه شد و عمره آورد معنی آیه چنین است: خدا همان است که	

میکال	میکال
۲۶۸	
عبد و « ایل » بمعنی خداست و میک بمعنی بندہ کوچک است پس جبرئیل یعنی بندہ خدا ، میکائیل یعنی بندہ کوچک خدا .	در حدیبیہ دست شمارا از کفتار و دست کفتار را از شما بازداشت پس از آنکہ شمارا بر آنها پیروز گردانید .
نگارنده گوید در ریاض السالکین گوید : دیلمی از ابا امامہ از رسول خدا ﷺ نقل کردہ کہ : نام میکائیل بندہ کوچک خدا است . دلیل غیر عربی بودن این دو لفظ وقوع آنها در تورات است کہ در « جبر - جبرئیل » گذشت .	میکال : « مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِلَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَرُسُلِهِ وَجِبْرِيلَ وَمِيكَالَ فَإِنَّ اللَّهَ عَدُوٌّ لِلْكَافِرِينَ » بقرہ : ۹۸ .
هاکس در قاموس کتاب مقدس جبرائیل را مرد خدا و میکائیل را « کیست مثل خدا » معنی کردہ و گوید : او رئیس الملائکہ است کہ دانیال اورا بقوم یہود واضح نمود و گویند کہ وی پیشوای عساکر فرشتگان است .	ظاهر آیہ آنست کہ میکال نام فرشتہ ای است در دعای سوّم صحیفہ سجادیہ پس از ذکر اسرافیل و قبل از ذکر جبریل فرمودہ : « وَمِيكَائِيلَ ذُو الْجَاهِ عِنْدَكَ وَالْمَكَانِ الرَّفِيعِ مِنْ طَاعَتِكَ » از این کلمہ فقط معلوم میشود کہ میکائیل از جملہ ملائکہ و در نزد خدا دارای مقام بلندی است ولی شغل او معلوم نمیشود .
نام میکائیل در تورات کتاب دانیال باب دہم بند ۱۳ و ۲۱ و باب ۱۲ بند ۱ و ایضاً در کتاب مکاشفہ یوحنا باب ۱۲ بند ۳ آمدہ است .	در ریاض السالکین فرمودہ : روایت شدہ کہ میکائیل بارزاق و حکمہ و معرفت نفوس مأمور است و اورا اعوانی است از ملائکہ کہ برہمہ عالم موکل اند .
اینکہ هاکس گوید : اورئیس الملائکہ است درست نیست زیرا فقط دربارہ جبرئیل آمدہ « ذِي قُوَّةٍ	در مجمع فرمودہ : جبرئیل و میکائیل ہر دو لفظ عجمی اند کہ معرب شدہ اند بقولی « جبر » در لغت سریانی بمعنی

مکن	مکن	۲۶۹
عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ. مُطَاعٌ ثُمَّ آمِينَ» تکویر: ۲۰ و ۲۱. لفظ مطاع نشان میدهد که میکائیل در اطاعت جبرئیل است. اما درباره معنی آیه فوق. باید دانست که آیه ماقبل چنین است: «قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَى قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللَّهِ...» آیه در جواب یهود است که با جبرئیل عداوت داشتند و میگفتند علت عدم ایمان ما آنست که آورنده وحی جبرئیل است و ما با او دشمنیم. در مجمع نقل شده که یهود بآنحضرت گفتند: جبرئیل دشمن ماست که جنگ و سختی نازل میکند و میکائیل آسانی و راحتی میاورد اگر آورنده وحی میکائیل بود حتماً ایمان میاوردیم.	سخن گفته ایم. افعالی از «مکن» مشتق اند از قبیل: امکان، مکن، تمکن و غیره که همه بمعنی قدرت واقندار و قدرت دادن بکار میروند. احتمال هست که اصل همه «کون» باشد. «و كَذَلِكَ مَكْنًا لِّيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ» یوسف: ۲۱. و همانطور بیوسف در سرزمین مصر تمکن و قدرت دادیم «وَلَقَدْ مَكْنَاهُمْ فِيمَا إِنْ مَكْنَاهُمْ فِيهِ» احقاف: ۲۶. «ان» در آیه نافیه است یعنی: گذشتگان را تمکن و قدرت دادیم در آنچه بشما در آن تمکن ندادیم (منظور این است که آنها از شما در قدرت و امکانات بیشتر بودند).	• «أُولَئِكَ نُمَكِّنْ لَهُمْ حَرَمًا آمِنًا يُجْبِي إِلَيْهِ ثَمَرَاتُ كُلِّ شَيْءٍ» قصص: ۵۷. گفته اند: معنی جعل به «نُمَكِّنْ» تضمین شده یعنی: آبا برای آنها حرم امنی قرار ندادیم که میوه های هر چیز بآن جمع میشود؟ و بقولی «حرماً» ظرف است یعنی آبا آنها را در حرم امنی تمکن و قدرت ندادیم؟
در جواب فرموده: جبرئیل فقط مأمور خداست در آوردن وحی. و دشمنی با او بی جا است و در آیه مانحن فیه بطور کلی فرموده: هر که با خدا، ملائکه، پیامبران، جبرئیل و میکال دشمن باشد خدا با او دشمن است. مکن: راجع بمکان در «کون»		

مکن	مکاء	۲۷۰
• «وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَىٰ لَهُمْ» نور: ۵۵ وحتماً تمکین و تسلط میدهد بدین آنها برای آنها، دینی که بر آنها پسندیده است. • «فَقَدْ خَانُوا اللَّهَ مِنْ قَبْلُ فَأَمْكَنَ مِنْهُمْ» انفال: ۷۱ «أَمْكَنَ مِنْهُ» یعنی بر او تسلط و قدرت یافت: بیشتر بخدا خیانت کردند و خدا بر آنها مسلط شد و منکوبشان کرد. مکین: دارای مکان و منزلت «إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ» امین: یوسف: ۵۴. تو امروز پیش ما محترم و مورد اعتمادی. «ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٌ» تکویر: ۲۰. نیرومند و پیش خدا محترم است. • «ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ» مؤمنون: ۱۳. «فَجَعَلْنَاهُ فِي قَرَارٍ مَكِينٍ» مرسلات: ۲۱. گفته اند و صف رحم بامکین برای آنست که رحم متمکّن و قادر است که نطفه را تربیت کند بنظر میاید منظور از آن عظمت قدر و بلند پایه بودن رحم است زیرا آنها محلّیکه رشد نطفه در آن میسر و عملی است	رحم است یعنی: سپس انسان را در قرار گاهی منیع و ممتاز قرار دادیم. مُكَاء: (بضم میم) صغیر زدن «مُكَاءُ يَمْكُو مُكَاءً»: صَفَرِ بَقِيهِ «وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْيَتِّ إِلَّا مُكَاءٌ وَتَصْدِيَةٌ» انفال: ۳۵. نماز و عبادت مشرکان در کنار کعبه جز صغیر زدن و کف زدن نبود. از ابن عباس نقل است که قریش عربان و کف زنان و صغیر زنان کعبه را طواف میکردند. ظاهراً مراد آنست که صغیر و کف زدن را بجای نماز گرفته بودند. این کلمه یکبار بیشتر در کلام الله نیامده است. ملء: (بفتح میم) پر کردن. خواه پر کردن با آب باشد یا غیر آن. «وَأَنَّا لَمَسْنَا السَّمَاءَ فَوَجدْنَاهَا مَلِئَتْ حَرَساً شَدِيداً وَشُهْباً» جن: ۸. ما آسمان را تفحص کردیم و یافتیم که بانگهبانها و شهابها پر شده است. املاء: پر کردن. «لَا مَلْئَنَّا جَهَنَّمَ مِنْكُمْ أَجْمَعِينَ» اعراف: ۱۸.	

ناگفته نماند : در قرآن مجید هم در جماعت اشراف بکار رفته مثل « قَالِ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِ فِرْعَوْنَ » انْ هَذَا كَسَاحِرٍ عَالِمٍ » اعراف : ۱۰۹ . وهم در مطلق جماعت و قوم ، مثل « وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَى بِآيَاتِنَا إِلَى فِرْعَوْنَ وَمَلَئِهِ زخرف : ۴۶ که مراد مطلق قوم فرعون است ولی بیشتر در اشراف قوم بکار رفته است در ملحقات صحیفه سجاده هست : « سُبْحَانَكَ حَاضِرُ كُلِّ مَلَأٍ »

شاید . بمطلق جماعت از آن ملاء گفته شده که محلی از زمین و یا چشم بیننده را پر میکنند .

ملاء اعلی

۱ - « لَا يَسْمَعُونَ إِلَى الْمَلَأِ الْأَعْلَى وَ يُقَذِّفُونَ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ دُحُورًا » صافات : ۸ . یعنی شیاطین بجماعت بالاتر نتوانستند گوش بدهند و از هر طرف زده میشوند و طرد میگردند . گفته اند : مراد از ملاء اعلی جماعت ملائکه است که شیاطین در صورت استماع کلام آنها و استراق

امتلاء : پر شدن . « يَوْمَ نَقُولُ لِلْجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأَتْ وَ نَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ » ق : ۳۰ .

ملء (بکسر میم) نام مقداری است که ظرفی را پر کند « انَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ مَاتُوا وَ هُمْ كُفَّارٌ فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْ أَحَدِهِمْ مِلْءُ الْأَرْضِ ذَهَبًا وَلَوْ افْتَدَى بِهِ » آل عمران : ۹۱ . آنانکه کافرانند و کافر بمیرند اگر یکیشان آنقدر طلا بعوض دهد که زمین پر شود از او پذیرفته نیست .

* * *

مَلَأٌ : جماعت و جماعت اشراف . در صحاح گفته : « الْمَلَأُ الْجَمَاعَةُ » در قاموس و اقرب از جمله معانی آن اشراف ناس و مطلق جماعت است بمعنی خلق و مشورت نیز آمده است . طبرسی فرموده : ملأ بمعنی جماعت اشراف است که هیبت آنها سینه هارا پر کند .

راغب آنرا جماعتیکه بر یک رأی اند معنی کرده وجه تسمیه را مانند طبرسی گفته است .

ملاء	ملح	۲۷۲
سمع از هر طرف رانده میشوند و در اینصورت باید گفت : ملائکه در آسمانها اجتماعی دارند که شیاطین در صورت ورود بآن انجمن از اخبار غیبی و از حوادث آینده مطلع میشوند لذا از استماع جریان آن ممنوعند. بنظر بعضی : مراد از ملاء اعلی مخلوقاتانی است که در کرات آسمانی اند و شیاطین سعی میکردند بآن مکانها نزدیک شوند و اسرار بیشتری بدست آورند در «سما» مشروحاً گفته ایم که در آسمانها مخلوقات زنده وجود دارند و هم اکنون اصوات آنها را بصورت امواج بی سیم میگیرند. ۲- وَقُلْ هُوَ نَبَأٌ عَظِيمٌ. أَنْتُمْ عَنْهُ مُعْرِضُونَ. مَا كَانَ لِيَ مِنْ عِلْمٍ بِالْمَلَأِ الْأَعْلَى إِذْ يَخْتَصِمُونَ. إِنْ يُوحَىٰ إِلَىٰ إِلَّا أَنْ نَأْتِيَنَّكَ بِرُءُوسٍ ص: ۶۷-۷۰. ظاهراً مراد از ملاء اعلی ملائکه و مراد از اختصاص آنها همان است که در جواب «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» گفتند «وَأَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ	الْبَمَاءُ (والله اعلم) و یا اختصاصی است که میان خویش داشتند. ملح : «هَذَا عَذَبٌ قُرَاتٌ وَهَذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ» فرقان: ۵۳. مَلُوحَةٌ وَمَلَا حَةٌ بمعنی شوری است و مِلْح بمعنی شور و نمک است یعنی : این شراب گوارا و این شور و تلخ است ایضاً « هَذَا عَذَبٌ قُرَاتٌ سَائِغٌ شَرَابُهُ وَهَذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ » فاطر: ۱۲. این لفظ فقط دوبار در کلام الله آمده است. مَلَقَ : (بروزن فلس) فقر. اصل آن بمعنی نرمی است که فقر انسان را نرم و ذلیل میکند. اِمْلَاقٌ نیز بمعنی فقر و بی چیزی است «وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ مِنْ اِمْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَاَبَاَهُمْ» انعام: ۱۵۱. همینطور است آیه ۳۱ از سوره اسراء. یعنی : فرزندان خویش را از ترس فقر و گرسنگی نکشید شما و آنها را ما روزی میدهیم. هر دو آیه صریح اند در اینکه عرب از ترس فقر و گرسنگی فرزندان خویش را میکشند، در آیه دیگری آمده «وَكَذَلِكَ زَيْنٌ لِكَثِيرٍ مِنَ الْمُشْرِكِينَ	

ملک ۲۷۳	ملک	۲۷۳

مِلْك (بفتح میم و کسر لام) پادشاه و آنکه دارای حکومت است «وَقَالَ الْمَلِكُ إِنِّي أَرَى سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ» یوسف : ۴۳ . پادشاه گفت : من هفت گاو فربه می بینم «فَتَعَالَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ» طه : ۱۱۴ . «هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقَدُّوسُ» حشر : ۲۳ . «وَإِذْ قَالُوا لَنَبِيِّ لَهُمْ ابْعَثْ لَنَا مَلِكًا نَقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ» بقره : ۲۴۶ . مراد از ملک در آیه فرمانده است که در حدود فرماندهی دارای حکومت و اداره است . طبرسی در معنی آن گفته : «الْقَادِرُ الْوَاسِعُ الْقُدْرَةُ اللَّبِي لَهُ السِّيَاسَةُ وَالتَّدْبِيرُ» راغب گفته : «هُوَ الْمُتَصَرِّفُ بِالْأَمْرِ وَالنَّهْيِ فِي الْجُمْهُورِ» آن متخذ از ملک بضم میم و جمع آن ملوک است «وَإِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا» نمل : ۳۴ . دو آیه «وَجَعَلَكُمْ مُلُوكًا» مائده : ۲۰ . ظاهراً مراد استقلال است که بنی اسرائیل در مصر آنرا نداشتند .

* * *

مَلِك : (بکسر میم و سکون لام) مالک شدن و صاحب شدن . «قُلْ لَّوْ أَنْتُمْ

قَتَلَ أَوْلَادَهُمْ شُرَكَائُهُمْ لِيُرَدُّوهُمْ وَلِيلْيَسُوا عَلَيْهِمْ دِينَهُمْ . . . انعام : ۱۳۷ . این آیه شامل مطلق کشتن اولاد است خواه از برای عار باشد چنانکه در زنده بگور کردن دختران و خواه برای فقر .

در نهج البلاغه حکمت ۲۵۸ فرموده : « إِذَا أَمَلَقْتُمْ فَنَاجِرُوا اللَّهَ بِالصَّدَقَةِ » چون فقیر شدید با خدا با صدقه معامله کنید . صدقه بدهید تا خدا توانگران کند . املاق فقط دوبار در قرآن آمده است .

مُلْكٌ : (بر وزن قتل) آن در استعمال قرآن بمعنی حکومت و اداره امور است . «وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» آل عمران : ۱۸۹ . برای خدا است حکومت آسمانها و زمین . «وَاتَّبِعُوا مَا تَنَزَّلُوا الشَّيَاطِينُ عَلَىٰ مُلْكِ سُلَيْمَانَ» بقره : ۱۰۲ . پیروی کردند از آنچه شیاطین درباره پادشاهی و حکومت سلیمان می گفتند . «قَالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ» بقره : ۲۴۷ .

ملک	ملک
الرَّحِيمِ. مَالِكِ يَوْمَ الدِّينِ، فاتحه: ۲-۴. عاصم، کسائی. خلف و یعقوب حضر می آنرا مالک و دیگران مَلِک (بفتح میم و کسر لام) خوانده‌اند. بنظر می‌آید که مالک در آیه مثل ملک بمعنی حاکم و متصرف است نه بمعنی صاحب. زیرا صاحب بمال مناسب است که بگوئیم: فلانی صاحب فلان مال است ولی مناسب با یوم، حکومت است که بگوئیم حکمران امروز فلانی است.	تَمْلِكُونْ خَزَائِنَ رَحْمَةِ رَبِّي إِذْ لَا أَمْسِكْتُمْ خَشْيَةَ الْإِنْفَاقِ، اسراء: ۱۰۰. بگو اگر خزائن رحمت خدایم را مالک ودارا بودید آنوقت از ترس انفاق دست باز میداشتید. افصال آن بیشتر بمعنی قدرت و توانائی آید مثل: «لَا يَمْلِكُونَ لأنفُسِهِمْ نَفْعًا وَلَا ضَرًّا» رعد: ۱۶. برای خویش بِنفع و ضرری قسادر نیستند.
ملیک: مثل مَلِک بمعنی صاحب حکومت است «إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَنَهَرٍ فِي مَقْعَدِ صَدِيقٍ عِنْدَ مَلِکٍ مُّقْتَدِرٍ» قمر: ۵۵ و ۵۴. پرهیزکاران در بهشتها و نهرهاوند در نزد صاحب حکومت توانا (خدا). این لفظ فقط بکبار در قرآن آمده است.	مالک: اسم فاعل است. بمعنی صاحب مال و صاحب حکومت آید مثل: «خَلَقْنَا لَهُمْ مِنَّا عَمَلًا آيِدِيَنَا أَنْعَامًا فَهُمْ لَهَا مَالِكُونَ» یس: ۷۱. «قُلْ اللَّهُمَّ مَالِكُ الْمَلِكِ تُوتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ» آل عمران: ۲۶. که هر دو بمعنی صاحب مَلِک (بکسر میم) است و مثل «وَنَادُوا يَا مَالِكُ لِنَقُصْ عَلَيْكَ قَالَ أَنْكُم مَّا كُنْتُمْ» زخرف: ۷۷.
مَلِک: (بروزن فلس) «قَالُوا مَا خَلَقْنَا مَوْعِدَكَ بِمَلِكِنَا وَلَكِنَّا حَمَلْنَا أَوْزَارًا مِنْ زِينَةِ الْقَوْمِ فَقَدْ تَفَنَّا...» طه: ۸۷. «ملک» را در آیه عاصم	گویند ای مالک خدایت ما را بمیراند که بمعنی متصرف و حاکم است. «وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ الرَّحْمَنِ

ملکوت	ملك	۲۷۵
واهل مدینه واهل کوفه بفتح میم و دیگران بضم و نیز بکسر میم خوانده اند و آن مصدر ملک بملک است در صحاح گوید فتح میم از کسر آن افصح میباشد . ممکن است مراد از آن حکومت یعنی : ما با قدرت و اختیار در کارمان وعده نورا مخالفت نکردیم ... و شاید بمعنی ملک و مال باشد یعنی : ما با مال خویش با وعده تو مخالفت نکردیم بلکه چیزهایی از زیور قوم فرعون داشتیم که آنها را انداختیم و سامری برداشت ملکوت : این لفظ چهار بار در قرآن مجید آمده است «وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» انعام : ۷۵ «وَأُولَئِكَ يَنْظُرُونَ إِيَّاهُ مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ» اعراف : ۱۸۵ . در این دو آیه ظاهراً مراد حکومت و تدبیری و نظمی است که در آسمانها و زمین است . در مجمع فرموده : مَلَكُوتُ مانند مَلِكُ (بر وزن قُل) است ولی از مَلِكُ	رساتر و ابلغ است زیرا و او و قاء برای مبالغه اضافه میشوند . در صحاح گوید : مَلَكُوتُ از مُلْكُ (بر وزن قُل) است مثل رَهْبُوتُ از رَهْبَةٌ گویند : «لَهُ مَلَكُوتُ الْعِرَاقِ» برای او است حکومت عراق . ما و قتیکه از کارخانه ای دیدن می کنیم می بینیم که در آن نظم بخصوصی حکم فرما است هم در ساختن و هم در کار انداختن آن همین طور است آسمانها و زمین . یعنی : و همانطور با ابراهیم حکومت و نظمیکه در آسمانها و زمین است نشان میدادیم . اَيْضاً وَقُلْ مَنْ بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ مُؤْمِنُونَ : ۸۸ . «فَسُبْحَانَ اللَّهِ بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ» يس : ۸۳ . پاك و متزه است خدائیکه حکومت و اداره هر چیز در دست او است . مَلَك : (بفتح میم و لام) فرشته . جمع آن ملائکه است اکثر علماء معتقداند که آن از الوك مشتق است والوك بمعنی رسالت است (مجمع)	

ملك	ملك
درباره آنها آمده « يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لَا يَفْتُرُونَ » انبیاء : ۲۰. مانع از آن نیست که در عین حال مأمورینی هم داشته باشند چنانکه از آیه غافر پیداست . آنچه از قرآن درباره ملائکه فهمیده میشود در ذیل بررسی میشود : خلقت ملك در اینکه ملك از چه چیز خلق شده در قرآن کریم مطلبی نیست فقط درباره جن هست که از آتش بخصوصی آفریده شده « وَالْجَانُّ خُلِقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نَارِ السَّمُومِ » حجر : ۲۷. « وَخُلِقَ الْجَانُّ مِنْ مَارِجٍ مِنْ نَارٍ » رحمن : ۱۵. مگر اینکه بگوئیم جن و ملك از يك حقیقت اند چنانکه در و بلس - و شطن - شیطان اشاره کرده ایم و در اینجا نیز روشنتر خواهیم گفت . کارگزاران خلقت ملائکه موجودات پاک و فرمانبرانند که خداوند در امور عالم بآنها مأموریتهایی محوّل فرموده که انجام میدهند ولی جن و شیاطین در عرض انسانها و در امور عالم هیچکاره اند	در صحاح از کسانی نقل شده : اصل ملك مالك است از الوك بمعنی رسالت سپس لام بجای همزه آمده و ملك شده و آنگاه همزه در اثر کثرت استعمال حذف شده و ملك گشته است و در وقت جمع همزه را آورده و ملائکه گفته اند. بنابراین میم آن زائده است در مجمع از این کیسان نقل شده : اصل آن از ملك است بنابراین میم زائده نیست. بهر حال ملك بصورت مفرد و تثنيه و جمع در حدود ۸۰ بار در قرآن مجید آمده است و مراد از آن پیوسته فرشته و فرشتگان است و اگر آن از الوك باشد شاید بدین جهت است که هر يك از ملائکه رسالت و مأموریت بخصوصی دارند چنانکه فرموده : جَاعِلِ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا أُولَىٰ أَجْنَحَةٍ... فاطر : ۱. و اینکه خداوند فرموده : « اللَّهُ يَصْطَفِي مِنَ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا وَمِنَ النَّاسِ » حج : ۷۵. ظاهراً راجع بآوردن وحی باشد که رسول از ملائکه، وحی را پیامبران میآورد و رسول از مردم آنرا بانسانها میرساند و اینکه

ملک	ملک
برخلاف عقیده ثنویت ایران قدیم که مبدء شرورات را اهریمن میدانستند .	و معلوم میشود که ملک الموت در قبض ارواح تنهانیست بلکه اعوان و یارانی دارد .
۱ - میراندن مردمان بآنها و اگذار شده است : « قُلْ يَتَوَقَّأَكُمُ الْمَوْتُ الَّذِي يُكَلِّمُكُمْ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ تَرْجَعُونَ » سجده : ۱۱ . آیه صریح است در اینکه فرشته مرگ عهده دار میراندن و اخذ مردم از این زندگی است روایات اسم او را عزرائیل گفته است در آیات دیگر نسبت آنرا بجمع داده مثل « الَّذِينَ تَتَوَقَّأُهُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ ... » نحل : ۲۸ . « الَّذِينَ تَتَوَقَّأُهُ الْمَلَائِكَةُ طَيِّبِينَ ... » نحل : ۳۲ . « حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَكُمْ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا وَهُمْ لَا يُفِرُّونَ » انعام : ۶۱ .	۲ - آوردن وحی . « نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَىٰ قَلْبِكَ » شعراء : ۱۹۴ . آیات قرآن نشان میدهد که پیام آور فقط يك ملك نیست مثل « اللَّهُ يَصْطَلِي مِنَ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا وَمِنَ النَّاسِ » حج : ۷۵ . که گفتیم ظهور آن در آوردن وحی است و مثل « فَتَادَتُهُ الْمَلَائِكَةُ وَهُوَ قَائِمٌ يُصَلِّي فِي الْمِحْرَابِ أَنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ بِيَحْيَىٰ ... » آل عمران : ۳۹ . که ملائکه مژده ولادت بحیی را بر کریم ﷺ دادند و « إِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ ... إِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ ... » آل عمران : ۴۲ و ۴۵ .
۴۲ . و نظیر آن . این درست است که گفته شود : صاحب باغ ، باغ را آبیاری کرد یا باغبان آبیاری کرد و یا چاه آبیاری کرد ، خداوند می میراند و نیز ملک و ملائکه باذن خدای می رانند	میشود گفت : که وحی آور فقط جبرئیل و او یک نفریش نیست و دیگران مژده آوراند و نظیر آن نه آورنده احکام و دین ، ولی صریح « يُنَزِّلُ الْمَلَائِكَةُ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِ عَلِيِّ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ أَنْ أَنْذِرُوا أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاتَّقُونِ »

ملک	ملک
۲۷۸	
نحل: ۲. خلاف آنرا میرساند و شاید فقط در اسلام منحصر بجبرئیل بود و با او اعوانی دارد. ۳ - نوشتن اعمال انسانها. و اِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّينَ عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشِّمَالِ قَعِيدٌ. مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ. ق: ۱۷-۱۸ که در ولقی گفته شده قُلْ اللَّهُ أَسْرَعُ مُكْرًا إِنَّ رُسُلَنَا يَكْتُبُونَ مَا تَمْكُرُونَ. یونس: ۲۱. وَبَلَى وَرُسُلُنَا لَدَيْهِمْ يَكْتُبُونَ. زخرف: ۸۰. وَإِنْ لَكُمْ لِحَافُظِينَ يَكْرُمَا كَاتِبِينَ. يَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ. انفطار: ۱۰-۱۲. بقیة سخن در و ذلك - دلوكه است. ۴ - حافظان انسانها. وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ وَرَسُولُكُمْ حَفَظَةٌ حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَكُمْ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا وَهُمْ لَا يُفِرُّ طُونَ. انعام: ۶۱. ظهور آیه در آنست که عده ای از ملائکه حافظ انسانها اند و چون مرگ کسی برسد همان حافظان او را می میرانند و این میرساند که انسان در این دنیای ماده و تراحم از نصرت ملائکه ناگزیر است و مگر نه نمیتواند بزندگی خویش	ادامه بدهد و حوادث او را از پای در میاورند. در تفسیر عیاشی ذیل آیه و لَهُ مُعَقِّبَاتٌ... رعد: ۱۱. از حضرت صادق علیه السلام نقل کرده که فرمود: وَمَا مِنْ عَبْدٍ إِلَّا وَمَعَهُ مَلَكَانِ يَحْفَظَانِهِ فَإِذَا جَاءَ الْأَمْرُ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ خَلِيًّا بَيْنَهُ وَبَيْنَ أَمْرِ اللَّهِ، برای هر بنده ای دو تاملکی است که او را حفظ میکنند چون کاری از جانب خدا آمد او را با مر خدا و میگذارند. المیزان از در مشور نقل کرده که علی علیه السلام فرمود: هیچ بنده ای نیست مگر با او ملائکه ای هستند که او را حفظ میکنند از اینکه دیوار بر او افتد یا در چاهی ساقط شود، یا درنده ای او را بدرد، یا غرق شود و یا در آتش بسوزد و چون مقدر خدا آید او را بمقدر رها میکنند. در مجمع ذیل آیه ۱۱. رعد باین حدیث اشاره شده است. طبرسی رحمه الله آیه را بحفظ اعمال انسان حمل کرده که فرشتگان

ملك	ملك
۲۷۹ در این آیه بسیار بعید است که بگوئیم مراد حفظ اعمال است و بعیدتر از آن قول بعضی که گوید مراد پاسبانان و مستحفظین ملوک اند . «وَإِنْ عَلَيْكُمْ لِحَافِظِينَ كِرَامًا كَاتِبِينَ يَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ» انفطار : ۱۰-۱۲. ظهور آیات در آنست که ملائکه هم حافظ انسانند و هم کاتب اعمال او طبری رحمه الله فقط حفظ اعمال گفته است ، المیزان نیز بقرینه ، سیاق حفظ اعمال دانسته است ولی در آیات ماقبل هم از خلقت انسان و هم از تکذیب قیامت سخن رفته و بعید نیست که حفظ راجع بانسان و کتابت راجع باعمال او باشد . ۵ - حاملان عرش : عدای از ملائکه حاملان عرش خدا اند و الذین یحملون العرش ومن حوله یسبحون بحمد ربهم ... غافر : ۷ . «وَيَحْمِلُ عَرْشُ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةَ» ۱۷. روایت شده حاملان عرش فعلا چهار ملك اند و روز قیامت با چهار نفر دیگر كمك خواهند شد مراد از حمل	فقط اعمال آدمی را ثبت و حفظ میکنند ولی ظهور آیه و روایات خلاف آنرا میرسانند . «وَلَهُ مَعْقِبَاتٌ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ ...» رعد : ۱۱. ظاهر آنست که ضمیر «لَهُ» راجع به «مَنْ أَسْرَ» در آیه قبل است همچنین ضمائر «بَدِيهِ» - خَلْفِهِ - يَحْفَظُونَهُ و مراد از «مِنْ أَمْرِ اللَّهِ» حوادث و بلاهائی است که انسان گرفتار میشود و ملائکه انسان را بادستور خدا از پیش آمدهای خداوند حفظ میکنند و چون انسان عمل و فکر خودش را تغییر داد خدا هم نعمت و حفظ را تغییر میدهد آنوقت حافظان کنار میروند تا مقدرات جای خویش را بگیرد . یعنی : برای انسان تعقیب کنندگان از پس و پیش هستند که او را از حوادث (که امر خدا اند) حفظ میکنند ، خدا آنچه برای مردم است تغییر نمیدهد مگر آنکه مردم آنچه را دارند تغییر بدهند .

۲۸۰	ملك	ملك
كُلُّ شَيْءٍ رَحْمَةٌ وَعِلْمٌ فَاعْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا وَاتَّبِعُوا سَبِيلَكَ وَقِهِمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ رَبَّنَا وَادْخُلْهُمْ جَنَّاتٍ عَدْنٍ الَّتِي وَعَدْتَهُمْ وَمَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ . وَقِهِمُ السَّيِّئَاتِ ... غافر: ۹-۷	عرش ظاهراً تدبیر امور عالم بدستور خدا است و این منافی با آن نیست که عرش وجود خارجی داشته باشد چنانکه در عرش گفته ایم ولی آن چهار کمک معلوم نیست ملک خواهند بود یانه هر چند ظهور آن در ملک است ، روایت چندی درباره آن در تفسیر بزهان هست ملاحظه شود .	کارهای دیگری در تدبیر عالم بملائکه واگذار شده که در ضمن بررسی آیات روشن میشود از قبیل « تَتَرَكُّ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ ... » قدر: ۴. و سایر آیات .
در این آیات چنانکه می بینیم ملائکه باهل توبه استغفار میکنند و از خدا می خواهند که آنها را از عذاب آتش بازدارد و به بهشتها داخل کند و پدران و فرزندان و زنان شان را که در بندگی از آنها کمتر اند با آنها وارد بهشت گرداند و از بدبها حفظ شان کند.	شفاعت ملائکه ملائکه سلام الله عليهم اجمعين هم در دنیا برای بندگان استغفار میکنند و هم در آخر شفاعت ، بسیار جای امید است که خداوند چنین لطفی به بندگان فرموده است .	« وَالَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُونَ بِهِ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا وَسِعْتَ
آیه زیر شاید در پذیرش قسمتی از آن دعا است « وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَمَا أَلَتْنَاهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْءٍ » طور: ۲۱. توضیح هر دو آیه در « ذره » گذشته است . آیه دوم از آیه اول اعم است .	• « تَكَادُ السَّمَاوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْ فَوْقِهِنَّ » وَالْمَلَائِكَةُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ	

ملک	ملک
این آیه مانند آیه سابق شفاعت ملائکه را در حق بندگان خدا روشن میکند و اذن و رضایت خدا را در آن شرط میداند.	رَبِّهِمْ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ أَلَا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ» شوری: ۵. در این آیه «لِمَنْ فِي الْأَرْضِ» شامل عموم است اعم از توبه کار و غیره.
ممثل و دیده شدن ملائکه در جریان حضرت ابراهیم علیه السلام در قرآن مجید هست که ملائکه چون مأمور بعذاب قوم لوط شدند، ابتدا پیش ابراهیم علیه السلام آمده و باو مؤذنه ولادت اسحق علیه السلام را دادند آنها در صورت بشر بودند، ابراهیم آنها را شناخت و برای آنها گوساله بریان آورد و چون دید نمیخورند ترسید، آنها گفتند: نترس ما ملکیم و برای قوم لوط فرستاده شده ایم «فَلَمَّا رَأَىٰ أَيْدِيَهُمْ لَا تَصِلُ إِلَيْهِ نَكِرَهُمْ وَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً قَالُوا لَا تَخَفْ إِنَّا أُرْسِلْنَا إِلَىٰ قَوْمِ لُوطٍ» زن ابراهیم علیه السلام نیز آنها را دید و از مؤذنه ولادت تعجب کرد، گفتند: «أَتَعْجَبِينَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ» آنوقت ملائکه پیش لوط علیه السلام آمدند آنحضرت نیز آنها را شناخت و از ورود آنها که بصورت جوان بودند	در مجمع از امام صادق علیه السلام مطلق مؤمنین نقل شده است. لفظ «يَسْتَغْفِرُونَ» در هر دو آیه مفید دوام است و روشن میکند که ملائکه پیوسته در این استغفاراند. «وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وَلَدًا سُبْحَانَهُ بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ ارْتَضَىٰ وَهُمْ مِنْ خَشْيَتِهِ مُشْفِقُونَ» انبیاء: ۲۶-۲۸. در این آیات مقام شفاعت برای ملائکه حتمی است و فقط بکسی شفاعت میکنند که مورد رضایت خداوند باشد در روایات هست که مراد، رضایت از عقیده و طریقه است نه اعمال. رجوع شود به «شفع». «وَكَمْ مِنْ مَلَكٍ فِي السَّمَوَاتِ لَا تُغْنِي شَفَاعَتُهُمْ شَيْئًا إِلَّا مِنْ بَعْدِ أَنْ يَأْذَنَ اللَّهُ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَرْضَىٰ» نجم: ۲۶.

ملک	ملک
۲۸۲ در این باره روایات زیادی هست در اینکه انبیاء علیهم السلام بعضی از ملائکه مخصوصاً جبرئیل را دیده‌اند که احتیاج بنقل آنها نیست. و در «جن» در بند دیده شدن جن در این زمینه صحبت شده است.	ناراحت گردید و آنگاه که قوم لوط خواستند آنها را ازدست لوط بگیرند ولوط بیچاره شد گفتند: «يَالُوطُ اِنَّا رُسُلُ رَبِّكَ لَنْ يَصِلُوا إِلَيْكَ...» سورة هود. ۶۹-۸۱. و نیز دربارهٔ مریم آمده که: ملک
عصمت ملائکه آیا ملائکه معصوم‌اند؟ آنقدرت گناه کردن دارند و نمیکنند و یابک بعدی آفریده شده‌اند و قادر بگناه نیستند؟	در صورت انسان پیش مریم آمد. مریم ترسید که آن جوان شاید نظر سوئی بمریم دارد گفت: من از تو بخدا پناه میبرم فرشته گفت: «اِنَّمَا اَنَا رَسُولُ رَبِّكَ لَا هَبْ لَكَ غُلَامًا زَكِيًّا» مریم: ۱۹.
«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ عَلَيْهَا مَلَائِكَةٌ غُلَاظٌ شِدَادٌ لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَ يَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ» تحریم: ۶.	این آیات باروایات بیشتر، شاهد صدق‌اند بر اینکه ملائکه در صورت ممثل شدن قابل رؤیت‌اند و در قیامت هم نیکوکاران و هم بدکاران ملائکه را خواهند دید چنانکه فرموده:
جملة «لَا يَعْصُونَ اللَّهَ...» ظاهراً سالبه بانتفاء موضوع نیست بلکه ظهورش آنست که قدرت بگناه دارند ولی نمیکنند نه اینکه قادر نیستند و نمیکنند. هكذا «يَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ» نشان میدهد که قادر بگناه‌اند ولی	وَأَلْمَلَأْنِيكَ بِدَخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ. سَلَامٌ عَلَيْهِمْ» رعد: ۲۳. و دربارهٔ بدکاران فرموده: «يَوْمَ يَرَوْنَ الْمَلَائِكَةَ لَأُبَشِّرِي يَوْمَئِذٍ الْمُجْرِمِينَ...» فرقان: ۲۲. «وَنَادُوا يَا مَالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنَا رَبُّكَ قَالَ اانْتُمْ مَأْكُونٌ» زخرف: ۷۷.

ملك	ملك	۲۸۳
نمیکنند .	ملائکه معصومند و مختار . به بقیه مطلب توجه کنید .	
ولی این آیه راجع بعموم ملائکه نیست و فقط وضع مأموران جهنم را روشن میکند آیات دیگری در این زمینه وارد است که مفید عموم اند مثل «وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وَلَدًا سُبْحَانَهُ بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ ارْتَضَىٰ وَهُمْ مِنْ خَشْيَتِهِ مُشْفِقُونَ وَمَنْ يَقُلْ مِنْهُمْ إِنِّي إِلَهٌ مِنْ دُونِهِ فَذَلِكَ نَجْزِيهِ جَهَنَّمَ كَذَلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ»	اگر ابلیس از ملائکه باشد و اگر جریان آدم و ابلیس و سجده ملائکه زبان حال و تجسیم واقع بصورت داستان نباشد باید گفت که ملك گناه میکند و کرده است ولی اثبات اینکه ابلیس ملك است و ماجری بصورت ظاهر بوده بسیار مشکل میباشد . رجوع شود به «شطن - شیطان» .	۳۴ : بقره
انبیاء : ۲۶ - ۲۹ .	در سفینه البحار ذیل لفظ فطرس از جامع بزنطی از امام صادق علیه السلام منقول است : فطرس ملکی بود ، عرش خدا را طواف میکرد در چیزی از دستور خدا کوتاهی کرد جناحش بریده شد (مقامش پائین آمد) بجزیره ای از جزائر رانده گشت ، چون امام حسین علیه السلام بدنیا آمد جبرئیل برای عرض تبریک محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد در ضمن از محل فطرس گذشت ، فطرس بجبرئیل التماس نمود ، جبرئیل گفت : مأمورم	
از جمله «لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ» مستفاد آنست که قادر بگناه اند ولی نمیکنند مخصوصاً بقرینه آیه اخیر که «وَمَنْ يَقُلْ مِنْهُمْ إِنِّي إِلَهٌ مِنْ دُونِهِ» که اگر کسی از آنها ادعای معبودیت کند مورد عذاب است ، این میرساند که قدرت این اعدا را دارند و نیز آیات شامل عموم ملائکه است .	ماحصل آیات گذشته آنست که	

آورده و كَلَّا مَا كَانَ اللَّهُ سُبحَانَهُ لِيَدْخُلَ
الْجَنَّةَ بَشَرًا بِأَمْرِ أَخْرَجَ بِهِ مِنْهَا
مَلَكًا .

نقل شیخ در مصباح چنین است :
بقاسم بن علاء همدانی وکیل امام
عسکری علیه السلام توفیق رسید که مولانا
الحسین علیه السلام روز سوم شعبان متولد
شد آنرا روزه بگیر و این دعا را بخوان :
اللَّهُمَّ ... که جمله « عَاذُ فُطْرُسُ
بِمُهْدِهِ ... » در ضمن آنست .

در رجال کشی در ذکر محمد بن
سنان نقل شده : چون ببرکت دعای
امام جواد علیه السلام در چشم محمد بن
سنان برطرف شد ، محمد بآنحضرت
گفت « يَا شَيْبَةَ صَاحِبِ فُطْرُسِ » سپس
محمد بن مرزبان از ابن سنان پرسید :
مقصودت از شبیه صاحب فطرس چه
چیز بود گفت : خدا بملکی از ملائکه
که فطرس نام داشت غضب کرد
الخ ...

سند روایت چنین است : حمدویه
از ابوسعید آدمی از محمد بن مرزبان
از محمد بن سنان .

برای عرض تهنیت بمحضر حضرت محمد
صلی الله علیه و آله بروم که مولودی برای وی متولد
شده است میخواهی ترا نیز با خود
به برم ، فطرس مایل شد ، جبرئیل او را
محضر آنحضرت آورد ، فطرس
با انگشتش بآنحضرت التماس کرد
حضرت فرمود : بالت را بیدن حسین
بمال . او چنان کرد و پرواز نمود .
سند روایت در بحار چنین است :
در سرائر از جامع بزنطی از عیسان
مولی سدید از ابی عبدالله علیه السلام و از مردی
از اصحاب از پدرش از ابی عبدالله
علیه السلام ، گوید جمعی از اصحاب نقل
کرده اند که فطرس ...

شیخ رحمه الله در مصباح راجع
بسوّم شعبان دعائی از حضرت
عسکری سلام الله علیه نقل کرده که
در ضمن آن این جمله است : « وَ عَاذُ
فُطْرُسُ بِمُهْدِهِ وَ نَحْنُ عَائِدُونَ بِقَبْرِهِ مِنْ
بَعْدِهِ » پیدا است که اشاره بروایت بزنطی
است .

در نهج البلاغه خطبه ۱۹۰ . معروف
به (قاصعه) از ابلیس بلفظ ملك تعبیر

ملك	ملك
۲۸۵ أَتَوْهُ دَاخِرِينَ، وَبَقْرِيْنَةُ آيَةُ ۸۹. هَمِيْن سوره كه فرموده: «مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا وَهُمْ مِنْ فَزَعٍ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ». بنظر بعضی مراد از نفع صوراعم است و «فَزَعٌ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ» از آثار نفع اول و «كُلُّ أَتَوْهُ دَاخِرِينَ» از آثار نفع دوم میباشد.	در روایت دیگری نیز بآن اشاره شده باین سند کشی گوید بخط جبرئیل بن احمد دیدم که روایت کرد محمد بن عبدالله بن مهران از احمد بن ابی نصر و محمد بن سنان که گفتند ... در آخر حدیث هست که ابن سنان گفت: فطرسيّة فطرسيّة. والله اعلم.
بهر حال باین آیه نمیشود استدلال کرد که ملائکه در قیامت نخواهند مرد ولی مراد از «إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ» در آیه اول کدام کسانی؟ اینکه عده ای از بندگان خدا از صفة اول جان سالم بدر خواهند برد یقین است ولی آنها کدام اند میشود گفت ملائکه بلا اقل قسمتی از آنها اند زیرا آنها حشر و نشری و عذاب و بهشتی ظاهراً ندارند و فقط واسطه فیض و کار گزاران عالم خلقت اند، این احتمال در نظر نگارنده نزدیک یقین است.	ملائکه و مرگ «وَنُفِخُ فِي الصُّورِ فَصَبَقَ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ» ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرَىٰ فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ» زمر: ۶۸. آیه صریح است در اینکه «مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ» در نفع صور اول خواهند مرد و ظاهراً مراد از «إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ» ملائکه اند که نخواهند مرد.
بقولی: آنها جبرئیل، میکائیل، اسرافیل و عزرائیل اند که بعداً خواهند مرد. بقولی این چهار نفر و حاملان	نظیر این آیه است آیه: «وَيَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَفَزَعٌ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ وَكُلُّ أَتَوْهُ دَاخِرِينَ» نمل: ۸۷. بنابر آنکه مراد از نفع صور نفع اول و مراد از فزع، فزع مرگ باشد. ولی گفته اند مراد نفع صور دوم است بقرینه «وَكُلُّ

ملك	ملك	۲۸۶
عرش مراداند. بقولی مراد رضوان، حور، مالك وزبانیه است .	بلکه باید باشند که واسطه فیض اند . اگر گوئی : آیه «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ» قصص: ۸۸. میرساند که جز ذات خدا همه چیز هالك و از بین رفتنی است؟ گوئیم: بنظر میاید که مراد از آیه آنست که: هالك و بطلان تمام اشیاء راجز خدا احاطه کرده است زیرا هیچ چیز در عالم جز ذات خدا مستقل نیست بنابراین، آیه فوق دلالت بر حال دارد نه اینکه از آینده خبر میدهد، باید در نظر داشت که این آیه با «إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ» قابل جمع است لذا باید معنایش آنچه گفته شد یا نظیر آن باشد .	
بنظر نگارنده مردن و زنده شدن فقط شامل مخلوقاتی است که حساب و کتاب و عذاب و بهشت دارند خواه در آسمانها باشند که در «سما» گفته شده و خواه در زمین و اثبات اینکه ملائکه نیز خواهند مرد و همچنین ارواح ، مشکل بلکه غیر ممکن است و «إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ» مشکل است که راجع بارواح باشد بلکه ظهور آیه در آنست که در نفخ صور اول همه خواهند مرد مگر عده ای که خدا خواهد و آنها ظاهراً ملائکه اند که ظهور قیامت احتیاجی بمرگ آنها ندارد	ریاست جبرئیل مقتضای آیات «إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ. ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ. مُطَاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ» تکویر: ۱۹-۲۱. آنست که جبرئیل پیش ملائکه مطاع است و اگر دستوری بدهد باید اطاعت کنند در «روح» ذیل عنوان «فرشته بخصوص» درباره آیات «تُخْرِجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ - تُنَزِّلُ الْمَلَائِكَةُ»	

ملك	ملك
۱ - در قرآن در مورد اینکه ملك از چه چیز آفریده شده مطلبی نیامده ولی دو دفعه تصریح شده که جان از آتش بخصوصی آفریده شده است حجر: ۲۷ - رحمن: ۱۵. و شیطان بارها گفته: «خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ». ۲- راجع بملائكه ابدآ ذكر گناهی در قرآن نیست بلکه فقط «عِبَادٌ مُكْرَمُونَ» لَا يَسْجُدُونَ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِه يَعْمَلُونَ» انبیاء: ۲۶ و ۲۷. «لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ» تحریم: ۶. «يَسْتَحُونَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لَا يَفْتُرُونَ» انبیاء: ۲۰. و نظیر اینها ، آمده است ولی درباره جن گناه ، اطاعت ، شرك ، مرگ ، رفتن بجهنم و غیره ذکر شده است و نیز عصیان ابلیس ، رجوع شود بسوره رحمن و سوره جن و آخر سوره احقاف و «جن» در این کتاب. اینها هیچ يك درباره ملائكه نیامده است. ۳ - ابلیس دارای ذریه است چنانکه فرموده: «وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ	وَالرُّوحُ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ صَفًّا» گفته شده که ظاهرآ مراد از روح جبرئیل و ذکیر او در ردیف ملائكه برای افضلیت و مطاع بودن اوست. میساند اینکه آیا پیش همه ملائكه مطاع است یا فقط بر آورندگان وحی که قبلاً گفته شد حکومت دارد؟ ظهور آیات در عموم است در «جنح» ذیل «أُولَىٰ أَجْنَحَةٍ مَّتَنَّىٰ وَثَلَّثَ وَرُبَاعٌ» گفته شد که ملائكه بر همدیگر تفاوت دارند و ظهور «وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ» صافات: ۱۶۸. نیز در آنست. جن و ملك آیا جن و ملك يك حقیقتند و از يك چیز آفریده شده اند یا نه؟ آیا شیطان از جن است یا از ملك؟ در این موضوع در «بلس - ابلیس» و در «شطن - شیطان» سخن گفته ایم ولی فعلاً بر خلاف آنچه گفته ام ترجیح میدهم که جن و ملائكه بنا بر آنچه از قرآن استفاده میشود يك حقیقت نیستند و شیطان ملك نیست بدین بیان:

ملك	ملك
۲۸۸	
۷- جن با انسان دو موجود مکلف زمین و دوش بدوش انسان در هدایت و ضلالت و غیره است چنانکه در «جن» گذشت ولی راجع بملك چنین چیزها را سراغ نداریم. * * * تنها چیزیکه درباره ملك بودن ابلیس داریم ظهور استثناء در آیات «وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ» است که در صورت متصل بودن میرساند ابلیس از ملائکه بود. ولی میشود گفت که چون جن با ملائکه از بعضی جهات هم سنخ اند و ابلیس بنام ملائکه بود خطاب جمع در اثر تغلیب بر او هم شامل بود و او فهمید که او هم داخل در خطاب است لذا در جواب «مَا مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ» نگفت: خدایا مرا امر نکردی دستور فقط برای ملائکه بود بلکه مأموریت خویش را مسلم گرفت و استکبار کرد. و اما جمله نهج البلاغه که در فصل «عصمت ملائکه» ذکر شد و در «بلس»	مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ أَفَتَتَّخِذُونَهُ وَذُرِّيَّتَهُ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِي وَهُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ...» کهف: ۵۰. ولی راجع بذریه، ملائکه خبری در قرآن و غیره نیست. ۴- شیطان چنانکه آیه فوق صریح است از جن بود که از امر خدا بیرون رفت ولی درجائی تصریح نشده که او از ملائکه بود مگر استثناء در آیات سجده ملائکه و جمله منقول از نهج البلاغه که بررسی خواهد شد. ۵- در آیه فوق هست که «وَهُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ» یعنی شیطان و ذریه اش دشمن بشراند اما چنانکه میدانیم ملائکه دوست بشراند و بآدم سجده کرده اند و بر آدمیان چنانکه گذشت استغفار میکنند و شفاعت خواهند کرد. ۶- درباره جن آمده: «وَلَقَدْ ذَرَعْنَا لَإِجْهَنَّمَ كَثِيرًا مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ» اعراف: ۱۷۹. «رَبَّنَا أَرْنَا الَّذِينَ أَضَلَّانَا مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ» فصلت: ۲۹. ولی اضلال و جهنمی بودن درباره ملائکه نیامده است.

ملل	ملة	۲۸۹
نیز گذشته است ممکن است مشی امام علیه السلام مطابق قرآن باشد و چون قرآن او را بطور تغلیب داخل در ملائکه کرده است ، امام علیه السلام نیز ملک اطلاق نموده است زیرا در میان ملائکه بود و مانند آنها عمل میکرد . و نیز شاید اطلاق قرآن راجع بسنخ عمل باشد که چون مانند ملائکه بخدا عبادت و بندگی میکرد از این لحاظ در ردیف آنها بود نه از لحاظ اتحاد در هویت و ذات . خاتمه راجع به ملائکه مطالب دیگری است که اهل تحقیق میتوانند از قرآن و روایات دریابند . از قبیل یاری آنها باهل ایمان « تَنْزَلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ » سلام کردنشان باهل بهشت « وَالْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ » آمدن بیاری رسول خدا صلی الله علیه و آله در جنگ « بدر » و غیره ، نوزده نفر بودن مالکان جهنم و علت این تعداد و نظائر اینها . ملل : املا ل و املاء آنست که	چیزی بنویسنده بگوئی تا بنویسد، املا لفت حجاز و بنی اسد و املاء لغت بنی نمیم و قیس است (اقرب) « فَإِنْ كَانَ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ سَفِيهًا أَوْ ضَعِيفًا أَوْ لَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يَعْمَلَ هُوَ فَلْيُمْلِلْ وَلِيُّهُ بِالْعَدْلِ » بقره : ۲۸۲ . اگر آنکه حق بعهدۀ اوست ابله یا عاجز (در املاء) یا ناتوان باشد سرپرست او بعدالت املا کند ملل بمعنی ملالت و اندوه در قرآن مجید نیامده است . ملة : دین و شریعت . « فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا » آل عمران : ۹۵ . اصل آن از « أَمَلْتُ الْكِتَابَ » است و دین را بدانجهت ملت گویند که از جانب خدا املا شده است . در مفردات میگوید : « ملت مانند دین است و آن نام شریعتی است که خدا بر زبان انبیاء برای مردم فرستاده است . فرق دین با ملت آنست که ملت فقط بر پیامبر نسبت داده میشود نه با احساد امت ، گفته نمیشود ملت خدا ، ملت زید ولی گویند دین خدا و دین زید . »	

ملاء	ملاء
والتأخیر فی المدة . «فَأَمَلَيْتُ لِلْكَافِرِينَ ثُمَّ أَخَذْتُهُمْ...» حج : ۴۴ . بکفّار مهلت دادم سپس گرفتارشان کردم «وَلَا يَحْسِنُ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُمَلِّى لَهُمْ خَيْرًا لِّنَفْسِهِمْ إِنَّمَا نُمَلِّى لَهُمْ لِيَزَادُوا إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ» آل عمران : ۱۷۸ .	خلاصه دین بخدا و پیامبر و شخص نسبت داده میشود اما ملت فقط برهبر و آورنده دین اضافه میشود .
«وَقَالُوا أَأُطِيعُوا أَلْوَلِينَ اكْتَتَبَهَا فَهِيَ تُمَلِّى عَلَيْهِ بُكْرَةً وَأَصِيلًا» فرقان : ۵ . «تُمَلِّى» در این آیه از املا به املاء مبدل شده چنانکه در «ملل» گفته شد لذا آن در آیه بمعنی املاء و خواندن است یعنی گفتند قرآن افسانه‌های گذشتگان است که نوشته است و براو صبح و شام املا میشود .	ولی در قرآن مجید گاهی بقوم ونحو آن اضافه شده است مثل قول یوسف عليه السلام «إِنِّى تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ... وَاتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِى اِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ...» یوسف : ۳۷-۳۸ .
«الشَّيْطَانُ سَوَّلَ لَهُمْ وَأَمَلَى لَهُمْ» محمد : ۲۵ . «املاء هم بنفسه وهم بالام تعديه پذيرد يعنى : شيطان اعمالشان را بآنها مزین کرده و آنها را بتأخیر انداخته و مهلتشان داده است . امهال و تأخیر انداختن شیطان همان مشغول کردن با آرزوهاست که در آیه «يَعِدُّهُمْ وَيُمْنِيهِمْ وَمَا يَعِدُّهُمْ الشَّيْطَانُ إِلَّا	ایضاً : «مَأْسَمِعُنَا بِهَذَا فِي الْمِلَّةِ الْآخِرَةِ إِنْ هَذَا إِلَّا اخْتِلَافٌ» ص : ۷ . یعنی : ما این سخن را در دین اخیر نشنیده ایم این جز دروغ نیست . و نیز بطریقه بت پرستان اطلاق شده مثل «قَدْ أَفْتَرْنَا عَلَى اللَّهِ كَذِبًا إِنْ عُدْنَا فِي مِلَّتِكُمْ» اعراف : ۸۹ . ایضاً آیه : ۸۸ . و نیز در سورة ابراهيم آیه ۱۳ . و كهف : ۲۰ .
	ملا : «املاء بمعنی اطالة مدت ، ملى بمعنی زمان طويل و ملاء بمعنی دهر است . (مجمع) اطالة مدت عبارت اخراى مهلت دادن است لذا در اقرب الموارد گفته : «الْأَمْلَاءُ... : الْأَمْهَالُ

من	من
عُرُوراً» نساء : ۱۲۰ . آمده است . « لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ لَأَرْجُمَنَّكَ وَاهْجُرْنِي مَلِيًّا » مریم : ۴۶ . ملی چنانکه گفته شد بمعنی زمان طویل است اگر بس نکتی سنگسارت کنم مدت‌ها از من دور باش (نادیگر بیام نیافتی) گویا منظور آذر آن بوده که اصلاً با من مباش دیگر رابطه‌ای در بین نداریم . من : (بفتح میم) بیچند معنی آید : ۱ - شرطیه که بدو فعل جزم میدهد مثل : « مَنْ يَعْمَلْ سُوءً يُجْزِبْهُ » نساء : ۱۲۳ . ۲ - استفهام . نحو « مَنْ بَعَثْنَا مِنْ مَرْقَدِنَا » یس : ۵۲ . کی مارا از قبرهایمان برانگیخت ؟ « قَالَ فَمَنْ رَبُّكُمْ يَا مُوسَى » طه : ۴۹ . گفت : ای موسی پروردگار شما کیست ؟ ۳ - اسم موصول و اکثر در اولوا العقل بکار رود مثل « أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ » حج : ۱۸ . در قرآن مجید در غیر اولی العقل نیز بکار رفته است مثل « وَاللَّهُ خَلَقَ كُلَّ دَابَّةٍ مِنْ مَاءٍ فَمِنْهُمْ »	۲۹۱ من مَنْ يَمْشِي عَلَى بَطْنِهِ وَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلَى رِجْلَيْنِ وَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلَى أَرْبَعٍ ... » نور : ۴۵ . « مَنْ يَمْشِي عَلَى بَطْنِهِ » خزندگان و « مَنْ يَمْشِي عَلَى أَرْبَعٍ » چهارپایان است . بقیة مطلب در کتب لغت دیده شود . من : (بکسر میم) حرف جر است و برای آن پانزده معنی ذکر کرده اند از جمله : ۱ - ابتداء غایت . بقول جماعتی معنای اصلی آن همین است و معانی دیگر بآن راجع اند و آن در مکان و زمان هر دو آید مثل « سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى » اسراء : ۱ . و مثل « صُمْتُ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ » . ۲ - تبعیض . مثل « مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ » بقره : ۲۵۳ . « ... وَمِنْهُمْ مَنْ أَخَذَتْهُ الصَّيْحَةُ وَمِنْهُمْ مَنْ خَسَفْنَا بِهِ الْأَرْضَ وَمِنْهُمْ مَنْ أَغْرَقْنَا ... » عنکبوت : ۴۰ . علامتش آنست که لفظ « بعض » در جای آن قرار گیرد . ۳ - بیان . و بیشتر بعد از لفظ « ما »

منع	منع
یعنی برای آنهاست پاداش غیر مقطوع وابدی . منّت نهادن و برخ کشیدن نعمت را از آن منته گویند که وظیفه نعمت شده را قطع میکند (دیگر براو لازم نیست درمقابل نعمت تشکر کند یا چیز دیگری انجام دهد) ایضاً منته بمعنی نعمت است که شخص بواسطه آن از گرفتاری قطع و خارج میشود . این مطلب مورد تأیید فیومی در مصباح است و ممنون را بمعنی مقطوع گفته و گوید مرگ را از آن منون گویند که قاطع زندگی است در صحاح گفته : «الْمَنْ : الْقَطْعُ» و در قاموس آمده : «مَنْ الْحَبْلُ : قَطْعُهُ» یعنی ریسمان را برید .	وَمَهْمَا آید نحو : مَا يَفْتَحُ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا ... فاطر : ۲ . وَقَالُوا مَهْمَا تَأْتِنَا بِهِ مِنْ آيَةٍ لِنَسْحَرَنَّ بِهَا فَمَا نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِينَ اعراف : ۱۳۲ . ودر آیه : فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ حج : ۳۰ . خالی از «مَا» مَهْمَا است . بساقی معانی در کتب لغت دیده شود . منع : بازداشتن . ضد عطا کردن . «وَمَا مَنَعَكَ أَنْ لَا تُسْجِدَ إِذَا أُمِرْتُكَ» اعراف : ۱۲ . چه چیز بازداشت اینکه سجده نکنی آنگاه که امرت کردم ؟ منوع : مبالغه است یعنی بسیار بازدارنده «وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعًا» معارج : ۲۱ چون خیر باورسد بسیار مانع و بخیل است .
راغب نسبت این معنی را به «قِل» داده و گوید : مَنْ چیزی است که با آن وزن کنند ، وزن شده را موزون و ممنون گویند . منته بمعنی نعمت سنگین است . منّت دوجور اطلاق دارد : فعلی و قولی . منّت خدا فعلی است و آن سنگین کردن بندگیان بانعمت و عطیه است «لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى	مَنَاعٌ نیز مبالغه است بمعنی شدید المنع «مَنَاعٌ لِلْخَيْرِ مُعْتَدٍ أَتَيْنَا» قلم : ۱۲ . من : (بفتح میم) طبری ذیل آیه ۲۶۲ بقره و ۱۶۴ آل عمران میگوید : مَنْ در اصل بمعنی قطع است و از آنست «لَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ» فصلت : ۸ .

منع	منع	۲۹۳
الْمُؤْمِنِينَ یعنی خداوند بر مؤمنان نعمت بخشید. و منت قولی که شمردن و برخ کشیدن نعمت است قبیح می باشد مگر وقتی که طرف کفران نعمت کند (ترجمه آزاد). آنانکه من را قطع معنی کرده اند گویند آلت وزن را از آن من گویند که جنس وزن شده با آن در مقداری قطع و تعیین میگردد. در اینجا سه مطلب هست. ۱ - منت در قرآن آنجا که بخدا نسبت داده شده همه بمعنی انعام و نعمت دادن است مثل «لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا» آن عمران: ۱۶۴. خدا بر مؤمنان نعمت بخشید آنگاه که در میان آنها پیامبری مبعوث کرد وجود پیغمبر نعمت است که خدا بر مردم عطا فرموده است. «كَذَلِكَ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلُ فَمَنْ اللَّهُ عَلَيْكُمْ» نساء: ۹۴. ولی در آیه «يُتْسُونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لَا تَمْنُونَا عَلَى إِسْلَامِكُمْ بِاللَّهِ يَمْنٌ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ» حجرات:	۱۷. ظاهراً مراد از «يَمْنٌ عَلَيْكُمْ» منت قولی است که در مقابل آنانکه اسلام خویش را برخ آنحضرت میکشیدند و منت می نهادند میفرماید: بلکه خدا بر شما منت دارد که هدایتان کرد. ۲ - منت در انسان مثل منت خدا بمعنی انعام و عطیه آمده مثل «هَذَا عَطَاؤُنَا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ» ص: ۳۹. این عطای با حساب ماست بتو، تو هم عطا کن یا بازدار. «فَشَدُّوا الْوُثَاقَ فَمَا مَنَّأَ بَعْدُ وَأَمَّا فِدَاءٌ» محمد: ۴. ریسمان را محکم کنید سپس یا احسان و آزاد میکنید و یا عوض میگیرید. ظاهراً منظور احسان و آزاد کردن است نه آزاد کردن و برخشان کشیدن. ۳ - منت قولی و برخ کشیدن که ناپسند و مبطل عمل است مثل «وَتِلْكَ نِعْمَةٌ تَمُنُّهَا عَلَى أَنْ عَبَّدَتْ بَنِي إِسْرَائِيلَ» شعراء: ۲۲. موسی علیه السلام بفرعون گفت: آن نعمتی است که چون بنی اسرائیل را برده خویش کرده ای بر من منت می نهی	

منع	منع
نیستی و این قدرت از جانب خداست (ترجمه آزاد). «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ» فصلت: ۸. «غَيْرُ مَمْنُونٍ» که بمعنی غیرمقطوع و دائمی است چهار بار در قرآن آمده و همه درباره اجر آخرت است که اجر دنیوی در هر حال مقطوع است. فصلت: ۸ - قلم: ۳ - انشقاق: ۲۵ - تین: ۶.	منت فرعون همان بود که برخ موسی کشید و گفت: «أَلَمْ نُرَبِّكَ فِينَا وَلِيدًا وَلَبِثْتَ فِينَا مِنْ عُمُرِكَ سِنِينَ». «يَمْنُونُ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا» حجرات: ۱۷. بر تومنت میدهند که اسلام آورده اند «لَا تَبْطُلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى» بقره: ۲۶۴. صدقات خویش بامنت و اذیت باطل نکنید رجوع شود به «حبط».
*** «أَمْ يَقُولُونَ شَاعِرٌ نَتَرَبَّصُ بِهِ رَبِّبِ الْمُئُونِ» طور: ۳۰. منون چنانکه در پیش گفته شد بمعنی مرگ است یعنی: یامیگویند شاعر است برای او به پیشامد مرگ منتظر باشیم که از دنیا برود، مکتبش نیز فراموش گردد، این لفظ فقط یکبار در قرآن آمده است.	«وَتَبَايَكَ فَطَهَّرَ» وَالرَّجْزُ فَاهْجُرْ. وَلَا تَمْنُنْ تَسْتَكْثِرُ. وَلِرَبِّكَ فَاصْبِرْ» مدثر: ۶. «تَسْتَكْثِرُ» حال است از فاعل «تَمْنُنْ» اگر مراد منت فعلی باشد منظور آنست که احسان نکن در حالیکه آنرا زیاد میدانی یعنی: لباس را پاک کن، از تزلزل و اضطراب پرهیز، کار خوب و احسانت را زیاد مشمار، برای خدایت در کارها استقامت ورز.
مَنْ بَنَى اسْرَائِيلَ «وَوَضَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْغَمَامَ وَأَنزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمُنَّ وَالسَّلْوَى» بقره: ۵۷. مَنْ وسلوی در ۱۶۰ سورة اعراف و ۸۰.	درالمیزان مناسب سیاق میداند که مراد منت قولی باشد یعنی عمل باین دستورهارا منت نگذار و زیاد نبین و متعجب نباش که تو عبدی بیش

می‌نشیند . چیزی است مانند صمغ که
بر درختان می‌نشست و مثل عسل شیرین
بود . نان نازك . همه نعمتهائی که خدا
بی زحمت به بنی اسرائیل داد .
در اقبال الموارد گوید : من
هر شب می‌نشینم است که بر درخت و سنگ
می‌نشیند و شیرین باشد و مانند عسل
است و همچون صمغ می‌خشکد مانند
سیرخشت (شیرخشت) و ترنجبین .
ناگفته نماند : آمدن من
بر بنی اسرائیل بصورت اعجاز بود لذا
باندازه‌ای نازل میشد که احتیاج
آنها را رفع میکرد و ظاهر آشیره‌ای
مانند شیرخشت بوده است والله العالم .
منی : (بر وزن فلس) بمعنی تقدیر
و اندازه‌گیری است «مَنْ لَكَ الْمَانِي»
یعنی اندازه‌گیر برای تو اندازه‌گیری
کرد . نطفه را از آن منی گویند که
با قدرت خداوندی اندازه‌گیری شده
است . (راغب) «الْمَيْكُ نُطْفَةٌ مِنْ مَنِي»
یعنی : قیامة : ۳۷ : آیا آب کمی
نبود از اندازه گرفته شده‌ای که اندازه
گرفته میشود ؟ «وَأَنَّهُ خَلَقَ الزَّوْجَيْنِ

طه نیز آمده است . راجع به سلوی
در «سلو» سخن گفته‌ایم که پرنده
بخصوصی بود و راجع به من هاکس
در قاموس میگوید : من چیزی است
که خدایتعالی بر بنی اسرائیل آنگاه که
در دشت بودند در عوض نان برایشان
نازل فرمود که در سفر خروج باب ۱۶
بند ۴ نان آسمانی خوانده شده است .
نگارنده گوید : بند چهارم باب ۱۶ .
سفر خروج در تورات چنین است :
«آنگاه خداوند بموسی گفت همانا
من نان از آسمان برای شما بارانم
و قوم رفته کفایت هر روز را در روزش
گیرند تا آنها را امتحان کنم که
بر شریعت من رفتار میکنند یا نه .»
در المنار میگوید : من ماده
چسبنده و شیرینی است مانند عسل که
از هوا بر سنگ و برگ درختان
می‌نشیند ، آن در اول مایع است
سپس سفت و خشک میشود و مردم آنرا
جمع میکنند و از آنست ترنجبین .
در مجمع درباره آن چهار وجه
نقل کرده ماده معروفی که بر درختان

منی	منی
الذِّكْرَ وَالْأُنْثَىٰ مِنْ نُّطْفَةٍ إِذَا تُمْنَىٰ ، نجم : ۴۶ . و او آفرید دوجفت نر و ماده را از آب اندکی آنگاه که تقدیر و اندازه گیری میشود . بنظر میاید : «يُمْنِي وَتُمْنِي» در دو آیه فوق اشاره بآن است که دست تقدیر پیوسته نطفه را در هر مرحله اندازه گیری میکند زیرا فعل مضارع دلالت بر استمرار دارد . طبرسی در ذیل آیه دوم فرموده : منی بمعنی تقدیر است شاعر گوید : «حَتَّىٰ تَبَيَّنَ مِائِمُنِي لَكَ الْمَائِمَةُ» تا بدانی اندازه گیر چه چیز برای تو اندازه میگیرد . مرگ را از آن منیه گویند که مقدر و اندازه گیری شده است . بعضی آنرا ریخته شدن گفته اند از «أُمْنِي الدِّمَاءُ» : اَرَأَيْتُمْ مِائِمُنُوهُ واقعه : ۵۸ ریخت آنوقت معنی چنین میشود : از منی ای که در رحم ریخته میشود ، بنظر نگارنده معنی اول بهتر است ولی در «أَفَرَأَيْتُمْ مِائِمُنُوهُ» واقعه : ۵۸ بمعنی ریختن است یعنی : خبر دهید از نطفه ای که در رحم می ریزید .	۲۹۶ منی *** تمنی : آرزو کردن . زیرا که آرزو شده در ذهن انسان اندازه گیری و مصور میشود ، وَلَقَدْ كُنْتُمْ تَمْنُونَ الْمَوْتَ مِنْ قَبْلِ أَنْ تُلْقَوْهُ آل عمران : ۱۴۳ . پیش از ملاقات مرگ ، مرگ را آرزو میکردید ، وَلَا تَتَمَنَّوْا مَا فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضُكُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ ، نساء : ۳۲ . ظاهراً مراد فرقهائی است که در خلقت میان زنان و مردان وجود دارد و یا راجع به پیشرفت در مال و اختلاف تقسیم ارث است رجوع شود به تفاسیر . *** أُمْنِيَّةٌ : آرزو . راغب گوید : آن صورت حاصله در ذهن از تمنی شیء است . أُمْنِيَّةٌ بمعنی دروغ نیز آمده است چنانکه در قاموس و اقرب تصریح شده ، و در صحاح گوید : آن در اینصورت مقلوب است از «مین» بمعنی کذب . راغب در علت آن گفته : چون دروغ در اغلب تصور چیز بی حقیقت و گفتن آن بازبان است و صحیح است که از کذب بانمنی

اینکه مریض القلب‌ها امتحان میشوند و بابرپا شدن آشوب باین دروآن در میزنند ، دیگری اینکه چون فتنه فرو نشست دانایان میدانند که دین پیغمبر حق و خدا پشتیبان او است .
 علی هذا مراد از «أُمْنِيَّةٌ» درآیه
 آرزوی خارجی پیغمبر است که همان
 عملی کردن نقشه‌های توحید باشد ،
 این مطلب از مطالعه حالات حضرت
 رسول و موسی و غیرهم علیهم السلام
 روشن و هویدا است .

* * *

روایت شده که رسول خدا ﷺ در مجمع قریش سورة والنجم را میخواند چون بآیه : « وَمَنَاةَ الثَّالِثَةِ الْأُخْرَى » رسید شیطان بزبانش این دو جمله را انداخت : « تِلْكَ الْغُرَانِيقُ الْعُلَى وَإِنْ شَفَاعَتُهُنَّ لَتُرْتَجَى » یعنی : اینها اهنام والامقام هستند و شفاعتشان پیش خدا مورد امید است ، مشرکان از این سخن شاد شدند و دیدند که آنحضرت معبوداتشان را بنیکی یاد کرد .

تعبیر آورده شود. و از بعضی نقل کرده :
 « مَا تَغْنَيْتُ وَلَا تَمْنَيْتُ مُنْذُ أَسْلَمْتُ »
 از آنوقت که اسلام آوردم نه آواز خوانده‌ام و نه دروغ گفته‌ام .

« وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنْسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكُمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ لِيَجْعَلَ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ فِتْنَةً لِلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَالْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ ... وَلِيُعْلَمَ الَّذِينَ أَوْتُوا الْعِلْمَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَيُؤْمِنُوا بِهِ ... » حج : ۵۲-۵۴ .

مراد از ظاهر آیات باذهن خالی و غیر مشوب آنست که هر نبی و رسول که میخواست برنامه خدا پرستی و حکومت عدل پیاده کند شیطان با اغواء گمراهان ، جنگی و آشوبی و اختلافی در مقابل نقشه‌های او القاء و برپا میکند (و در نتیجه تزلزلی در عملی شدن نقش پیغمبر پدید میشود) آنگاه خدا با امداد پیامبرش آن آشفتگی را از بین میبرد و هدف پیغمبر را بر کرسی می‌نشانند نتیجه این امر دو چیز است یکی

منی	منی	۲۹۸
جبرئیل در تسلی آنحضرت آیه مانحن فیه را آورد که ناراحت مباش این کلمات را شیطان بدهان انداخت و هر پیغمبری چنین باشد ولی خدا بافرستادن آیات دیگر دروغ بودن آنها روشن میکند. بنابراین مراد از «أُمْنِيَّة» تلاوت است «أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ» یعنی شیطان بتلاوت و قرائت او چیزهایی میافکند و او آنها را میخواند اما خدا سپس متوجه اش میکند.	و گفت : آنچه از قرآن آوردم برای من بخوان حضرت خواند و چون به «تِلْكَ الْغُرَانِيقُ الْعُلَى...» رسید جبرئیل گفت : من اینها را نیاورده ام اینها از شیطان است. در جنایات تاریخ احتمال داده که این افسانه ساخته کشیشان نصاری یا از طرف یهود باشد. *	نگارنده گوید : این همان افسانه غرانیق است که بواسطه حدیث سازان بکتاب تفسیر و تاریخ راه یافته خوشبختانه علمای محقق ما بجعل آن پی برده و مجعول بودنش را آفتابی کرده اند. در جلد سوم جنایات تاریخ تحت عنوان «افسانه غرانیق» تحقیق رشیقی درباره مجعولیت آن شده که در خور تحسین است.
عجب است که از در منثور نقل شده : آنحضرت متوجه این کلمات کفر آمیز نبود تا آنکه جبرئیل آمد	ناگفته نماند : اگر مراد از «أُمْنِيَّة» تلاوت باشد ظاهراً منظور آنست که چون پیامبر بخواهد نقشه خدا را پیاده کند شیطان درباره سخنان او شبهاتی بذهن منکران القا میکند که با او مقابله کنند و با ونسبت دروغ و افترا بدهند ولی خدا آن شبهات را از بین میبرد.	*** «وَمِنْهُمْ أُمِّيُونَ لَا يَعْلَمُونَ الْكِتَابَ إِلَّا أُمَانِيَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ» بقره : ۷۸. امانی جمع اُمْنِيَّة و ظاهراً مراد از آن اکاذیب است یعنی : گروهی از یهود درس نخوانده ها اند (که قدرت خواندن و تحقیق ندارند) و تورات را فقط دروغهایی میدانند که

علماءشان میگویند .

«لَيْسَ بِأَمَانِيكُمْ وَلَا أَمَانِي أَهْلِ الْكِتَابِ مَنْ يَعْمَلْ سُوءً يُجْزِبَهُ...»

نساء : ۱۲۳ . کار با آرزوهای شما و اهل کتاب درست شدنی نیست ، حکم خدا بطور کلی این است که : هر که کار بدی کند مجازات میشود...

مناة : «أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ . أَلَكُمُ الذَّكَرُ وَلَهُ الْأُنثَىٰ تِلْكَ إِذًا قِسْمَةٌ ضِيزَىٰ» نجم :

۲۰ . ابن کلبی در کتاب « الاصنام »

مینویسد : مناة بتی بود متعلق بقبیله هذیل و خزاعه ، این بت در ساحل

دریا در ناحیه مشتل در محلی موسوم به « قدید » میان مکه و مدینه قرار

داشت ، پیش همه عرب محترم بود و در کنارش قربانی میکردند ، قبیله

اوس و خزرج برای آن قربانی و هدایا می بردند .

قبیله اوس و خزرج چون بحج میرفتند پس از بازگشت سر خود را

در نزد منات تراشیده و آنرا اتمام حج می پنداشتند ، بت پرستان بعلت علاقه

بآن فرزندان خویش را عبدمنات و زید منات مینامیدند .

جریان این بود تا در سال هشتم هجرت (سال فتح مکه) رسول خدا ﷺ چهار یا پنج منزل از مدینه خارج شده بودند ، علی را فرستاد

منات را منهدم کرد و اموالیکه در بتکده بود پیش آنحضرت آورد از جمله دوتا

شمشیر که ابی شمر غسانی پادشاه غسان بآنجا هدیه کرده بود ، یکی

بنام مخدم و دیگری رسوب آنحضرت هر دو را بعلی را فرستاد ، گویند :

ذوالفقار یکی از آندو شمشیر بود .

در جوامع الجامع فرموده : بقولی لات وعزى و منات بتهائی بودند از

سنگ ، آنها را در کعبه گذاشته و عبادت میکردند .

ممکن است لفظ «الْأُخْرَى» اشاره باشد باینکه مقام منات پیش آنها از

لات وعزى کمتر بوده چنانکه در تفسیر جلالین و جوامع الجامع است .

یعنی : مرا خبر دهید از لات وعزى و منات که سوّمین دیگر آنهاست (آیا

مهد	مهد	۳۰۰
اینهانفع و ضرری دارند که میپرستید؟!)	فرموده: «وَجَعَلَ لَكُم فِيهَا سُبُلًا»	زخرف: ۱۰.
آیا پسر خاص شماست و دختر خاص خدا است. این قسمت ظالمانه است.	آمدادگی زمین برای زندگی انسان	
بنظر میاید که آن سه بت را دختر خدا میدانسته اند و بساملا نکه را که دختران خدا میدانستند آن سه بت را	درشش دوران انجام پذیرفته که شاید میلیونها سال طول کشیده باشد رجوع شود باوائل سورة فصلت.	
تمثال ملائکه دانسته و عبادت میکردند.	مهاد: نیز بمعنی آماده شده است	
لذا پشت سر آن آمده «الْكُمُ الذَّكُرُ وَلَهُ الْاُنْثَى» و شاید مطلب این آیه	«الْمُ نَجْعِلِ الْاَرْضُ مِهَادًا» نباء: ۶. آیا	
غیر از مطلب آیات ماقبل باشد رجوع شود به «عزی» و «لات».	زمین را برای زندگی آماده نکردیم؟	
مهد: آماده کردن. «مِهَادُ الْفِرَاشِ:	درهمه این آیات اشاره بقدرت	
بَسْطُهُ وَوُطْأُهُ» گهواره را از آن مهد	لایزال خداوندی و بیداری انسان هست	
گویند که برای بچه آماده شده است	این زمین و آب و هوا و مواد خوراکی	
«قَالُوا كَيْفُ نَكَلْتُم مِّنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا» مریم: ۲۹. گفتند بابچه ای که	و هزاران اسراری که علم بقسمتی	
در گهواره است چگونه گوئیم؟! پس «مهد» مصدر بمعنی مفعول	از آنها راه یافته آمادگیهای زمین	
است یعنی آماده شده «الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْاَرْضَ مِهَادًا وَ سَلَكَ لَكُم فِيهَا سُبُلًا» طه: ۵۳، خدائیکه زمین را	برای حیات انسانی است «فَسُبْحَانَ مَنْ لَّهُ الْخَلْقُ وَالْاَمْرُ»	
برای زندگی شما آماده کرد و در آن	«وَ الْاَرْضُ فَرَشْنَاهَا فَنِعْمَ الْمَاهِدُونَ» ذاریات: ۴۸. زمین را	
بنفع شما راهها قرار داد چنانکه	گستر دیم، خوب آماده کنندگانیم.	
	«فَحَسْبُهُ جَهَنَّمُ وَلَيْسَ الْمِهَادُ»	
	بقره: ۲۰۶. بس است جهنم برای	
	او و البته آن آماده شده بدی است.	
	«وَمَهْدَتُ لَهُ تَهْمِدًا» مدثر:	

مهل	مهما	۳۰۱
۱۴. وسائل زندگی را بطور فراخ برای او آماده کردم . « وَمَنْ عَمِلْ صَالِحًا فَلَا نَفْسِهِمْ يَمْهُدُونَ » روم : ۴۴ . آنانکه کار نیک میکنند برای خود پساداش آماده میکنند . مهل : آرامی ، عجله نکردن . « مَهْلٌ فِي عَمَلِهِ مَهْلًا » : عَمَلُهُ بِالسَّكِينَةِ وَالرِّفْقِ وَلَمْ يُعَجِّلْ ، تمهیل وامهال بمعنی مهلت دادن است . « فَمَهْلٌ الْكَافِرِينَ أَمَهُلَهُمْ رُؤُودًا » طارق : ۱۷ . بکفّار مهلت بده مهلت کمی درباره شان عجله نکن ، منتظر تدبیر خدا و جریان امر خدا باش مثل « فَلَا تُعَجِّلْ عَلَيْهِمْ إِنَّمَا نَعِدُ لَهُمْ عَذَابًا » مریم : ۸۴ . « رُؤُودٌ » بمعنی قلیل است طبرسی وزمخشری گفته اند آمدن دو فعل برای تأکید و تبدیل فعل برای دفع تکرار است . بنظرالمیزان تمهیل برای تدریج وامهال مقید دفعی بودن است ولذا امهال بارویداً مقید شده یعنی امهال توأم باقلّت است که بلافاصله عذاب	میرسد (ترجمه آزاد) پس منتظر باش وعجله نکن وچون وعده فرا رسید فقط کمی درنگ کن . مهل : « وَإِنْ يَسْتَعِثُّوا يُغَاثُوا بِمَاءٍ كَالْمُهْلِ يَشْوِي الْوُجُوهَ » كهف : ۲۹ . « إِنَّ شَجَرَةَ الزَّقُّومِ طَعَامُ الْأَثِيمِ . كَالْمُهْلِ يُغَلَى فِي الْبُطُونِ » دخان : ۴۵ . « يَوْمَ نَكُونُ السَّمَاءُ كَالْمُهْلِ » معارج : ۸ . این لفظ سه بار بیشتر در قرآن مجید نیامده است آنرا نه مانده روغن زیتون ، آهن و مس مذاب و غیره گفته اند ، ظاهراً مراد از آن در آیات فلز مذاب است یعنی : روزی که آسمان همچون مس گداخته شود . مهما : « وَقَالُوا مَهْمَا تَأْتِنَا بِهِ مِنْ آيَةٍ لِنَسْحَرَنَّ بِهَا فَمَا نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِينَ » اعراف : ۱۳۲ . « مهما » اسم شرط است وجزم میدهد و بقولی حرف است یعنی هروقت که آیه ای بیاوری که ما را با آن سحر کنی ، بتو ایمان نخواهیم آورد . طبرسی آنرا « ای شئی » معنی کرده و از خلیل نقل میکند که اصلش « ما » است در موقع افزودن « ما » دیگری	

الف اول را به‌ها عوض کرده‌اند ،
و یکبار بیشتر در قرآن مجید یافته
نیست .

مهن : حقارت . کمی . « اَمْتَهُنَّ
الشَّيْءُ : اِبْتَدَلَهُ وَاحْتَقَرَهُ » . « مَهِينَ » را
حقیر و قلیل معنی کرده‌اند « اَلَمْ نَخْلُقْكُمْ
مِنْ مَّاءٍ مَّهِينٍ » مرسلات : ۲۰ آیا شمارا
از آب ناچیزی نیافریدیم ؟ « وَلَا تَطْعَ
كُلَّ حَلَاثٍ مَّهِينٍ » قلم : ۱۰ بهر سو گند
خوار پست اطاعت نکن .

موت : مرگ . « فَتَمَنَّوْا الْمَوْتَ
اِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ » بقره : ۹۴ . فعل آن
از باب نَصَرٍ يَنْصُرُ و عَلِمَ يَعْلَمُ می‌آید
علی‌هذا « مَاتَ يَمُوتُ » و « مَاتَ يَمُوتُ »
هر دو صحیح است . در آیه « وَلَئِنْ مِتُّمْ
اَوْ قُتِلْتُمْ لَإِلَى اللَّهِ تَحْشُرُونَ » آل عمران :
۱۵۸ ، ایضاً آیه ۱۵۷ . که « مِتُّمْ » بضم

میم آمده از نصرینصر است ولی در آیه
« اِذَا مِتُّمْ وَ كُنْتُمْ تُرَابًا وَّ عِظَامًا »
مؤمنون : ۳۵ . که در قرآن‌ها با کسر میم
آمده از عَلِمَ يَعْلَمُ است ، بیضاوی در ذیل
آیه اول گفته : نافع ، حمزه و کسائی
آنرا با کسر میم خوانده‌اند از مَاتَ

يَمَاتُ . در مجمع فرموده : نافع و اهل
کوفه جز عاصم با کسر میم خوانده‌اند
(البته در آل عمران) . ولی در آیه
مؤمنون ظاهر آن کسر اجماعی است

قرآن ضلالت و بی‌ایمانی و کفر را
موت میداند چنانکه فرموده : « اَوْ مِنْ
كَانَ مَيِّتًا فَاحْيَيْنَاهُ وَ جَعَلْنَاهُ نُورًا يَمْشِي
بِهِ فِي النَّاسِ » انعام : ۱۲۲ در این آیه
آدم گمراه مرده و آدم هدایت یافته
زنده بحساب آمده است و نیز خطاب
بر رسول خدا ﷺ فرموده : « فَإِنَّكَ
لَتَسْمَعُ الْمَوْتَى ... » روم : ۵۲ . تو
مردگان را شنوا نتوانی کرد و نیز
فرموده « وَمَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِي الْقُبُورِ »
فاطر : ۲۲ . پس مؤمن زنده و کافر
مرده است .

میت و میت : هر دو بمعنی مرده
است . مثل « اَوْ مِنْ كَانَ مَيِّتًا فَاحْيِنَاهُ »
انعام : ۱۲۲ . « لَنُحْيِيَنَّ بِهِ بَلَدَةً مَيِّتًا » فرقان :
۴۹ . که در مرده انسان و غیر انسان
است و مثل « إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ »

موت	موج	۳۰۳
زمر: ۳۰. «حَتَّىٰ إِذَا أَفْلَحْتَ سَحَابًا ثَقَالًا» سُقْنَاهُ لِبَلَدٍ مَّيِّتٍ، اعراف: ۵۷. که درباره انسان و غیر انسان هردو آمده است. جمع آن اموات، مَوْتِی، مَيِّتُونَ و میتون آمده مثل وَمَا يَسْتَوِي الْأَحْيَاءُ وَلَا الْأَمْوَاتُ فاطر: ۲۲. وَكَذَٰلِكَ يُخَيِّبُ اللَّهُ الْمُتَوَتِّئِينَ بقره: ۷۳. ثُمَّ أَنكَبُّكُمْ بَعْدَ ذَٰلِكَ لَمَيِّتُونَ مؤمنون: ۱۵. ولی میتون با تخفیف در قرآن نیامده است. مَوْتٌ: مرگ و آن اخص از موت و گویا تاء آن برای وحدت است و لَا يَذُوقُونَ فِيهَا الْمَوْتَ إِلَّا الْمَوْتَةَ الْأُولَىٰ دخان: ۵۶. مَمَات: نیز بمعنی موت است. «إِذَا لَا ذِقْنَاكَ ضَعْفَ الْحَيَاةِ وَضَعْفَ الْمَمَاتِ» اسراء: ۷۵. مَيِّتَةٌ: مؤنث میت و در عرف شرع حیوانی است که بدون ذبح شرعی مرده است خواه خود بخود بمیرد و یا بذبح غیر شرعی. «حَرِّمْتُ عَلَيْكُمُ الْمَيِّتَةَ وَالْدَّمَ وَلَحْمَ الْخِتْرِ...» مائده: ۳.	در آیه وَآيَةٌ لَهُمُ الْأَرْضُ الْمَيِّتَةُ أَحْيَيْنَاهَا وَأَخْرَجْنَا مِنْهَا حَبًّا يس: ۳۳. در معنای اوّلی بکار رفته است. موج: اضطراب دریا. «مَاجَ الْبَحْرُ مَوْجًا: رَاضَطْرَبَ أَمْوَاجُهُ وَارْتَفَعَ» ایضاً موج آبهای مرتفع در سطح دریاست مثل وَهِيَ تَجْرِي بِهِمْ فِي مَوْجٍ كَالْجِبَالِ هود: ۴۲. یعنی کشتی با آنها در موجی همچون کوهها حرکت میکرد. «وَتَرَكْنَا بَعْضَهُمْ يَوْمَئِذٍ يَمُوجُ فِي بَعْضٍ» کهف: ۹۹. آنروز آنها را میگذاریم بعضی در بعضی موج میزند. مور: جریان سریع «مَا رَأَيْتُم مَّوْرًا وَجْهَهُ خُونٌ بِسْرَعَتِ بَرْجَرِهِ أَشْ جَارِي شَدَّ (رَاغِب). «يَوْمَ تَمُورُ السَّمَاءُ مَوْرًا» طور: ۹. روزیکه آسمان بشدت جریان کند ظاهراً در روز قیامت در اثر اختلال نظم هوای اطراف زمین بصورت گرد باد شدید و سهمگین در خواهد آمد. «أَمْ تَنْتَظِرُونَ فِي السَّمَاءِ أَن يَخْشِفَ بِكُمْ الْأَرْضُ فَإِذَا هِيَ تَمُورُ» ملك: ۱۶. آیا ایمنید آنکه حکمش	

موسی	موسی
۳۰۴ که فرعون پسران تازه مولود بنی اسرائیل را سرمی برید و دخترانشان را زنده نگه میداشت . مشهور است که کاهنان بفرعون گفته بودند : فرزندی در بنی اسرائیل متولد میشود که سلطنت تورا تهدید خواهد کرد . فرعون برای جلوگیری از تولد چنین پسر ی بآن جنایت وحشتناک دست زده بود .	در آسمان جاری است شمارا بزمین فروبرد آنگاه که بشدت میگردد . مور ظاهراً حرکت یکنواخت نیست بلکه گرد بادی و مارپیچی است که توام با حرکت و برگشت است . در مجمع فرموده : «الْمَوْتُ رُدُّ الشَّيْءِ بِالذَّهَابِ وَالْمَجِيءُ كَمَا يَرُدُّ الدُّخَانُ» در نهج البلاغه خطبه : ۱۶۱ فرموده : «تَمُوتُ فِي بَطْنِ أُمِّكَ جَنْبِئاً»
میشود گفت : علت آن کشتار دلخراش و بی رحمانه آن بود که فرعون نمیخواست بنی اسرائیل در اثر کثرت مردان تقویت شده و خطری برای مصریان و فرعون باشند چون در صورت کشتار پسران، زنان هر قدر زیاد میشدند باز همه بصورت بردگان در مصر بودند و کاری نمیتوانستند کرد . آیه «وَنُرِيَ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ» قصص : ۶ . نشان میدهد که خوف از کثرت و قوت بنی اسرائیل بوده است نه از ولادت يك پسر .	موسی : علی نبینا و اله و صلى الله عليه وسلم . نام مبارکش ۱۳۶ بار در کلام الله مجید بکار رفته است . موسی لفظ عبری است بمعنی از آب گرفته شده . ظاهراً از آنجهت است که مأموران فرعون او را در بچگی از آب گرفتند . حالات موسی صلى الله عليه وسلم در قرآن مجید بیشتر از حالات دیگر پیغمبران ذکر شده و ظاهراً وجه آن اصطکاک بیشتر مسلمین بایهود و عناد و لجاجت یهود در مقابل قرآن بوده و یا علل دیگری هم داشته است .
ولادت موسی (ع)	ولادت موسی در روز گاری بود

و در قرآن مجید آمده : چون موسی

موسی	موسی	۳۰۵

بفرعون و ساحران غالب گردید ، مصریان بفرعون گفتند : آیا از موسی و قومش دست میکشی که در زمین فساد کنند و تو و خدایانت را ترك کنند ! ؟ فرعون در جواب گفت : «سُقْتِلُ أَبْنَاءَهُمْ وَنَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ وَإِنَّا فَوْقَهُمْ قَاهِرُونَ» اعراف: ۱۲۷ ، اگر کشتن بچه ها برای جلوگیری از ولادت موسی بود دیگر تهدید فرعون جای نداشت که موسی بدنیا آمده بود ، ظاهراً نظر فرعون آن بوده که باز پسرانشان را میکشم و نمیگذارم تقویت شده و خطری ایجاد کنند.

و اگر شبهه را قوی گرفتیم باید بگوئیم: جریان ولادت موسی علیه السلام توسط انبیاء در بنی اسرائیل شهرت یافته و از آنها بسمع فرعون رسیده بود نه بوسیله ساحران که راهی بغیب ندارند .

و اگر وجه دوّم صحیح باشد خدا خواسته با تربیت موسی در آغوش فرعون بفهماند که فرعونها از تغییر تقدیر خداوندی عاجزاند بلکه پسری را

که برای او همه را میکشت باید خودش در آغوش خودش تربیت کند . بهر حال چون موسی متولد شد مادرش بالهام خداوندی او را شیر داد و در صندوقی گذاشته در آب رها کرد و بالهام خدائی میدانست که بوی باز خواهد گشت ، غلامان فرعون صندوق را از آب گرفتند و چون باز کردند تازه مولودی در آن یافتند نظر فرعون آن بود روی قانون کلتی این بچه نیز مشمول قتل شود که وضع نشان میدهد از بنی اسرائیل است ، ولی زن فرعون شیفته تازه مولود شد «وَالْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنِّي» زن در اثر علاقه شدید از کشتن وی مانع شد و گفت : « قُرَّةُ عَيْنٍ لِي وَلَكَ لَا تَقْتُلُوهُ عَسَى أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا » بالاخره فرعون تسلیم شد که او را نکشد و برای خود نگه دارد ، مسأله اول و فوری آن بود که زن شیردهی باشد و او را شیر دهد ، تقدیر خدا کار خود را کرد هرز نیکه آوردند موسی پستانش را نگرفت ، «وَحَرَّمْنَا عَلَيْهِ الْمَرَاضِعَ مِنْ

و اگر شبهه را قوی گرفتیم باید بگوئیم: جریان ولادت موسی عليه السلام توسط انبیاء در بنی اسرائیل شهرت یافته و از آنها بسمع فرعون رسیده بود نه بوسیله ساحران که راهی بغیب ندارند .

و اگر وجه دوم صحیح باشد خدا خواسته با تربیت موسی در آغوش فرعون بفهماند که فرعونها از تغییر تقدیر خداوندی عاجز اند بلکه پسری را

۳۰۶	موسی	موسی
آنرا محکوم کرد) روزی وقت ظهر که مردم نوعاً در خانه ها مشغول استراحت بودند از قصر بیرون آمد و در شهر گردش میکرد، اتفاقاً دونفر مصری و اسرائیلی مشغول مقابله و نزاع بودند (گوئی قبطی را نظر آن بود که سبطی را بکشد او نیز میخواست از خود دفاع کند و لوبمرگ مصری تمام شود) لذا فرموده «فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيْنِ يَقْتَتِلَانِ» بهرحال اسرائیلی موسی را بیاری طلبید موسی بایکمشت کار مصری را تمام کرد ولی از اینکه این مداخله بمرگ مصری انجامید ناراحت شد و گفت : این منازعه که میکردند کار شیطان است ، خدا یا من خویش را بزحمت انداختم ، مصریان از این کار اغماض نخواهند کرد مرا فرجی پیش آور. دیگر بکاخ فرعون برنگشت فردای آنروز گوش بزنگ بود که قتل قبطی چه عکس العملی بیار خواهد آورد ، از قضا دید، اسرائیلی دیروز باشخص دیگری گلاویز شده باز موسی	قَبْلُ» حاضرین در این کار فروماندند. خواهر موسی که وارد آن مجمع شده و بتوصیه مادرش ناظر جریان بود گفت : مادری می شناسم که او را کفالت کند و شیر بدهد ، بگفته او موسی را پیش مادرش آوردند آنگاه بفرعون بشارت دادند که مسأله حل شد و پستان فلان زن را گرفت ، (پس حقوقی و ماهیانه ای برای این زن مقرر کنید که پسر پادشاه را شیر میدهد) «فَرَدَدْنَاهُ إِلَىٰ أُمِّهِ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَلَا تَحْزَنَ وَلِتَعْلَمَ أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ» قصص: ۷-۳ ترجمه آزاد . * * * قصه روی اراده خدا ج-ریان داشت ، دشمن فرعون و مایه اندوه فرعون در خانه فرعون تربیت میشد «وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ» موسی چون بر شد و جوانی رسید خداوند بوی حکمت و درك و علم عنایت فرمود (تربیت شده اشراف ضد اشرافیت را درسر پروراند و آنخانه و حکومت	

* * *

چون بچاه مدین رسید دید گروهی بگوسفندان خویش آب میدهند ولی دونفرزن چند رأس گوسفندرا از آب خوردن باز میدارند ، گفت چرا چنین میکنید دختر-ران گفتند : ما پس از برگشتن چوپانها بگوسفندان آب میدهیم ، پدر ما پیرمرد است نمیتواند خودش گوسفندان را آب دهد ، موسی بآن گوسفندان آب داد و در سایه ای استراحت کرد ، پس از رفتن دختران یکی از آنها دوباز گشت و بموسی گفت : پدرم تورا میخواهد تا نزد این کارا که کردی بدهد .

موسی پیش شعیب عليه السلام آمد و ماجرای خویش را باز گفت ، شعیب پس از شنیدن سرگذشت او گفت : «لَا تَخَفْ نَجَوْتُ مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ» یکی از دختران گفت : پدرجان این جوان را اجیر کن که هم نیرومند است و هم درستکار .

شعیب گفت : میخواهم یکی از دخترانم را بعقد نکاح تو درآورم که هشت سال بمن اجیر باشی و اگر ده سال

را بیاری طلبید ، موسی گفت تو در ضلالت آشکاری که با این وضع و تسلط مصریان هر روز نغمه ای ساز میکنی این بگفت و باز خواست از او دفاع کند ، سبطی بخیال آنکه این دفعه موسی قصدوی را دارد و میخواهد کارش را تمام کند فریاد کشید : «يَا مُوسَى أَتُرِيدُنَّ تَقْتُلُنِي كَمَا قَتَلْتَ نَفْسًا بِالْأَمْسِ إِنْ تُرِيدُ إِلَّا أَنْ تَكُونَ جَبَّارًا فِي الْأَرْضِ ...»

در همین وقت بود که مردی رسید و گفت : موسی اشراف دربار فرعون رأی گیری میکنند که تورا بکشند هر چه زودتر خودت را نجات ده ، موسی چاره ای جز فرار نداشت لذا پا بفرار گذاشت و از مصر خارج شد . «فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ» قصص : ۱۴-۲۱ ترجمه آزاد .

موسی و شعیب

موسای جوان از مصر خارج شده راه «مدین» را در پیش گرفت و گفت : «عَسَى رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ»

موسی	موسی
۳۰۸ موسی بسوی آتش براه افتاد چون بنزدیک آتش رسید ناگاه از ناحیه راست وادی از جانب درختی که در آنجا بود ندائی بلند شد: « اَنْ يَّامُوسٰى اِنِّىْ اَنَا اللّٰهُ رَبُّ الْعَالَمِيْنَ وَاَنْ اَلْقِ عَصَاكَ ... » ای موسی منم خدا، پرورش دهنده همه مخلوقات ای موسی عصایت را بیانداز. (سرتاپای موسی را لرزشی فرا گرفت و با آرامشی از جانب خدا خویشتن را باز یافت و آرام گردید) سپس در پیروی از همان ندا عصارا بزمین انداخت دید عصابصورت مار درآمد و همچون مار حرکت میکند، موسی از دیدن آن پا بفرار گذاشت و به پشت سرش نگاه نکرد. بار دیگر ندا بلند شد: « يَّامُوسٰى اَقْبِلْ وَلَا تَخَفْ اِنَّكَ مِنَ الْاٰمِنِيْنَ » موسی برگرد و نترس تو ایمنی، چون باز گشت ندا چنین ادامه یافت: دست را بگریبان فرو بر چون بیرون آوری خواهی دید سفید و نورانی شده بی آنکه صدمه ای به بیند ... عصابوید بیضاء دو معجزه اند	کار کردی باختیار تو است و من نمیخواهم تورا بزحمت اندازم و کار زیاد رجوع کنم خواهی دید که از نیکوکارانم « سَتَجِدُنِيْ اِنْ شَاءَ اللّٰهُ مِنَ الصَّالِحِيْنَ » موسی گفت: این کار میان من و تو باشد هر کدام از هشت سال یاده سال را کار کردم بمن تحمیل نخواهی کرد « وَاَللّٰهُ عَلٰى مَا نَقُولُ وَكِيلٌ » قصص: ۲۲-۲۸ ترجمه آزاد. موسای رسول موسی چون مدت خدمتش را در نزد شعب تمام کرد خواست بوطنش مصر باز گردد با خانواده اش از مدین براه افتاد چون بصحرای سینا رسید ظاهراً راه را گم کرد و از سرما تساحدی ناراحت بودند، موسی از دور آتشی دید « فَلَمَّا قَضٰى مُوسٰى الْاَجَلَ وَسَارَ بِاَهْلِهٖ اَنْسَ مِنْ جَانِبِ الطُّوْرِ نَارًا » بخانواده اش گفت: اینجا باشید من آتشی بنظرم آمد شاید در کنار آن جمعی باشند راه را از آنها بپرسم و یا مقداری آتش بیاورم تا گرم شوید،

۳۰۹	موسی	موسی
أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى ، پروردگار ما آنست که هر چیز را آفریده و براههای ادامه زندگی هدایت فرموده است . فرعون گفت : «فَمَا بَالُ الْقُرُونِ الْأُولَى» حال مردمان گذشته (که بخدا ایمان نیاوردند) چیست ؟ موسی گفت : «فِي كِتَابٍ لَا يَصِلُ رَبِّي وَلَا يُبْصَرُ» ماجرای آنها در کتابی موجود است خدایم نه یکی را جای دیگری میگیرد و نه فراموش میکند همان خدائیکه زمین را برای زندگی آماده کرد و در آن راهها قرارداد و از آسمان آب بارانید و اصناف مختلف نباتات را بوسیله آن بوجود آورد ، بخورید و چهارپایان را بچرانید و در آنها خردمندان را دلائلی است بروجود و تربیت پروردگار ، شمارا از این زمین آفریده ایم و در آن باز میگردانیم و بار دیگر از آن بیرون میاوریم «مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى» . فرعون که نخوت سلطنت	با این دو معجزه پیش فرعون و قومش برو و هدایتشان کن که گروهی فاسق اند . گفت خدایا من يك نفر از آنها را کشته ام میترسم مرا بکشند ، برادرم هارون از من فصیحتر است او را بامن بفرست که تصدیق کند میترسم تکذیب نمایند ، خطاب رسید «سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ وَنَجْعَلُ لَكُمَا سُلْطَانًا فَلَا يَصِلُونَ إِلَيْكُمَا بِآيَاتِنَا ...» قصص: ۲۹-۳۵ . موسی و فرعون موسی بابرادرش هارون پیش فرعون آمده و رسالت خویش را بیان داشتند و گفتند : ما دو فرستاده پروردگار تو هستیم بنی اسرائیل را بما واگذار و عذابشان نکن بر تو معجزه ای از خدایت آورده ایم سلام بر آنکه تابع راه هدایت است ، خداوند فرموده هر که مارا تکذیب کند و از حق روی گرداند عذاب خدا در کمین اوست . فرعون گفت : «فَمَنْ رَبُّكُمَا يَا مُوسَى؟» موسی پروردگار شما دو برادر کیست ؟ گفت : «رَبُّنَا الَّذِي	

وَقَدْ خَابَ مَنْ أَفْتَرَى» وای بر شما بخدا نسبت دروغ ندهید و باین آمادگی خود مرا مانند خودتان جادوگر قلمداد نکنید من مأموری از جانب آفریدگارم، خدا شمارا با عذاب در این صورت خواهد کوبید هر که بخدا دروغ بندد زیانکار است ...

عده‌ای گفتند: این دو برادر دو جادوگر اند، می‌خواهند شمارا بوسیله جادو از دیارتان برانند و طریقه شریفان را از بین ببرند و شمارا بخود برده کنند، حیلۀ خود را یکجا کنید و در برابرشان صف آرائی نمائید هر که امروز پیروز گردید نجات یافته است.

ساحران گفتند: موسی تو اوّل سحر خودت را بکار می‌بندی یا ما اوّل بکار بندیم؟ موسی گفت: نه شما اوّل بیاندازید، جادوگران سحر خویش را بکار بردند، مردم از سحر آنها چنان خیال کردند که ریسمانها و عصاهائی که بزمین انداخته‌اند بمارا مبدّل شده و حرکت میکنند و حتی خود موسی

وجودش را فرا گرفته بود در مقابل موسی و هارون تسلیم نشد نبوت آنها را تکذیب کرد و از پذیرش امتناع نمود و با کمال غرور گفت: «أَجِثْنَا لِتُخْرِجَنَا مِنْ أَرْضِنَا بِسِحْرِكَ يَا مُوسَى» موسی آمده‌ای تا با جادوی خود ما را از دیارمان بیرون کنی!!؟ ما هم سحری در مقابل سحر تو می‌آوریم روزی را معین کن که بدون عذر در آن روز گرد آئیم و با جادوگران ما مبارزه کن تا جواب جادوی تورا بدهند. موسی فرمود: روز عید و آنگاه که مردم در وقت چاشت جمع گردند روز ملاقات ما باشد. و طه:

۴۷-۵۹

موسی و ساحران

فرعون مأمورانی با اطراف فرستاد تا عده زیادی ساحرا از هر طرف جمع کرده بپایتخت آوردند فرعون قول داد که در صورت غلبه بموسی از مقر بین درگاهش خواهند بود.

موسی بساحران فرمود «وَيْلَكُمْ لَا تَفْتَرُوا عَلَى اللَّهِ كَذِبًا فَيُسْحِتَكُمْ بِعَذَابٍ»

نیز چنان خیال کرد «فَإِذَا جِبَالُهُمْ
وَعَصِيَّتُهُمْ يَخِيلُ إِلَيْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ أَنَّهَا
تَسْعَى» .

موسی بادیدن آنمنظره ترسید
(از اینکه مردم گمان کنند اینها
واقعیات است) خطاب رسید: نترس
توپیروزی ، عصایت را بیانداز آنچه
بیاطل کرده‌اند خواهد بلعید کاراینان
کارساحراست و رستگاری ازساحر
بدور .

عصا دردم ازدها شد وهمه آن
ابزار را بکسام خویش فرو برد
جادوگران از دیدن آن دانستند که
موسی ساحرنیست و مبعوث از طرف
خدا و کارش معجزه است لذا بموسی
ایمان آوردند .

فرعون در کارش فروماند و بتهدید
وارعاب دست زد و بساحران فریاد
کشید : آیبایی آنکه من اجازه دهم
بموسی ایمان آوردید او استاد شما
است که تعلیمتان داده ، بدانید که
دست و پاهاتان را بعکس میبرم
و در درختان خرما بدارتان میاویزم

و خواهید دانست که عذاب کدام يك
ما سخت تر است شاخ و شانه کشیدن
فرعون مؤمنان را ارعاب نکرد
و در جواب فرعون گفتند : «لَنْ نُؤْثِرَكَ
عَلَى مَا جَاءَنَا مِنَ الْيُسْنَى وَالَّذِي فَطَرَنَا
فَاقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ ...» طه ۶۰-۷۲ .

بحران

موسی پس از این غلبه عملاً دارای
دار و دسته شد و جمعیتی مخالف دولت
فرعون در مصر بوجود آمد فرعون
بر شدت خفقان افزود و پیروان موسی را
مورد اذیت و اهانت قرار داد و فرستاد
فِرْعَوْنُ فِي الْمَدَائِنِ حَاشِرِينَ . إِنْ هَؤُلَاءِ
لَشِرْذِمَةٌ قَلِيلُونَ وَإِنَّهُمْ لَنَا لَغَائِظُونَ وَإِنَّا
لَجَمِيعٌ حَاذِرُونَ « شعراء : ۵۳-۵۶
فرعون مأمورانی برای جمع لشگریان
در شهرها فرستاد و بمردم پیغام داد
که موسی و پیروان او گروه اند کی
هستند و دولت را خشمگین کرده اند
ولی دولت بر او ضاع مسلط و مراقب
کارها است .

گروهی از دربساریان بفرعون
گفتند: این فتنه را هر چه زودتر بخوابان

واحد رسید چنانکه در «تسع» گذشت. هروقت یکی از آن بلاها و معجزه‌ها ظاهر میشد در مقام عجز از موسی میخواستند که از خد بخواند تا بلا را از بین ببرد و در آن صورت ایمان خواهند آورد ولی پس از کشف بلا بقول خود عمل نمی‌کردند جریان بدین منوال بود که موسی مأمور شد بنی اسرائیل را از مصر بیرون برد.

خروج

از خدا دستور صریح رسید که بنی اسرائیل را شبانگاه از مصر خارج کند، بدستور موسی مردم آماده کوچ شدند و شب هنگام از مصر حرکت کردند. فرعون از رفتن موسی و یارانش مطلع گردید و در تعقیب آنها براه افتاد، بنی اسرائیل بکناردریای سرخ نزدیک شده بودند که لشکریان فرعون از دور دیده شدند، بنی اسرائیل در مخمصه عجیبی قرار گرفتند از جلو امواج خروشان دریا و از عقب دشمن بی‌امان که بسرعت نزدیک میشد «فَلَمَّا تَرَأَ الْجَمْعَانِ قَالَ أَصْحَابُ مُوسَى إِنَّا

ونگذار موسی و قومش از حکومت تو و تقدیس خدایانت دست برداشته و در مملکت افساد کنند. فرعون در جواب گفت: «سَنُقَتِّلُ أَبْنَاءَهُمْ وَنَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ وَ إِنَّا فَوْقَهُمْ قَاهِرُونَ» همچنان پسرانشان را سر بریده و زنانشان را زنده نگاه خواهم داشت ما برتریم، حکومت و قهر در دست ما است.

موسی در جواب این تهدید گفت: قوم من از خدا یاری جوئید و خویشتن دار باشید زمین و مملکت مال خدا است بهر کس از بندگان که خواهد می‌دهد و عاقبت مال پرهیزکاران است. گفتند: ای موسی پیش از آنکه تو آئی در اذیت بودیم و اکنون که تو آمده‌ای باز در اذیت و ناراحت هستیم. موسی گفت: امید است که خدا دشمنان را هلاک کند و شمارا جانشین گرداند و به بیند چطور کار میکنید (اعراف: ۱۲۷-۱۲۹).

در آن دوران بود که معجزات موسی علیه السلام از قبیل طوفان، ملخ و غیره به ۹

موسی	موسی
۳۱۳ بسرعت وارد آن راه شده و بطرف صحرای سینا رفتند در این وقت فرعون بالشگریانش رسیدند و راه را باز دیده وارد شدند تا بنی اسرائیل را تعقیب نمایند پس از ورود آنها آبهای دریا بهم آمد فرعونیان شروع بدست و پا زدن نمودند . (شعراء : ۶۱-۶۴). فرعون چون مرگ را معاینه دید گفت : « آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنْتُ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ » ولی خداوند توبه او را قبول نکرده و در جوابش (که فرعون نشنید) فرمود : اکنون ایمان میاوری حال آنکه پیشتر عصیان کردی و از مفسدان بودی ، امروز فقط جسد تو را بیرون انداخته و در دسترس مردمان قرار خواهم داد تا بآیندگان عبرتی باشی و بدانند عاقبت دشمنان حق و عاقبت جباران چنین است . (یونس : ۹۰-۹۲)	لَمَذْرُكُونَ قَالَ كَلَّا إِنَّ مَعِيَ رَبِّي سَيَهْدِينِ « چون دو گروه همدیگر را دیدند یاران موسی گفتند : ما حتماً گرفتار خواهیم شد این دریا و این دشمن . شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین حائل کجادانند حال ماسکباران ساحلها . (ای بسا که زبانهای ملامت بسوی موسی عليه السلام گشوده شد) . موسی گفت : نه خدایم بامن و یارمن و من باطرح نقشه خدائی بیرون شده ام در همین هنگام عصا کار خودش را برای چندمین بار کرد . « فَأَوْحَيْنَا إِلَى مُوسَى أَنْ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْبَحْرَ فَانْفَلَقَ فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ » بمحض رسیدن عصا بدریا ، آبهای دریا بشکافت و متحجر گردید و راهی باز شد و در دو طرف آن راه آبها مانند کوه بزرگی جامد و بی حرکت ماندند خالق کاینات صفت میعان و جریان را از آب برداشت همچنانکه سوزاندن را از آتش در قصه ابراهیم عليه السلام ، بنی اسرائیل
در صحرای سینا « وَلَقَدْ بَوَّأْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ مُبَوَّأَ صَدَقٍ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ فَمَا اخْتَلَفُوا حَتَّى جَاءَهُمُ الْعِلْمُ ... »	

یونس : ۹۳.

بنی اسرائیل چون بصحرای سینا وارد شدند زندگی نوینی آغاز کردند از اسارت فرعونیان رستند ولی روی جهالتی که داشتند قدر آنهمه نعمت را ندانسته مرتباً خدا را عصیان کردند و موسی و هارون علیهما السلام را بزحمت انداختند ، خداوند برای آنها من و سلوی نازل فرمود مدتها از آن دو ارتزاق کردند رجوع شود به «من» و «سلوی» باین همه معجزات چون در آبادیهای سینا بگروهی بت پرست برخوردند گفتند : «يَا مُوسَى اجْعَلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ» اعراف : ۱۳۸ . موسی برای ما نیز خدایانی بساز . از لحاظ آب در مضیقه شدند بدستور خدا موسی عصارا بسنگ زد ، دوازده چشمه از آن جاری گردید بنشاند هر يك از دوازده گروه از چشمه ای آب گیرند . «وَإِذَا سَأَلَكَ مُوسَى لِقَوْمِهِ فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَى عَشْرَ عَيْنًا قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَشْرَبَهُمْ» بقره : ۶۰ .

از جمله وقایع صحرای سینا داستان گاو کشی است که بنی اسرائیل در مورد پیدا کردن قاتلی انجام دادند ، آن ماجرای کاری بس مهم بود که در «بقره» ذیل عنوان بقره بنی اسرائیل مشروحاً گفته شده است .

سامری

موسی ﷺ در سینا مأموریت یافت که مدتی دور از قوم خود در محلی بمناجات خدا پرداخته و از خداوند قانونی برای اداره بنی اسرائیل دریافت نماید یعنی الواح تورات را . در آیه ای میخوانیم که مدت خدا چهل روز بوده و در آیه دیگر سی روز ولی ده روز بر آن افزوده شد . «وَأَذُوا عَدْنَا مُوسَى أَرْبَعِينَ لَيْلَةً ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَنْتُمْ ظَالِمُونَ» بقره : ۵۱ . این آیه در چهل بودن صریح است . ولی آیه «وَوَاعَدْنَا مُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَأَتَمَّمْنَاهَا بِعَشْرِ فَنَسَمِ مِيقَاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً» اعراف : ۱۴۲ وعده ملاقات را سی روز ذکر میکند که ده روز دیگر بر آن افزوده شده .

موسی	موسی	۳۱۵
بنظرم وعده از اوّل چهل شب بوده ولی ذکر سی شب و افزودن ده شب برای امتحان بوده است یعنی بنی اسرائیل اوّل بدانند که موسی پس از ۳۰ روز مراجعت خواهد کرد و چون بنشاند ده روز دیگر بماند آیا در این ده روز استقامت خواهند ورزید یا نه و چون سی روز گذشت و موسی نیامد سامری فوراً جریان گوساله را پیش آورد و بایاران خویش مردم را بعبادت آن خواند .	سامری چون از ساختن گوساله فارغ شد باعده ای از همدستان خویش مردم را بعبادت گوساله خواندند و گفتند : « هَذَا إِلَهُكُمْ وَإِلَهُ مُوسَى » این معبود شما و معبود موسی است ، موسی معبود خویش را که در اینجا است از یاد برد و در طلب آن بطور رفت .	
بهر حال چون برگشتن موسی ﷺ بطول انجامید سامری مقداری زیور آلات از مردم و مقداری از خویش جمع کرده و آنها را ذوب نموده بصورت گوساله ای درآورد و آن صدای گاو داشت (بنظر میاید که در جوف آن دستگاهائی گذاشته بود بساد که از عقب آن وارد میشد در اصطکاک با آن دستگاه بصورت صدای گاو از دهانش خارج میشد که فرموده « فَأَخْرَجَ لَهُمْ عَجَلًا جَسَدًا لَهُ خُورًا » طه : ۸۸ .	هارون که جانشین موسی بود باین امر بمخالفت برخاست و گفت : مردم پروردگار شما خدای رحمن است نه این گوساله از من پیروی کنید و از عبادت آن دست بردارید گفتند : تا برگشتن موسی بآن عبادت خواهیم کرد . خداوند در طور بموسی از ماجرای سامری خبر داد ، موسی بعجله و اندوه ناک و خشمگین بمیان بنی اسرائیل بازگشت و آنها را بیاد ملامت گرفت و گفت : « يَا قَوْمِ أَلَمْ يَعِدْكُمْ رَبِّكُمْ وَعْدًا حَسَنًا أَفَطَالَ عَلَيْكُمْ الْعَهْدُ أَمْ أَرَدْتُمْ أَنْ يَحِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبُ مِنْ رَبِّكُمْ فَأَخْلَفْتُمْ مَوْعِدِي ؟ »	

خواهم کرد ، (طه : ۸۵-۹۷) عبادت کنندگان گوساله توبه کردند ، فتنه فرونشست .

نکاتی چند درباره موسی *قتل قبطی*

در گذشته خواندیم که موسی علیه السلام در دفاع از اسرائیل یک نفر مصری را کشت باید دید این چه قتلی بوده است اگر قضیه را از نظر اسلام پیجوئی کنیم باید گفت : قتل قبطی اشکالی نداشت زیرا مصریان نسبت به بنی - اسرائیل کافر حربی بودند ، پسران آنها را سر بریده و دخترانشان زنده نگه داشته و برده خویش بحساب میاورند موسی علیه السلام بفرعون گفت «عَبَدْتُ بَنِي إِسْرَائِيلَ» شعراء : ۲۲ یعنی بنی اسرائیل را برده گرفته ای و نیز بفرعون میگفت «فَأَرْسِلْ مَعْنَا بَنِي - إِسْرَائِيلَ وَلَا تُعَذِّبْهُمْ» طه : ۴۷ . بنی اسرائیل را بامابفرست و عذابشان نکن ، قبطیان راجع بموسی و هارون میگفتند : «أَنْتُمْ مِّنْ لَّبِشْرَيْنِ مِثْلَنَا وَقَوْمُهُمَا لَنَا عَابِدُونَ» مؤمنون : ۴۷ آیا بدو

مردم تقصیر را بگردن سامری انداخته و گفتند او این کار را کرد . موسی آنگاه برادرش هارون پرخاش کرد : چرا گذاشتی اینکار کنند و سرهارون را گرفت و پیش خود کشید . هارون گفت : پسر مادرم سر وریش مرا مگیر مردم مرا بیچاره کردند و خواستند بکشندم ، ترسیدم بگوئی میان بنی اسرائیل نفاق افکندی و فرمانم را مراعات نکردی .

موسی علیه السلام آنگاه بسراغ سامری آمد : این چه وضعی است پیش آوردی ؟!

سامری گفت : آنچه این مردم ندانستند من دانستم مقداری از دین تورا اخذ کرده سپس رها کردم و نفس من این چنین وادارم کرد رجوع شود به «اثر» .

موسی گفت : برو حق نداری با کسی افت و خیز و گفتگو و معاشرت کنی و باید تنها زندگی نمائی و این معبودیکه بآن عبادت کردی ریز ریز کرده و بدست باد در دریا پراکنده

موسی	موسی	۳۱۷
بشر مثل خودمان ایمان بیاوریم حال آنکه قوم اینها بردگان مااند. علی هذا شکى در کافر حربى بودن آنها نمى ماند. و انگهی آیه « فَوَجَدَ فِيْهَا رَجُلَيْنِ یَقْتُلَانِ » قصص : ۱۵ ظهورش آنست که هردو میخواستند همدیگر را بکشند ، بنظرم قبطی میخواست اسراییلی را بکشد او هم میخواست خود دفاع کند هرچند بقتل مصری تمام شود ، در اینصورت قتل مصری برای دفاع از اسراییلی اشکال نداشته در صورتیکه دفاع بدون قتل مقدور نبود . این دو وجه در صورتی است که قتل را عمدی بگیریم . ولی قتل مصری غیر عمدی بود و موسی نمیدانست که مشت کار قبطی را تمام خواهد کرد ظهور « فَوَكَزَهُ مُوسَى فَقَضٰی عَلَیْهِ قَالَ هٰذَا مِنْ عَمَلِ الشَّیْطَانِ » قصص : ۱۵ در آنست که موسی از این اتفاق دلخوش نبوده است لفظ « هٰذَا » ظاهراً اشاره بمنازعه آندو نفر است یعنی این کاریکه میکردند کار شیطانی است	مرا نیز بزحمت انداخت و اینکه موسی پس از آن واقعه گفت: رَبِّ اِنِّی ظَلَمْتُ نَفْسِی فَاغْفِرْ لِیْ فُغْفِرَ لَهُ « قصص : ۱۶ » مرادش آن نیست که خدایا من گناه کردم و مستحق عذاب شدم بلکه ظاهراً نظرش بوضع روز بود که خدایا من خودم را بزحمت انداختم فرعون این کار را نادیده نخواهد گرفت برای من چاره‌ای پیش آور. بنابراین « فُغْفِرَ لَهُ » همان بود که بتوفیق خدا از مصر فرار کرد و نجات یافت ، در جای دیگر میخوانیم که خدا این کار را بموسی منت نهاده و میفرماید : « وَقَتَلْتَ نَفْسًا فَنَجَّیْنٰكَ مِنَ الْغَمِّ » طه : ۴۰ اگر قتل مصری گناه بود میبایست بفرماید : نفسی را کشتی و مستحق عقوبت شدی - و باز می بینیم که موسی در موقع مناجات میگوید : آنها مرا درباره قتل مصری گناهکار میدانند نه اینکه بگوید : من گناهکار شده ام « رَبِّ اِنِّی قَتَلْتُ مِنْهُمْ نَفْسًا فَاَخَافُ اَنْ یَقْتُلُوْنِ » قصص : ۳۳ در جای دیگر گفته : « وَلَهُمْ عَلٰی ذَنْبٍ	

موسی	موسی
۳۱۸ تو هرگز مرا نتوانی دید ولی بکوه بنگر و در اثر تجلّی خدا کوه ریزریز شد و موسی بیهوش افتاد و چون بیدار شد و بحال آمد گفت: «سُبْحَانَكَ تَبَّتْ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ». در آیات بعدی سخن از آمدن تورات است و آنگاه خدا جریان سامری را بموسی خبر میدهد، موسی خشمگین بسوی قوم بر میگردد و مردم را ملامت میکند و بهارون پر خاش می نماید و الواح تورات را بکناری میاندازد و آنگاه میگوید: «وَلَمَّا سَكَتَ عَنِّ مُوسَى الْغَضَبُ أَخَذَ الْأَلْوَحَ ...» پس از همه این ماجری ها میرسیم باین آیه «وَاخْتَارَ مُوسَى قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا لِمِيقَاتِنَا فَلَمَّا أَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ قَالَ رَبِّ لَوْ شِئْتَ أَهْلَكْتَهُم مِّن قَبْلُ وَإِنِّي أَتْلُو أَسْمَاءَهُمْ إِنَّمَا تَعَالَى الْكَلِمَةُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَنتَ السَّامِعُ». از آیه اخیر هم روشن میشود که موسی عليه السلام بار دیگر با آن هفتاد نفر بطور رفته و آنها را لرزه گرفته است	فَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُونِ» شعراء: ۱۴ در هیچ يك از این آیات مسئولیتی از جانب خدا بر موسی ذکر نشده است. لن ترانی آیا موسی در اثر اصرار آن هفتاد نفر که با خود بکوه طور برده بود گفت: «رَبِّ ارْنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ» یا خودش این تقاضا را کرد ؟ آیا موسی دوبار با خدا میقات داشته و بطور رفته یا فقط یکبار ؟ معنی «رَبِّ ارْنِي» چه بود آیا در صورت دوم از موسی بعید نبود که چنان تقاضائی از خدا بکند ؟! در سورة اعراف از آیه ۱۴۱ جریان میقات چنین شروع میشود: «وَوَاعَدْنَا مُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَأَتَمَمْنَاهَا بِعَشْرِ ...» و در آیه مابعد آمده «وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ ارْنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ قَالَ لَن تَرَانِي وَلَكِنِ أَنْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي ...» ظهور آیه در تنهایی موسی است که خودش این تقاضا را از خدا کرده و گفته: «خدا یا خودت را بمن بنمایان تا تورا به بینم» خدا فرموده

مگر آنکه بگوئیم مراد از «مِیقَاتِنَا» در این آیه همان میقات اول است و بردن آن هفتاد نفر بعداً بطور مستقل ذکر شده است.

عَلَّتْ اینکه آنها را لرزه گرفته و مرده اند ظاهراً همان است که بموسی علیه السلام گفتند : خدایا آشکارا بمانشان بده «وَاذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَى لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْكُمُ الصَّاعِقَةُ وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ ثُمَّ بَعَثْنَاكُم مِّنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ...» بقره : ۵۵، ایضاً آیه «فَقَالُوا أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ بِظُلْمِهِمْ ثُمَّ اتَّخَذُوا الْعِجْلَ...» نساء ۱۵۳.

چون عَلَّتْ رَجَفَتْ آن هفتاد نفر در آیه «وَاخْتَارَ مُوسَى...» ذکر نشده بنظر میاید که گویندگان «أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً» همان هفتاد نفر بوده اند وانگهی در دو آیه اخیر که اخذ صاعقه بدنبال آن درخواست، آمده مسلماً برای همه بنی اسرائیل نبوده است.

بنظر میاید چنانکه بعضی از بزرگان نیز احتمال داده اند حضور در میقات

فقط یکبار بوده برای نزول تورات و آنهم با حضور آن هفتاد نفر، آنوقت باید دید چرا در سؤال «أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً» آنها را صاعقه گرفته و مرده و سپس زنده شدند ولی در جواب «أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ» که از جانب موسی بود فقط «لَنْ تَرَانِي» و ریز ریز شدن کوه بوقوع پیوسته است.

بنظر بعضی : موسی علیه السلام این درخواست را در اثر اصرار آن هفتاد نفر کرده است، ولی ظهور «أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ» مفید آنست که موسی این درخواست را بالاستقلال برای خود کرده است و گر نه میگفت : خدایا اینها چنین درخواست میکنند.

جای گفتگو است که پس از درخواست موسی کوه ریز ریز شده و موسی بیهوش افتاده است ولی آن هفتاد نفر پس از درخواست از شدت صاعقه مرده اند آیا این دو واقعه در یک وقت و در یک میقات اتفاق افتاده است یا در دو بار الله اعلم.

در خاتمه باید گفت : مقصود

بنی اسرائیل از «أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً» دیدن خدا بصورت جسم و ماده بود (نعوذ بالله) ولی غرض موسی از «أَرِنِي أَنْظُرُ إِلَيْكَ» رؤیت قلبی بود چنانکه گفته اند و چون رؤیت قلبی را بصورت علم ضروری میخواست که خدا آنی از نظرش دور نباشد لذا خدا در جوابش «لَنْ تَرَانِي» گفت یعنی وجود تو آن قدرت را ندارد :

ناگفته نماند : در حالات حضرت رسول ﷺ نقل شده چون توجه بملکوت اعلی میگرد طوری وضعش منقلب میشد که دست بپای عایشه زده میفرمود : «كَلِمَتِي يَا حُمَيْرَاءُ» ای عایشه بامن حرف بزن ، گویا منظور موسی ﷺ آن بود که در مقام توجه بخدا همیشه در چنین حالی باشد، پیدا است که وجود بشر طاقت آنرا ندارد .

توبه و کشتار

درباره توبه بنی اسرائیل از گوساله پرستی چنین میخوانیم : «وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ إِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَكُمْ

بَاتَّخَذَكُمُ الْعِجْلُ فَتَوْبُوا إِلَى بَارِئِكُمْ فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ ذَلِكَُمْ خَيْرٌ لَكُمْ عِنْدَ بَارِئِكُمْ فَتَابَ عَلَيْكُمْ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ» بقره : ۵۴ «ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَكُمْ» نشان میدهد که طرف خطاب فقط پرستش کنندگان گوساله اند نه همه بنی اسرائیل «فَتَوْبُوا إِلَى بَارِئِكُمْ» دلالت بر وجوب توبه و ندامت از عمل را دارد «فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ» که با فاء آمده مبین آنست که این توبه در اوّل ندامت و پس از آن کشتن یکدیگر است. و نیز معنی اش آنست که بعضی بعضی را بکشند مثل «فَإِذَا دَخَلْتُمْ بُيُوتًا فَسَلِّمُوا عَلَى أَنْفُسِكُمْ» نور : ۶۱ یعنی بعضی بر بعضی سلام کنید و چون از نظر قرآن ملت و جامعه بحکم یکن است لذا «أَنْفُسَكُمْ» فرموده چنانکه گفته اند.

عملی شدن آیه آن بود که گوساله پرستان پس از ندامت بجان هم افتاده یکدیگر را بکشند تا وقتی که موسی ﷺ بفرماید دیگر بس است . و یاعده ای از آنانکه عبادت نکرده بودند بجان عبادت کنندگان بیسافتند و آنها را

موسی	مال	۳۲۱
بکشند تا آنگاه که موسی بفرماید کافی است صدق توبه شما معلوم شد . در تورات سفر خروج باب ۳۲ نقل شده که موسی گفت هر کس خواستار خداست پیش من آید ، بنی لاوی پیش او جمع شدند ، موسی گفت : خدا میگوید : هر کس برادر ، دوست و همسایه خود را بکشد بنی لاوی موافق سخن موسی عمل کردند در آنروز قریب سه هزار تن کشته شدند . در باره آیه فوق فقط دو روایت در تفسیر صافی و برهان نقل شده که قابل اعتماد نیستند و متن هردو مشوش است و در یکی از آندو عدد کشتگان ده هزار نقل شده و بعضی ها که عدد آنها را هفتاد هزار کشته ذکر کرده اند معلوم است که اغراق میباشد . المیزان ظهور آیه را پذیرفته و المنار آنچه را که از تورات نقل کردیم نقل نموده و قضیه را حتمی دانسته است و احتمال داده مراد از :	«فَاَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ» انتحار باشد . بنظر بعضی مراد غصه مرگ شدن و یا قتل شهوات نفسانی است ولی ظهور آیه مخالف این احتمالات است . مال : آنچه انسان مالک شود . در قاموس واقرب گفته : «الْمَالُ مَأْمَلُكَ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ» و نیز گفته اند مال در نزد اهل بادیه چهار پایان است ، «مال» مذکر و مؤنث هر دو آید گویند «هُوَ مَالٌ» و «هِيَ مَالٌ» . «الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا» کهف : ۴۶ . مقابله مال با بنون نشان میدهد که مراد از مال متاع دنیا است و آنگاه که گوئیم : «وَأَتَوْهُمْ مِنْ مَالِ اللَّهِ الَّذِي آتَاكُمْ» نور : ۳۳ نسبت حقیقی است که متاع دنیا در اصل مال خداست . «وَأَمْدَدْنَاكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ» اسراء : ۶ . راغب گوید : مال را از آن مال گویند که پیوسته مائل و زائل است (از این گروه بآن گروه میل میکند) و از این جهت عرض خوانده شده (که عارضی است و دوام ندارد) و بر این	۳۲۱

مال	ماء	۳۲۲
است قول آنکه گفته «الْمَالُ قَبْجَةٌ تَكُونُ يَوْمًا فِي بَيْتِ عَطَّارٍ وَيَوْمًا فِي بَيْتِ بَيْطَارٍ». مال مانند زن زنا کاری است، روزی درخانه عطّار وروزی درخانه جراح است. «رَبَّنَا إِنَّكَ آتَيْتَ فِرْعَوْنَ وَمَلَأَهُ زِينَةً وَأَمْوَالًا» یونس: ۸۸ ظاهرآمراد از زینت اثاث البیت و ذکر اموال ذکر عام بعد از خاص است و اینکه بعضی زینت را خوش قیافه بودن گفته اند درست نیست. «وَلَا تَتَّبِعُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَامًا وَارْزُقُوهُمْ فِيهَا وَاكْسُوهُمْ وَقُولُوا لَهُمْ قَوْلًا مَعْرُوفًا» نساء: در این آیه مراد از «أَمْوَالَكُم» ظاهرآموال سفهاء است ولی نسبت آن به ضمیر «كُم» از آنست که سفه مثل مجنون محجور و ممنوع التصرف است. باید بامالاش او را اداره کرد و طعام و پوشاک داد، در اینصورت مال، مال عقلا است، مال کسانی است که طریق کسب و خرج آنرا میدانند.	درالمیزان گفته: مراد از اموال درحقیقت اموال سفهاء است بنوعی از عنایت باولیاء سفهاء نسبت داده شده است. بعضی ها آنرا اموال دیگران دانسته و گفته اند: مراد از آیه آنستکه انسان مال خویش را بسفهاء و اطفال ندهد بلکه اگر واجب النفقه اند بآنها کسوت و طعام بدهد ولی ظاهرآمراد معنای اول است. ماء: آب. «وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً» بقره: ۲۲ راغب گفته: اصل آن مؤه است بدلیل آنکه جمع آن امواه و میاه آمده و مصغرش مؤیه است هاء آخر را حذف و او را مبدل به الف کرده اند. «ماء» ۶۳ بار در قرآن کریم بکار رفته و اعتناء عجیبی بآن شده است از جمله فرموده: «وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ» انبیاء: ۳۰ میدانیم که آب را در تشکیل موجودات زنده دخالت تامی است که بدون آن زندگی نه وجود داشت و نه بقا.	

تقدیر و اندازه نیست. بلکه «ماءٌ بِقَدَرٍ» است، ذخیرهٔ برفها در کوهها در اثر برودت هوا و ذوب شدن تدریجی آنها و تشکیل جویبارها و رودخانهها هم «بِقَدَرٍ» است نه سرسری.

ثانیاً «فَأَسْكَنَاهُ فِي الْأَرْضِ» باید این آب در روی زمین و در اعماق آن که در دسترس بشر است ساکن باشد که بشر بتواند با حفر چاهها و قنوات آنرا مهار کند و مورد استفاده قرار دهد اگر اعماق زمین خالک رس نبود و آب در آنها حبس نمیشد آبها بتدریج چنان با اعماق فرو میرفت که از دسترس انسان خارج میشد «وَأَنَّا عَلَىٰ ذَهَابٍ بِهِ لِقَادِرُونَ» «سُبْحَانَ مَنْ مَهْدَ الْأَرْضِ لِلْحَيَاةِ».

«وَاللَّهُ خَلَقَ كُلَّ دَابَّةٍ مِنْ مَّاءٍ» نور، ۴۵ مراد از «ماء» نطفه است مثل «وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَصِهْرًا» فرقان: ۵۴، ایضاً «أَلَمْ نَخْلُقْكُمْ مِنْ مَّاءٍ مَهِينٍ فَجَعَلْنَاهُ فِي قَرَارٍ مَكِينٍ» مرسلات: ۲۰.

قرآن در بسیاری از آیات روئیدن نباتات را بآب باران نسبت داده و مرتباً گفته: «وَأَنْزَلُ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأُخْرِجُ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا لَكُمْ» ابراهیم، ۳۲، این از آنجهت است که آب دریاها شور و تلخ است و برای نباتات و آشامیدن قابل استفاده نیست ولی بوسیلهٔ تبخیر، آب خالص بصورت ابرها از سطح اقیانوسها بلند میشود و بصورت باران و برف بخشکیها میبارد و مورد استفادهٔ حیوانات و نباتات قرار میگیرد «أَفَرَأَيْتُمُ الْمَاءَ الَّذِي تَشْرَبُونَ، أَأَنْتُمْ أَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمُزْنِ أَمْ نَحْنُ الْمُنْزِلُونَ» واقعه: ۶۸.

«وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً بِقَدَرٍ فَأَسْكَنَاهُ فِي الْأَرْضِ وَإِنَّا عَلَىٰ ذَهَابٍ بِهِ لِقَادِرُونَ. فَأَنشَأْنَا لَكُمْ بِهِ جَنَّاتٍ مِنْ نَجِيلٍ وَأَعْنَابٍ...» مؤمنون: ۱۸.

این آیه تذکر میدهد اولاً آب بقدر احتیاج مردم و حیوان و نبات از آسمان میبارد و باریدن آن بدون

مید	میز	۳۲۴

مَید: اضطراب چیز بزرگ ، مثل اضطراب زمین (راغب) طبرسی مطلق اضطراب گفته و گوید: «الْمَيْدُ: الْمَيْلُ يَمِينًا وَشِمَالًا وَهُوَ الْاضْطِرَابُ» ولی بناباستعمال قرآن مجید که آنرا پیوسته درباره اضطراب زمین بکار برده قید «عظیم» بهتر است. در مصباح گوید: میدان را از آن میدان گویند که جوانب آن در موقع مسابقه می لرزد.

«وَأَلْقَى فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ» نحل: ۱۵، ایضاً انبیاء: ۳۱.

لقمان: ۱۰ یعنی: خدا در زمین کوههای راسخ و ثابت قرارداد مبادا که شمارا مضطرب کند و بلرزاند راجع بتفصیل این سخن رجوع شود به «جبل» در نهج خطبه ۱۸۹ درباره دنیا فرموده: «الْحَيُودُ الْمَيُودُ» یعنی مائل و مضطرب است و در خطبه اول آمده «وَوُتِدَ بِالصُّخُورِ مَيْدَانُ أَرْضِهِ» بناسنگها اضطراب زمین را میخکوب کرد.

مائه: طعام و طبقی که در آن طعام هست. «قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ اللَّهُمَّ رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ...»

مائه: ۱۱۴. ایضاً آیه ۱۱۲. این کلمه بیشتر از دوبار در قرآن مجید نیامده است و راجع بآن در «عیسی» سخن گفته ایم.

میر: میره بمعنی طعام است «مَارَ عِيَالُهُ: أَتَاهُمْ بِمِيرَةٍ» یعنی برای آنها طعام آورد. «هَذِهِ بَضَاعَتُنَا رُدَّتْ إِلَيْنَا وَنَمِيرُأ هَلْنَا وَنَحْفُظُ أَخَانَا ...» یوسف: ۶۵. این سرمایه ماست که بمابرگشت و طعام میاوریم بخانواده خویش و نگهداری کنیم از برادر خودمان. این کلمه بیش از یکبار در قرآن مجید نیامده است.

میز: میز و تمیزه بمعنی فصل و جدا کردن است. راغب جدا کردن بین متشابهات گفته است «مَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّى يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ» آل عمران: ۱۷۹ خدا مؤمنان را در آنچه هستید نخواهد گذاشت تا ناپاک را از پاک جدا کند.

«وَأَمَّا زُورُ الْيَوْمِ أَيُّهَا الْمُجْرِمُونَ» یس: ۵۹. ای گناهکاران امروز از نیکوکاران جدا و منفصل شوید.

میل	۳۲۵	میل

تمیّز : جدا شدن و تمیّز از غیظ تکّه تکّه شدن از خشم است « تَكَادُ تَمَيِّزُ مِنَ الْغَيْظِ كُلَّمَا أَلْقَى فِيهَا فَوْجٌ سَأَلَهُمْ خَزَنَتُهَا أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ » ملك : ۸ نزدیک است جهنّم از خشم بترکد و تکّه تکّه شود هر وقت جمعی در آن افکنده شوند خازنان گویند آیا انداز کننده ای بشما نیامد ؟! در « جَهَنَّمَ » گفته ایم که آن شعور و سخن گفتن و دیدن دارد ، این آیه نیز دلیل شعور جهنّم است و بقولی در انتقام از گناهکاران بانسان خشمگین تشبیه شده است .	« وَدَّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ تَغْفُلُونَ عَنْ أَسْلِحَتِكُمْ وَأَمْتِعَتِكُمْ فَيَمِيلُونَ عَلَيْكُمْ مَيْلَةً وَاحِدَةً » نساء : ۱۰۲ . کافران دوست دارند که ایکاش از اسلحه و متاع خویش غفلت میکردید پس حمله میکردند بشما همگی بیکبار . میل در آیه بمعنی حمله است که آن انحراف و میل از اردوگاه بسوی دشمن است . « وَلَنْ تَسْتَطِيعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّسَاءِ وَلَوْ حَرَصْتُمْ فَلَا تَمِيلُوا كُلَّ الْمِيلِ فَتَذَرُوهُنَّ كَالْمُعَلَّقَةِ » نساء : ۱۲۹ هرگز نخواهید توانست اینکه میان زنان بعدالت رفتار کنید (رجوع به «علق») هرچند بدان حریص باشید پس از زنیکه دوست ندارید بآنکه دوست میدارید بتمام عدول نکنید که در نتیجه وی را بلا تکلیف گذارید . والحمد لله او لا و آخراً هفتم ذوالحجّة الحرام ۱۳۹۴ مطابق ۱۳۵۳/۹/۳۰ .

میل : عدول از وسط بیک طرف .
در جور و ستم بکار رود و نیز در مطلق
میل . « وَيُرِيدُ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الشَّهَوَاتِ
أَنْ تَمِيلُوا مَيْلًا عَظِيمًا » نساء : ۲۷ آنانکه
از شهوات پیروی میکنند میخواهند
که منحرف شوید انحرافی بزرگ

